



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

ЧЕМУ ПОДВЕРГНУТЬ

ПРИЧИНА

В з ы о ж а н 1 я

Кѣмъ наложено
взысканіе



Кѣмъ наложено
взысканіе

ПРИЧИНА

В з ы о ж а н 1 я

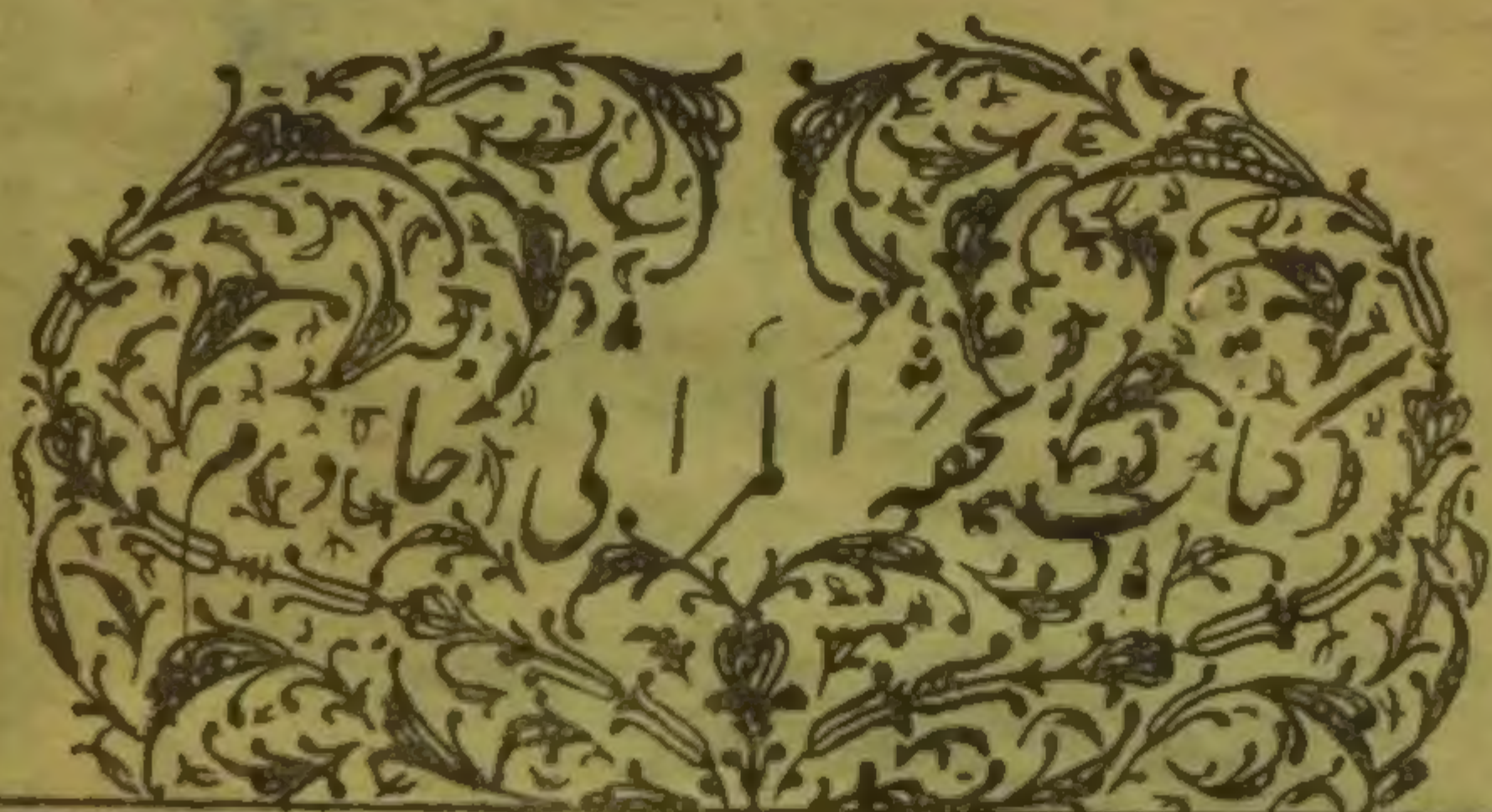
ЧЕМУ ПОДВЕРГНУТЬ

اتعالی شان ایزد

چون این ایام مهلت فرجام که عهد
دولت بدست فرمان نهانی علیحضرت قویست
سلطان سلاطین و خاقان خواجهن ظل الله فی الارضین سلطان
احمد شاه قاجار خلد الله و دوله بود این اهل العباد الرحمن
عبد الجواد الامام المتخلص بالجاویدم استر و نی این المرحوم شیخ الطغی عالم الله بربره اعظم غفر
خود بر درازنه سابقه الی الان مرانی و مدایحی شاد نموده بودم حسب الیقین
جسی تر منبتی از آنها پردم و آنرا اسمی بحضرت المراتی
مغتم است از بهر باب سائیده بهشت مرشس یادگاری این
پیشان گردد و متمسک از مرینه خوانان و دوستان
از طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین که فیما
در درسیاه را بدعای خیر دادند



دوازده بند مرثیه خادِم رنجله (در هر صنف یک بیت است)



بسم الله الرحمن الرحيم

اهل سلام از خدا محض احمد آمده
 کیت محمد اکمل او باعث خلق آدم است
 پاکه جلال او بر سر عرش اعظم است
 شعله جلال او طعنه زند بهر دمه
 پایه اوج غرش پای ملکشان زده
 باعث خلق ما سواشته رسول ال او
 حضرت جبریل با آنمه کمال او
 اینمه عرصه شهود آمده زیر دست او
 از من عبدی وجود مدح بود گشت او

بسم صلوات لبر ما بر محمد آمده
 ختم جمیع انبیاء فخر تمام عالم است
 در همه کائنات او ممکن مفرد آمده
 طنطنه جلال او کرده جلالها تنه
 خم پی خدمتش چنین طاق زبر جد آمده
 زینت عرش کبریا خانیه نعال او
 طفل صفت بدشش تازه با بجد آمده
 جمله عالم وجود یکسره پایست او
 مادی ذات پاک او حضرت سرمد آمده

ای به برج صفا آیه رحمت خدا
 بین حسین عزیز خود گزیده فتند و جفا
 هدم و دی گس غیر سنان شرکین
 ببرد دست چاک چاک مانده بر نه زمین
 از تم سگدان که سردی سر سنان
 که بر تندریش از ره کینه خیزان
 ای ز تو در دما دواوی تو یغیغ بدین
 یطری بوی نما جان حسین نازین

سرتو برار از لحد کن نظری بمرطبا
 گشته تیر و سینه و فقه مرتد آمده
 بر دل زارت گشته اش تیر نشسته و نشین
 بر بدنش زینج دنی ضربت بجد آمده
 که بتیغ نور ظالمان بر سر خاک سپهان
 که بر راهب از کرم جانب معبد آمده
 مانده اسیر درد و غم خادم زار و دل غمین
 شایقی که بلا شده عاشق مشهد آمده

عبد مولود پیغمبر ص

باز در عالم عجب گردیده شادی آشکار
 عید مولود است فرات جهان در شادانید
 آنکه باشد مقتدا و رهنمای کن فکان
 مانع کل شریعت دین او حق است حق
 او بشیر و اندیز او رحمة للعالمین
 او بود منزل و مدثر و ختم الرسل
 است مداحش خدا و خادش روح الا
 شق ماه و نخله گزشت شر آمد بدون
 آن صدای بره بر میان که یا احمد مخور

لور چشم مدعی زین در بیت دین محض
 زانکه نور داد اگر امر و زگر و دید آشکار
 چون شدی ظاهر فتادی بر دل کا و شرار
 جلد دینار در حضور دین او بی اعتبار
 او رسول او نبی او شافع او کار
 اوست طه اوست یس در کلام کرد کار
 منجرات با هر تیش باشد افزون از شمار
 دان کلام سیکر نره و ان بیان سو سمار
 من مضربا ششم شمار از آنکه با ششم زمر دوار

بنیاد

سرد و صغیر چو در این فتنه بود

عمد و غم در سینه المبرور المرفوز

کنایه از حسین مرثیه

کنایه که اهل اسلام از زرد و زعفرانی

لیله المعراج اندر قاب بین جای او
 بس جیم اقلب بودی بریتیم و بریت
 لیک بسیار از جاکاران از پها بدید
 گاه گفتندی که بخونست کذابت او
 در دندانش زشت دشمنان از روشد
 کرچه دلخون بود پیغمبر ز جور دشمنان
 کاش گرو دخن دلم از داغ فرزند حسین
 هر لحا رو آورم آخه روم در کر بلا
 کر بلا کردم فدای آن شهیدانی که تو
 کرچه بودی سنگدل بر خوزه پیدی غم
 آن زمان که صد زین غلطید زین عرش حق
 چسین کردم فدای پیکر صد پاره ات
 خادم اردو در گناه بی حسابی کردگار

لشت شمول حیات فدای کردگار
 بس عظیم الخلق بودی بر صغار و بر کبار
 یاد لا اودئی بی مثل با اودیت کار
 گاه از خون حسین رخساره اش شد لاله زار
 بازویش را صد مه آمد از جفای زور کار
 لیک بودی یادش حدیث شد دل سو
 از جفا نیک دید آن تشنه کام داغدار
 اختیار می یتیم باز از کفم شد حیات
 داری اندر خود نهان هر یک چو ماه دهر
 لیک در یلوقت کشتی مضطرب بیابان
 طاقت از دست رفت از دست رفت اعتبار
 یک مسلمان نبود آندم که گردد بر تو یار
 از رسول و آل او باشد پس امیدوار

در مدح علی بن ابی طالب علیه السلام

ای باب خیرت دم ثنا خوان یا علی
 نوح کر غیر از تولای تو در دل نقش است
 از دم جان بخش تو صیسی بن مریم روح فیت
 ذره از نور پاکت کشت در طور اشک

دی کدای در گشت صد چون سلیمان یحیی
 تا قیامت بود در کرداب طوفان یا علی
 زان سبب کردید روح الله دوران یا علی
 در خودی گردید بخود پور عسکرن یا علی

طعل احمد خوان تو چون گشت ادریس می
 ریزه خوار خوان جودت تو نفس می می
 گزشتی تو دلیل از بهر خضر زنده دل
 ذکر ابرهیم گزشت بغیر نام تو
 گزنبودی تو شب معراج محمد مانی
 گزنباشی حاضر و ناظر بوقت حضور
 گزنبه مقصود خلقت کند نور تو را
 منظر تو خدای و اقی از ماسو
 من گویم تو خدای لیست باشی حق نما
 ای خدا را حجت ای ابن عم مصطفی
 نعل نعلین تو باشد حلقه چشم ملک
 اگر شود کاسیده نوردیده روح الایمن
 ذوالفقار را آوری بیرون بوقت کار
 گشت زانوی که گشتی در وقت رزم
 هر که دارد دیسرو مهر تو در دل نهان
 اگر شافع تو باشی جای دی در حلیت است
 انید ای جان تو جان تمام کانیات
 آرزو باشد بدل بده تو هم مرتبت

طالع ریس ملکیت ز امر سبحان یا علی
 خاک پایت کل چشم شمع گنجان یا علی
 کی رسید او بر دصال آب حیوان یا علی
 کی شدی تهن برای کی گلستان یا علی
 پس که بد با مصطفی در عرش همان یا علی
 حاجر آید قاصد از دواخ خلعان یا علی
 قالب آدم همیشه بود بجان یا علی
 نقطه بسم اللهی در صدر قرآن یا علی
 از تو ظاهر شد صفات ذات بر دان یا علی
 ای نبی را دارش ای شاه مردان یا علی
 خاک را بهت سب بخش تاج شاهان یا علی
 خاک پای دلالت یزد بچنان یا علی
 چرخ گردان گردد از بیم تو لرزان یا علی
 صد سواران سرفقد چون گو بیدان یا علی
 در جهان دارد هزاران عود دلمان یا علی
 اگر بود مستغرق در باغ عصیان یا علی
 دی بدر دهنش جان نام تو در دمان یا علی
 روشن آید چشم از آن طاق ایوان یا علی

بار بچه و آفتاب که
 اکلان نمون شود

بار بچه و آفتاب که
 اکلان نمون شود

از غم نکار گشته دانه خون کشود

انجمن آنکه باعث بجا د خالهاست

یا علی طاقت چنان آورد از غم قلب تو
زینب از درد عالم نبود و روی محبت
آخر این کلکون بدن باشد حسین یا من
بر غم خود بشکوارم یا بنمای حسین
بر سرنی جلوه گر بنیم روی حسین
از غم بی سجوی از دیده بارم سیل شک
نوحه بر فاسم کنم یا بر علمدار رشید
عابد بهار را گردیده خون دل غدا
گریم از بزم شراب یا خاناتی یزید
صبر نایم شد تمام و طاقتم گردیده طاق
سر بر نه میسد دم که در سر بار از ما
مانه آتش دختراں بمیدد کار تو ایم
چشم خادم وقت مردن باز بر الطاف تو

یوسف گردد و دو چار چلت گرگان یا
گفت بین ما را اسیر قوم عدوان یا
کایچین در خاک خون گیرد و غلطان یا
برزمان غمخوار باشم یا بطلان یا
یا تشنیم بریر سم اسبان یا
یا که گرم از غم تو خط جوانان یا
ناله بر اکر کنم یا طفل خندان یا
آب دی گردیده از شک دو چمان یا
نالم از طشت زرد یا چوب قران یا
دست من گیر از دغا ایشاه خوبان یا
یا بر نه میسد دم که در بیابان یا
گشته جاد منزل ما کنج دیران یا
بر مدار از وی نظای شیر یزدان یا

در مدح علی مرتضی

دلرمانده بدل یه می قسار علیجان
خوشاد می که شوم محضه شوی جان
بغیر عشق تو دیگر نباشدم عشقی
ز جام عشق تو خواهم چنان شوم بخود

رخ می نما و بر آرم ز انتظار علیجان
رخ تو بسیم و جانرا کنم تار علیجان
بغیر مدح تو نبود مرا شمار علیجان
که تا قیام بود بر سر من علیجان

عروس طبع مرا هست بحر زریخت
 بهر نسی بوسی داده حق حق که نخواهم
 فدای قدر تو کردم که قدر جمله عالم
 قرار از نگرستی تو در جهان شام
 اگر بشه دیاری بغیر نام تو باشد
 جبهه تویی که رسد رزق بر لب هر روز
 تو چون تحت خلاق نشستی ای سرور
 شال قد تو سردی نمود ویت نباشد
 شمایستی نمود سرور بر آن قامت
 غریق بحر ضلالت اگر شوند خلائق
 نظر که افکنی از لطف سوی محبت حتم
 نه نوسن است و نه مسلم کسی که بر تو لرزد
 نه آدمی است که کوسان را جدا خواند
 چگونه میشود آیا مقام عیسی مریم
 اگر ز پرده بیرون آمدی سیکاره
 تویی دلی و تویی دالی و تویی والا
 شود مبع که مغلوب هر که با تو ستیزد
 اگر نهیب نهائی بشیر عالم کرد و ن

همیشه باد بفسه قوی این خار علیان
 بغیر مدح تو در هر دو کون کار علیان
 نزدیک درو جلال تو بوقار علیان
 جهان اهل جهان بود بقرار علیان
 غرابه شود آن شهر و اندیاز علیان
 بانس و جن و بای و مور و مار علیان
 از آن دید گل و لاله در بهار علیان
 رخت صیار و ده ماه و ده چپار علیان
 چه نسبت است قمر را بر آن خدار علیان
 هر آنکه مهر تو داد و رسد کنار علیان
 فدا از آن سر و دشت شرار علیان
 معاندین خدا را بر وزگار علیان
 نه قاتل آنکه کزیند نور مار علیان
 بر روزگار شود مرتع حار علیان
 تمام خلق شدت عبد خاکسار علیان
 تویی دیتی نبی شیره کرد کار علیان
 اگر هزار بود یا که صد هزار علیان
 شود چه روبرو به دردم کند فرار علیان

شال غرا کنند بگردن پیرا علی

ز هر آنکه کشد ز دل افغان دود و دود

بود شیر فلک ملک رخ چو روی تو
ز بول زهره شود آب کا و دماهی را
چو گدازد و موقت تنگ است عدو
کشی چو نره تو از دل کفن خورد گردون
همیشه تا که جهان قائم است آینه خوان
بغیض عام تو باز است چشم من شاد
بیان اشاره بخاتم ده از تمام کائنات
پس از تو ای شه عالم بال تو چه رسید
چرا از خاک بخت برخواستی آن دم
ز سوز دل بخرد شد و ناله از دل زد
بگریه بغنان و بشورش و شیون
یکی پدر پدر آن پسر پسر کرد
گرفت صغری آمد بوی قهر بانگاه
دید قطره آبی با صغری مظلوم
چنان نمود طلب آب کس ندادش آب
بجای آب بگفتش زنده میت خارا
تسبی دم آخر بروی باب نمود
شیخ اکبر خادم شها بود صغری

کامروز دیند اشک تملک شود فردا

کامروز غم زدل شود از این جا بماند

دیدت تکا در ثوی سوار علی
بقهر از گشتی سیف و افتار علی
زین ز لرزه شود همچو لرزه دای علی
برقه او قدر این سیکلون حصار علی
بود محبت تو خوشدل عدو غار علی
دید که سر بر آرم من از غزار علی
که در جزا تو هم خار و شرمار علی
ز جور چرخ ستکار کجدار علی
که شد خیم تو بی یار و همسار علی
گرفت از غم احباب زار زار علی
زنان بد روی از خورد و از کبار علی
یکی کرد به طفل شیر خوار علی
بگریه گفت بدان قوم نابکار علی
که از عطش خستش شده داغدار علی
که جبریل این است شرمار علی
پیر برآمد جان داد مرغ دار علی
که کرد قلب جهان جمله داغدار علی
بغیض عام تو باشد امید دار علی

ای صاحب اختیار جهان یا علی مدد
 ای جانشین پسند شرع محمدی
 ای نیر سپهر امامت شه نجف
 ای قرص آفتاب بچوکان امر تو
 امر تو نافذ آمده بر جمله کائنات
 ای یاروی پیردای دست کردگار
 ای یار یکه جاه تو بالا می عرش کردگار
 ای مظهر خدای جهان سترلم برل
 رخ سیمه تو مثل صرصر اسبل
 ایسانه مدح تو است که گوید زبان لال
 مردم حسد از لعن زخمی و دود باد
 آرد بهمان پیشه دل مهر تو چو شیر
 ای دستگیر خلق خدا شسته ام تو را
 در محبت که نیست همه روزگار من
 این نفس سرگشته شده در پویه خلافت
 شیطان بشکرت رخ بین نفس از نیاید
 که هر تمام گشته و بار گناه من

ای شهریار که شکست یا علی مدد
 فرمان ده زمین و زمان یا علی مدد
 و انای شکست روز زمان یا علی مدد
 در عرصه سپهر دوان یا علی مدد
 حکمت بر شش و فرشتان یا علی مدد
 ای قاسم مجیم و جهان یا علی مدد
 ای در که تو جای امان یا علی مدد
 خاک در تو تاج شهبان یا علی مدد
 بر عمر خصم گشته دزان یا علی مدد
 مداح تو خدای جهان یا علی مدد
 بر خصم تو فلان و فلان یا علی مدد
 کی باک شیر از زکات یا علی مدد
 از جان و دل و خیل و امان یا علی مدد
 در مانده ام ز بار گران یا علی مدد
 چون تو سخن گشته غمان یا علی مدد
 گردیده ام بظلم نشان یا علی مدد
 قدم مرا نموده کمان یا علی مدد

در مدح خلیفه رضوی

در مدح خلیفه رضوی

کایکسا عشق فراز کن در کار خود

بواجبش زین سبب چه جور دردم بگر

استغاث دست من بینوا بگر
امروز چهار زبانم بدست هست
که معصیت گرفته سراپا وجود من
آدم که شد حسین تو ای شاه دین تسل
زین بگریه گفت که یا شخته انجف
این در چشم تو است که کردید چاکلی کن
من مکتب ضعیفم و یکدشت دشمنان
لی سحری دگر کبر مانده گوشه ار
گریم خویش یا بحسین شهید خود
غم روی غم رسد ز جای سنگدلان
از صرصر حادث دهر پر بخت تاب
جان تو حسین تو ای شیر کرد کا
خادم شده و خیل حین کنیظر بوی

هستم مرا و دارن جان یا علی مدد
فر داکه او قسم ز زبان یا علی مدد
مهر تو استوار بجان یا علی مدد
هر سو بلند گشته فغان یا علی مدد
گشتند دستگیر زنان یا علی مدد
از نوک تیر و تیغ و سنان یا علی مدد
بین بر جفا و ظلم خسان یا علی مدد
دیگر نماند تاب توان یا علی مدد
با حال زار دخترگان یا علی مدد
بیار از زمان برمان یا علی مدد
در باغ نور رسیدن خزان یا علی مدد
گشتم با بشام روان یا علی مدد
آدم که میرد در محسان یا علی مدد

در مدح علی

من سلام ضر و عمر ایسم
کی توانم دم زد از مرج علی
یا علی ای باعث بود و نبود
از تو زبور یافت ایجاد و دود

بنده شاه ملت در بایسم
خود فنای محض و محض فایسم
نظر اسرار سبحان و دود
عشق تو لایح دل نور ایسم

ای تو مرآت خدای لایزال
 ای تو عین نه و خور عین الکمال
 چرخ اخضر پاکه جاہ تو
 قرص خورگونی بجلالکاه تو
 روح ذات تو ذات کبریا
 من کجا داین کر امت وین عطا
 ماه از روی منیرت متفصل
 نور خور در جنب نورت مضمحل
 ایدل تو محسن علم البیتین
 یاد استادم نداده غیر این
 ای سرکوی تو عالم را پناه
 کینه دارد تنهارو سیاه
 دیگری کرد دیگری کرد اختیار
 ماه کی کردد ز عو کم عیا
 یا علی ای ابن عثم مصطفی
 دستگیر مسکین بسیار

بی غیر ز سب نال در محال
 آفتابم کرد تو ذره خواہم
 برف از عرش حق خورگاه تو
 سردرم کرد چاکر خود دایم
 و صف و صف تو ختم الالباب
 دانم این فی از در خور را نیم
 طوبی از سردقت تو پا بگل
 و دنجات از ظلمت نیرانم
 وی تو سر پاک رب العالمین
 حق تو و تو حق دمن هتائیم
 دی ملک دربان و سیار سپاه
 مانده اندر ورطه حیرانم
 آفتاب از لاف خاشاک چار
 من ز نور نور حق نورانم
 ای ولی حق امام ماسوے
 شاه بزم کرد تو خادم خوانم

در مکتب انوار سوره سوره

در مکتب خورشید منور با حجب

در فضیلت فاطمه زهرا و ام

فاطمه آن بانوی خلد برین

شد و آیت از پیوسته چنین

از شهر مکه کشف که یزد شاه کزایل
 رنده و در (رنده و در)
 و یزد شاه کشف که یزد شاه کزایل

در قیامت چون بر آید از کوه
 تا که از جنت عدن آورد
 است مردارید تر اورا هزار
 هر دو پهلویش بدینا جلوه گیر
 صد هزارش از ملک بود دست راست
 صد هزار از پیش روی وی عیان
 چون رسد باین جلالت فاطمه
 پشت سر هر دم نظری افکند
 آید از یزدان خطابی آن زمان
 هر که را حُب تو در دل ذره است
 دست او گیرد و بیاورد در بهشت
 فاطمه آید بحضرت آن زمان
 جلایشان چو بر جنت رسند
 آید از یزدان ندای دوستان
 باز گویند اینده آخر ایسم ما
 پس خطاب آید ز حی لایزال
 هر که دارد دوستی از هر محبت
 کرده هر که به حق سیر اتیان

جبرئیل آید بفرمان احد
 تا سوار آن ناقه را زهر شود
 باشد از مر جان جبارش برقرار
 فاطمه بر او نشیند چون قنبر
 صد هزار از چپ ملائک دست راست
 صد هزار از پشت سر از خادمان
 ایستند در باب جنت فاطمه
 از نظر خاک سیه فخر کنند
 باز کرد و شوشیغ عاصمان
 یا ز حُب دولت او راجه است
 کما بود پاک عقیقه و خوشی سر است
 سپهر مرغان باز پسند و دستان
 دوستان در پشت سر چشم افکند
 در عقب روانید و آید شیران
 تا شود معلوم ما یقینیم ما
 از کردید و بر امید از لالی
 یا که دارد الهی از هر محبت
 یا که دارد بهر ایزد و استانت

دست او لیرید و با خود آورید
بازشته داخل محشر شوند
حضرت باقر نقره بود این کلام
داخل جنت شوند اهل وفاق
رحم کن یارب بخادم از کرم

همه با اسم داخل جنت شوند
دوستان خود و همراه آورند
کسی نماند باقی اندر آن محشر
غیر شان و کافران اهل عذاب
اندر آن روز پیدار اند و دشمن

مرثیه فاطمه زهرا و غم

عالمه آه منصوبه حتما
بغده مصطفی بر نبی نور عین
زهره آوج دین اسرار حاشین
از فراق پدر کاروی لریه بود
نیز زاری کسی مدم دی بنود
بی پدر بعد تو خار دوران شدم
سوخته از غم در دهران شدم
روزگار از خدا دست حدیث
پیلوی دخترت ای پدر جان شست
بر در خانه ام آتش کین زدند
محمد بر من بسی قوم بیدین زدند
مخت بر ما گرفتند کافران

فاطمه لیس مظلومه سیم
ام ریختن احسن و حسین
با دودی سلام و علی لعین
گاه در گریه و گاه در ناله بود
واند ایندگر غمت تمام
خار در دیده قوم و دنان شدم
تبت لبثانی ابتلا شدم
در پیروی ز برای اطرشت
آخر تو ایستاد بقطره طفلها
بر هم از ظلم و کین دین و آیین زد
من می آه مسکونه از شما
شیر خن شد ز کین بسته کافران

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

سبب این خون ریزند بدکاران

از این گزند چشم جهان زنگار

ز آستان خواجهی تو آلا مات
در وصیت گفتا که یا بو الحسن
صیحه بر روی طفل من بفرم
وقت رفتن بفرمود اسمارا
تا بگویم بحق راز را دار را
گفت یارب بپلوی این ناتوان
در گذر از گناه همه آستان
فاطمه چون از این دار رحلت نمود
جای انصدمه ما دیده ماند کس بود
مرتضی و ادرعش شب از وفا
تا بشیعه دی نماید اهل خفا
بار آنها بخشای در عالمین
بالبستی الوصی و الحسن و این

بین باین زار و محزون نه بهشت
میسپارم تو من حسین حسن
آه من خزنهها آه من قسبها
فرد و تنها گذارید زمره را
فی الدقائقه حیرت عینها و منوها
زان جهان که من دیده ام در جهان
جفا جا بهنهایشانها قدرها
شیر حق چشم بر بازوی وی گشود
صدمه سیلش دیده فی عینها
دفن کردش شب اسیر حیا
کرد آنگاه مخفیته قبرها
خادم و اهل این بزم با شور و شین
سپه شاه لب تشنگان اینها

مرثیه امیر المومنین ع

ای لی ارمطلی جان فدایت ای علی
در مهالک دستگیر زمره پیران
در معارک دشمنان پیران
کافری ستم بر مرزایمان ش

دی قریل قوم ماحق جان فدایت
در سالات مرثیههای عارفان و سالکان
ای تو دین شد محقق جان فدایت
شاه مردان گشت نامردی تو نامراد

شیرینان گشت ... با این که به صاف
 بریدانه فوق اینیم که زو این دست
 کاشش نفس از لوح هستی دست قد رفیع
 غرق شد در بحر طاقت چون امام بی پیام
 بر سر سلطان عالم دارد آه آه آه
 بقراب افتاد اندر دامن بحر چو
 کاشش شد این سموات معلق سرنگون
 بر تن شد زور دشمن مار از قفل در
 رخت ماتم کرد زینت دینم عطشی بر
 چون رفت از جهان کردش سن و فن
 حسین آمد کفن از خاک کرم کرم
 لرز ما افتاد بر عرش زلزل در جهان
 خادم از دماغ امیر المؤمنین دارد فغان

عقل و مدرك راه لبر سر سجانی
 ای حق نام تو شوق جان فدایت
 از ظلاف آورده میرون تیغ تیران دین جان
 فرق پاکش گشت شوق جان فدایت
 سرخ شد رخساره ماه روتی ایمان
 بر سینهای مطبق جان فدایت
 بر سین شد لب شد آتش غم شعله در
 چند ماتم شد ملحق جان فدایت
 چون گشت کشت کردش فن و فن
 جگر غم باز شد شوق جان فدایت
 رسته ما کردید پیداد زمین و آسمان
 در غم افراخت برق جان فدایت

مرثیه امیر المؤمنین علیه السلام

ای ای حسرتی از تیغ کین چاک
 ایوای خم از اینغرا شد قامت گردون
 ایوای قلب مصطفی از غصه شد پر خون
 ایوای در عرش بن عشه بودید شد

ایوای بن بجم چرا ایقدر بی مالک
 از هر طرف روی زمین از لبر شد چون
 ایوای چشم فاطمه از گریه نمنا گشت
 ایوای در کون و مکان غم باز پید شد

بکرمین خون شهباز دانه زمین

لایع رخ و نعل و صندل و خاک کلاه

زادشده زنان گشتن و گراوه کز آن

افزار گشتن که بگوشت و لعن و شتمند

شور قیامت بر طرف غفلت
از ظلم بن مجرم شده و مسکین
از سر سرزد و ازین عقل و خود حیران
شد و از کون کار جهان تیره شد می خیزد
مغلوب ظلم ناکسان شیر خدا گردید
از غم جهان از این خایکمره شد و در
و صفت چو ادادی فلک برزاده مجرم
از قتل سلطان بخت روح الایمن مخزون
ختم رسل از این جفا شد بامشش اود

از ناتمام سلطان و از سر و دست
از جور و بی غیرت میان روح و جسم
از کار شیر لم یزل رخه در آید
ورد این بواب چون حیدر بخون غنچه
مقتول اولاد زنا سلطان لولا که آن
نزدیکش خلق جهان گریه و دنا از جسم
در قید رویه شیر حق از به فقر آن
چشم ملک ریغرا از گریه شد چون
خادم ز قتل مر تفضی تا خسر ناک است

مرثیه امیر المومنین

امام ما سوار اداد گشتند
بناحق حق دی کردند ناحق
همی بر زمین غرا خود مبار گردید
شر شاه بخت ایداد شد چاک
قسم حق شد ز ظلم تیغ بیدار
بمحراب دعا شیر خند ارا
بشت که بلا از تیغ و جنج
نزد شاه خومان قوم عدد آن

علی المرتضی را داد گشتند
بناحق سر حق را داد گشتند
وصی مصطفی را داد گشتند
معاذ اهل اتی را داد گشتند
شاه هدی را داد گشتند
کرده بی سرو پا داد گشتند
شده گر بار داد گشتند
علی اکبر شش را داد گشتند

بجه غواری چون سبید و اماد
کرمی مشیر غواری دریدند
نرون نهادم بعد دست الم تو

مینیم مجبسی را داد گشتند
علی صفر شش را داد گشتند
امام رسما را داد گشتند

|| مرثیه اشعرا المومنین ||

آه شد شد سلطان عالم
شکر ظریف در ما بیت
شد شد آه شاه ولایت
ای فلک تا کی در ستیزی
نه گزیرت بود نه گزیری
شد حسن دیده چون رود بیرون
آسمان کاش کردید وارون
شد مرادی مرادش چه حاصل
چاک زد فرق انشاء عادل
غرق حیدر چو شفق القمر شد
با حسن گفت و دل پر شورش
چو کرم سبیلین مسجید رسیدند
با لب و زبانه با خیال دیدند
کرمی سبیلین شکر کشیدند

از جفاکاری این مجرم
جله ذرات افتاد در غم
دین حق را نشد بکفایت
تا کی خون پاکان تو بریزی
مصطفی را نشاندی با تم
شد حسین را دل پاک در خون
لرزه افتاد بر عرش اعظم
تغ لب و کین کرد و حال
صحف حق خون شد تبر هم
بانوی هر دو عالم خبر شد
قد قتل کو شمع آید هر دم
سوی محراب از غم دویدند
من ندانم چه دیدند آن دم
فرق شد را بهم برورید

برای نیکو دین زین را زین خاندن

مسافر شد از راه شد اگر آید

دنا کر که بهر شایان کجاست

که بد آید تا این چرخ غراب

شاه مظلوم در خون کشیده
 بیرهشتاد بر خاک فطان
 تاختند از خا رویش اسب
 یا علی ای وحی بلا فصل
 خادیم دانی تو اید و فصل

کشتی عالم همه ریخت برسم
 در شب در روز با جسم عریان
 زخمهایش عجب یافت مرا
 اصل تو دشمن تو بلا اصل
 در دو عالم بهرست زخم دم

شعر مرثیه امیر المومنین

اه که اربع حسای عدو
 زینم غطی بجهان شد عدو
 داد علی کشته شد
 قامت افلاک از اینم خمید
 صیحه زول روح الاین برشید
 داد علی کشته شد
 ولوله افتاد در اصل زمین
 دای که شد کشته شد مومنین
 داد علی کشته شد
 بود کشته کثور دین در سجد
 چاک سر خور مکان نمود
 داد علی کشته شد

غرق علی شیر خدا چاک شد
 غلغله در عالم فطان شد
 دای علی کشته شد
 شیون و فیه یاد بکوان رسید
 کشته ز کین خسرو لاک شد
 دای علی کشته شد
 زلزله افتاد برش برین
 بر سر اد ضاع جهان خاک شد
 دای علی کشته شد
 دشمن دین دست جبار کدو
 نسل ز نابین که چو بی بان شد
 دای علی کشته شد

شال غرا کرد بگردن حسن
از غم قتل شد دین بوالحسن
داد محاکمه شد
غضب حقش شد بجهان بس نبود
بتره شدش کون و مکان بس نبود
داد محاکمه شد
گریه کن ای شه تو در این عزا
کاش جهان کشت از این غم فنا
داد محاکمه شد

شد بحسن و هر چه بیت بخت
قلب ملائک همه غمناک شد
دای محاکمه شد
ظلم تویی شد ز حنان بس نبود
از چه دگر تارک دمی جان شد
دای محاکمه شد
جامه غم بود دل خود کن قبا
خادم از این واقعه غمناک شد
دای محاکمه شد

حکایت زنده

سلطان دین لیسکن پراز او ارشد
فیت غیر از او خدای در تمام کاینات
احمدش ایستاد از خدا مادی خلق
بعد حمد کرد کار و بعد گفت مصطفی
لیت حیدر اندیشش شوق از اسم
بشنو شیعه دمی اسان او بر زاین
بست او یزدین ساج این حدیث پاک را
روزش در خلوتی تنها عبادت می نمود

روشن از انوار فیض حضرت جبار
آنکه پیغمبر ز حکمش احمد مختار شد
پیش دین اظهرش دیان نامی خا
خامه ام در مدح حیدر باز اندر کار شد
آنکه اسرار خدا را واقف الاسرار شد
بین پلونه و ادیس بر فرق زوار شد
که مراد شیخ عظیم القدر و قتی عابر شد
درد عاود در تمار و ذکر استغفار شد

بگویم که این عالم را
بسیار عجب و آفرینش
و کرمش

و کرمش
بسیار عجب و آفرینش
و کرمش

کای کشتنکار از راه خدا و نور سعید

در مثل کاه آینه جهان را بر گشتند

از میان عهدش سپردن نشاء بر کزگر
روزی از ایام جمعه میکند ششم زان مکان
پیش رفتیم با ادب کردم سلام نشینما
دیدم اندر پشتی زخم عظیمی بس مبین
گفت آدم تا آب آرم من بدون
چون کشیدم بر پیش من آب غسلش کردم
کای فلان ماده نفر بودیم قطاع لطیف
کار ما دوی و ظلم و بیحیائی بد مدام
هر شبی زین ده یکی همان نمودان نفر
یث قبل از شب نوبت شب آینه بود
گفت احتیاجی خوابیده بیدار شو
لغتم ازین چون کنم در ایندل شب بازگو
ز آن مرد قتی شب و ندانم رنج
و کین کن شاید اندک سختی آری گفت
در زمان بر خاستم بستم خود آلات حرب
پیشدم منع دور جانی نشستم و کین
تا کسان دیدم و وزن سوزی بخت و کردار
را و را بریدیم و لغتم که زود عریان شود

نکته ۴

بهر سل معروضه بودن ما چار شد
چشم من نظاره گر بر آن سر اچار شد
در جواب من در آن دم غسل دی در کار شد
گفتم آیا از که ایشان بر چو تو دین دارند
تا نایم غسل و گویم از کجا اینکار شد
در حکایت بهر من با آه هشدار شد
مرد وزن از جور ما در رخت و آزار شد
تا ما را این بنای تازه اندر کار شد
ماشی نوبت باین حدیده افکار شد
پاسی از شب شد زخم در قصه و هکار شد
سید آینه نوبت با تو ایغدار شد
گفت شب نوبت آمد شد زوار شد
طالع خوابیده ات شب بدان بیدار شد
لغتم ازین ز غمکایت خوش مرا اچار شد
رفتم و هر لحظه خو خواری مرا بسیار شد
از قضا شب هوا بسیار ابر و تار شد
پیش رفتیم پای مرد و در زمان از کار شد
استیم طالع بلند و سخت بر خوردار شد

در زمان عریان نمودم هر دو را از زاکین
 دیدم ایشان را یکی بر باد و دیگر پیر بود
 دختر خوش چهره بود دستم زد کردم در آن
 آن زن دیر و دست آمد دخت اندر دامنم
 کی خاجو بفرستد آینه باشد پیش او
 زینل کند تر رحم کن مجور سوایش
 بسته شد از چار جانب چون راه چاره بر او
 گفت شاما بکنند بر ما کن از راه و نا
 ناله یا بر قضا و در کنش در کار بود
 گفت برخیز ایستد پیش از این خاشاک
 چشم اکنون خود خلاصی بسته از دست من
 خوشم بر خیزم و باد می نایم دار و گیر
 یک هزاره بادم تغش شست من نمود
 یک مسوعم شد آنچه با زمان فرمود او
 گفت برخیزید و بروید اسباب بسیار
 از زمین برخیزند اسباب خود برداشتند
 گفت شاما تا نجف از بهر حق با ما بیا
 گفت زوار که میشد اید ل مردکان

تا که آن برقی زد و آن دست پر از نوار شد
 و من شست و زود آوردم من خدا شد
 دیدم آن دختر بدستم و مع نسبل داشت
 ناله آن پیر زن بر لب بند و داشت
 خواهد اندر خانه شوهر بر دل داشت
 و من من هر لحظه از کین زاید و بسیار شد
 دیدم آن دختر و خیل میدر کرد داشت
 یا علی فریاد رس زوار تو بی بار شد
 تا که آن یک شهساری از برایش باز شد
 بس بود او را که تا اکنون دلیل و غایت
 کار برای اتیرن مضطر دلت افکار شد
 دیدم او را حله در باغ تبار شد
 حله مضایم چو میت در زمان از کار شد
 روان دل مردکان فرمود و گفت شد
 آن زمان در فکر کایا کیت بر با بار شد
 دیدم آن زن دست برد اما آن شهسار شد
 اجر تو کامل نزد خیرت داد شد
 برو و گفتند علی شهسار بر کرد شد

الحق غنوده اندر جانای دی چنین

بنی

هوش کرده اید باک غنای چنین

بخت از خال و بین بازی چنین

بوی بد و طایفه های هاشم گفت

شاه دین فرمود من هم علی و حسن
بعد از آن لغتم مراد ریاب از راه کرم
بخت باید جایی می بود و شهادت که بد
میمن گویم که کرده ام غم پرورت
یا علی زینب که در کوفه سرگردان بود
لطیف کبستان و لطیف شهر وستان
پس خون جوانان لطیف نوکستان
محسن محرم و زینب فکات ویران شو
لعل قسید از کاف زینب مخدوم را
چو لقا حق بود حسین از دلا پیمان بود
زینب غمدیده آبی بر کشید از سوز دل
شاه دین بر حق بد و فیض شهادت یافت
مترال تو شد مستقر با جلد یار و یار و دست
چون شنید خبر فدا جلا در آذر داد
خاک عالم بر سرم بازوئی زینب گرفت
عزیز و مفید غم ملت نفس این عالم
بغیر آخر شفاعت کرد و اقامت گزشت
خادما و پادشاهان که بر یار و یاران شد عیان

شد قبول و اجرتان با حضرت عباس
زخم من به کرد و جایش از زمان افکار
خلق شنید آنکه باز دار چون زغار شد
درالم از مصیبت ثابت و سیدار شد
سر بر نه در میان کوه و بازار شد
لطیف طفلان نورسن ابرو غنچه شد
لطیف در طرد و عابد بیار شد
در نظم بادی آن سر کرده اشهر کرد
دید ی آخر عدل حق چون در جهان اظهار
کشته از شمشیر کس قدر مستور
کافی ز نازاد و بسی بر باز تو آید
آل تو و مرعانه گردین خداست
سبط احمد و جهان با یار و یار و یار شد
در زمان و خل در دین کافر کرد
ناله در دل های طفلان مسیح و سیدار شد
ایچه ظلم داین به فتنه اینچ سان آزار شد
لعل بر او را اسفان فرس و سیدار شد
بعد از این خواهد و ان شاء الله تعالی

ایشته خون جگر از بلا هر
ای دمی دوم سبط اول
ای تو ریخته شاه مرسل
مجتبی ای که قمار و مظلوم
مصطفی از غمت زار و مضموم
ای که تو عرش را زین و زین
در غمت ایت بین شور بستی
که حسین را سر از تن جدا شد
مجتبی خون جگر بر ما شد
شد دلش از ما به پر خون
گاه از اصحاب خود بود محزون
جده سوده چو در کوزه انداخت
یا رب چه هم کار حسن ساخت
چون دل اطهرش خون نمودند
زیر بزم جگر قاتل فسرودند
بر حسن خون ببار ای دودیده
ناسته اما ز دشمن شونده

پاره پاره دل از زهر قمار
حجت الله نور مثل
نور حق کشته قوم باطل
بی کس و بی معین شاه مضموم
مر قتی از الم داغ بر دل
دی که مظلوم همچون حسینی
در محاسن منابر می فر
شته ظلم شهر دفا شد
گاه بهمان و که در مقام بر
هر زمان در روی بود اسیر
گاه از دست قوم ارذل
از کلوته دلش حلقه بدست
ان استکاره خشم مایه
دست آنکه نفسش کثودند
تا که کشته شش از زهر قمار
چون شمس بی گنه کس ندیده
آن اقامه آن شه خوش خیار

این مرثیه را علامه
میرزا محمد تقی
نویسند
میرزا محمد تقی
نویسند

عایشه از ره نشسته و شد
بر پشت او در آندم با هم
باب عهد و انچه عهد و انچه کشود
میتباران چو باران نمودند
چون در عمارت آن با جبر اودید
ما نمیشد نه مفلسوم کردید
ای خدای حلیم و سیم

مانع دفن شد متنه لسته
 ظلمت آید بدان نور حایل
 به شقاوت شقاوت فروزند
 جسم پاک حسن شاه عدل
 از غضب است بر تنغ گردید
 ورنه فانی نمود آن قبایل
 غار و بکر مسلم کن در بصیرم

در خدمت کائنات
حضرت امام حسن ع
عزلم مطلبم از تو ص

چون حسن او شید زهر آب
زینب آمد کای برادر خواهرت
گفت خواهر روحینرا کن خبر
چون حسین آمد بد انحالشن
کای برادر ایمل با تو که کرد
گفت زینب کوزه دلم شد چاکان
خواست نوشد خاسر آل عبا
گفت سهم تو از آب یکم است
بر زمین زد کوزه را آن مقتدا
بود غنچه اش حسین تشنه لب

سده دل و می از ملا اهل پاره پاره
لور لور دوتا میسند مضطرب
تا که آید بر سرم آن خون جگر
ز دلریان چاک و ناله برشید
باز دوتا تا که از هر چه کرد
گشته ام زمین آب کوزه در دنا
بسته آن کوزه ز دستش مجتبی
آب تو جاناز نوک صحر است
سده زمین منشق شدی از هم جدا
از غم در دوزاورد در قتب

卷之五

مختبر برادرانها از رفیق

شید این در برادر باز کو
در غای در غایت غم مبار
این برادر خد آب شد شهید
این برادر آب شد پاره جگر
مجتبی کریم از زهر شد
کریم نوشید ی حسن الماس
کریم بدید اندر برش
آن بر سر است حسین
کریم بر حسین او اختند
کریم برادر خد از راه
کریم برادر خد از راه
کریم برادر خد از راه
کریم برادر خد از راه
کریم برادر خد از راه
کریم برادر خد از راه
کریم برادر خد از راه

برادر این در برادر باز کو
کریم کن بر این دوشاه
آن برادر خد آب شد شهید
پاره شد قلب امام محمد
مثل قربانی شد دین خد
دید شاه دین قتل عباس
شاه دید پامال دید ی پیر
آن برادر گشت مقطوع الید
اب بر چشم شد دین اختند
آه از چوب برید نام
کف دی نیلی ز جور کرد
بی حسین شد روزی بوری
یک ز آب یک ز بی آبی شهید
در غای این دوشاه خون جگر

مرید حضرت امام حسن

در کون و مکان باز غای حسی
یا قوت خد بود ز مردی شد

ز الماس خد بر عقیقه بنی شد
آن روح محکم که بدی جان تمییز

مرید حضرت امام حسن

کلور دانش شغل جلد و دین
 بنیاد کارخانته شاه غریب

از راه بدر رفت اگر دختراست
 بلخی بفراد با لم که ویشرب
 بر مرده کل عمر حسن صر صر بید
 ز این واقعه گردید عزادار پیر
 پوشید حین که بحسن برین مرگ
 قمت بحسن فل و خوط و کفن آمد
 آذست که پوشید کفن جسم پیر
 آذست که از مهر زوی بوسه یلما
 باید تباوت حسن تیر و لیکن
 افزود الم بر الم حضرت پیر
 از بهر حسین و حسن و شاه خراسان
 چون ختم مصائب مصیبات حسین است

اما پسر صخر در این راه زنی شد
 زین ظلم که بر سبط رسول مدنی شد
 پیدا بحسین شور هزار چمنی شد
 شکسته قد سر و دشمن بکشی شد
 جسم خودش آیا ز چکل بر مینی شد
 یارب بحسین وقف چراتی کفتی شد
 صد حیف که آشت روی او بر مینی شد
 بریده ز تنغ ستم قوم دنی شد
 قلبش بکس مدف تر زنی شد
 در گریه و افغان سر و سینه زنی شد
 زهر ابلحان موی کزن دموه کنی شد
 خادم بخشش ختم بشیون فانی شد

در شب جمعه

شب جمعه وقت غرای حسین است
 شب جمعه همراه حوران عبت
 کند آن زمین عرصه کاه قیامت
 شب جمعه افزون بود شور و شینش
 کوی از غم قتل نورد و عینش
 زیاد غم قتل شاه شهیدان

عزاد از مهر ابرای حسین است
 رود که بلا فاطمه با مصیبت
 مصیبت مسند اگر بلا چمنی است
 قد فاطمه روی قبر حسینش
 عزاد خانه اش هنای حسین است
 کند که بلا را از آه و آقاقت

کهی خواهرش آید انیس و پیکان
 گرفتند بر ریش که آنکه بختش
 بدید از سستی بی حال و بیدل
 کهی بر صبی اکبر خویش کردید
 که از غم قدم بداندیش کردید
 که نشیری از غم شاه مظلوم
 که خود بدید بستر آن نوم میبوم
 و مردم و لشکشت از خون لبالب
 بدید آنکه بر آسیر ی زلیب
 چون خداوند بیارای دودیده
 ز ظلم و یار عقل از سر پریده
 پییر روان حسین گشته محزون
 ستموایتان بر غناک و دل خون
 توای فاطمه کیظنه از دفا کن
 بخادم نکاهی بر در جنبه اکن

کهی یادش از رحمتی حسین آید
 خون دید گشته حینش در مر
 چه اند بدن دستهای حسین است
 کهی بر عباس دل ریش کردید
 کهی یادش از اقربای حسین است
 چرا یا پیش قدم بطح غولی شوم
 ولی بر سر خاک جای حسین است
 بطح نهادی طبل حسین لب
 روان شک از دیدن حاجی حسین است
 بیاد از آنچه بر روی رسیده
 خدای حسین غمهای حسین است
 غم فاطمه باز کردید هنرون
 جهان در غم از ماجرای حسین است
 بجای حسین در دمار دادا کن
 که در درناش نوای حسین است

در شب جمعه گوید

در شب جمعه بر پا نما کن
 در شب جمعه بر دار افتان

ایستاده خانه را اگر بلا کن
 در عسای حسین شاه خوان

و در بوی دوا لعل را شربت باری حسی

با نایب بزرگواران و نایب حاکمان

شد شهید و لبش بود عطشان
یاد کن از شبیه میسر
گشته کردید از تیغ و شمشیر
یاد آور ز میسر عسل دار
شد جدا دستهایش ز آتش
یاد آور ز داماد مختار
گشت پامال افتاد بر خاک
گشت علی صغیر شیر خواره
شاه دین بود اندر نظاره
شد بخون شاه مظلوم غلطان
گشت پامال از نسیم اسپان
یاد کن از عزیزان میرزا
گریه کن بر غریبان میرزا
خون جگر در بدر آن اسیران
بسته در قید ظلم و پستی
عابدین شد دل انکار خسته
هر دو پایش ز بحر بسته
بار الها تو از فضل و احسان

گریه بر پیشانی امیر باری کن
نوجوان مرده نا کام ابر
نال از مهر آن مرده باری کن
معین عباسی آن شاه ایرار
همچو فی در غم دی نوالن
شد تن دی همیشه دنی چاک
گریه بر زاده مجتبی کن
عاقبتش از پیشه کین پاره پا
ز دستم تو آه و نوالن
جیشش افتاد بر خاک میدان
بر نه نشد لب جان فدای کن
سه جدا نوجوانان رهنه
از غم تشنگان گریه ما کن
دیدم تر که دوکان و میهمان
شیرین از ایغم و ما جدا کن
برشته دست بسته نشسته
گریه از داغ دین العبا کن
کند ز ما بخون شهیدان

خاک را که در دست است و همی کشد / خاک را سیاهان را در خاک کن

امر عتبه امام حسین

شاه جدا سر رها یا حسین
ز میت ددش شه رفرف سوار
در مین صدرف افشار
مهرن علم ملک دواستن
مایه دین رونق فرض و سنن
ای که توینبع علوم و حکم
سید رساله عرب و العجم
کمان سخا و کرم وجود تو
درد جهان جمله مقصود تو
باغش ایجاد زمین و زمین
ای ز تو عالم همه بیت اکثرن
ای شه مظلوم غریب از وطن
کشته بی غیل و حسود و کفن
خمشد از قتل برادر شده
خون جگر از غصه خواهر شده
آب روان اهل از او نوح شده

کشته همیشه جفا یا حسین
عرش خدا را شرف دگر شوار
مهر زمین نور سها یا حسین
وقت اشبار حق و عسکن
شع شبتان بدی یا حسین
مسطه تزیل امام انعم
نور حرم ریب صفا یا حسین
درد جهان را همه مهبود تو
شافع کل روز فرا یا حسین
دارش مصدقه خلق حسن
ما صدق صدق و صفا یا حسین
خنده و اقلیم بلاد محن
انت اسیر الکربا یا حسین
دیده تر از فرقت اگر شده
غرقه بدریای بلا یا حسین
منع بوی تا بدم تنوع شده

روزی که در غلج بودم شمشیر کشیدند

بند چهارم

مدی بندد هر بند لاری حسین

شده خون روا بر نثار کفناوری حسین

تا که در زخم دردی هم آید بجهان

بال تشنه سردی قطع شد
 انت شبنم دلت غلت
 انت شبنم سخن صد زک
 آه لمن کان شبنم غریب
 آه لمن بالدم صار اخصیب
 چون سردی گشت بنی اشعار
 قطع شد شن ست یمن دیار
 چون شبنم شد رخ جاشند
 آب جبار بدش تاختند
 ابل عیش ز صغار و کبار
 سپهر آسیران و ملک و تبار
 ای شربی یار حسین وای وای
 گشته اشرا حسین وای وای

تشنه لب کربلا یا حسین
 انت شبنم دلت غلت
 انت غریب لغت با یا حسین
 آه لمن کان بربخ سلب
 و استفا و اللفا یا حسین
 تاخت بوی دشمن کافر شمار
 سید قوم شبنم یا حسین
 برقی ظلم و ستم افراختند
 جان همه بر ترند یا حسین
 حمله شدند از ره کین خار و زار
 شش جهان گشت فدا یا حسین
 بایسش غمخوار حسین وای وای
 خادم خرد بین بنوا یا حسین

در عالم در لود

در عالم الست چن می بلا بجام
 بخت جانم ای خدا ای تو
 در عاشقی خزان سخن بها شکان
 رسید جام بر ملا دست خیل بنیا

بای جام شمت حسین تشنه جام
 خزان ندانم ای خدا ای تو
 در عاشقی خزان سخن بها شکان
 رزند دست هر یکی رطبه انداز

رسید جامه از زبان بدست شاه کمر
 به من حسن لب که در فدای تو فدای تو
 ز باره سر می رسید امر در زمان
 اگر بی آوری نمایی پس تو نوش جان
 سرایش چو بود فدای تو فدای تو
 ندانم یاسین شوی یا نماند برین
 تمام با آن تو شد غرق به خون
 نام هر بانی من فدای تو فدای تو
 پس آنچه از پیشه اندیشش شوی یا رسید
 قطره چو در این رخ تو آتش می
 شد و حال که به هم فدای تو فدای تو
 زار رسید پس از زبان برادرت
 جدا شود و دوست داشت خون برادر
 برادر جوان من فدای تو فدای تو
 ندانی یزاد می که او حبیب با و نا
 برادر ما شود و شید و همیشه شود حسنا
 ز لطف می و اینم فدای تو فدای تو
 زحق رسید پس از این پیش از ده شرف

پس فدای تو در سجود فدای تو فدای تو
 جزو ات هست که شد حسین حق بوی میام
 نای صبر حسین که شطرها بود در آن
 بخت لبس مطا بود فدای تو فدای تو
 که جان تازه من مرا از این کلام شد
 بدست که بار دی شد بتو بلا فزون
 بخت ای فدای من فدای تو فدای تو
 ز به که لذت فرح مرا اکنون بکام شد
 که اگر جوان تو شود در غم من نا امید
 بخت یکمی گرم فدای تو فدای تو
 بوی دلت با بد مرا عجب مستام شد
 بزم اهل کین بود ز بعد یا رویا و دلت
 جواب از جان من فدای تو فدای تو
 مرا بدل از این سخن فرح علی الدوام
 پس برادرت شود روانه جانب غرا
 جواب داد منیم فدای تو فدای تو
 خوشا حال قاسم که بقدر کرام شد
 حق صغر تو هم شود به تیر کین ف

آنها در عین حق و برین نشان

نور و چشمه فاطمه از صدف برین نشان

کاش تا آخر آمد و به نیت جان کند
 بند چاه و در
 در افتاد و بجای نام زمانه زینند

شوند طفلهای تو ز نور ششلی نف
 ز کسب و زر صغرم فدای فدای تو
 بخت پس که حسین پس از تمام یافد این
 مت کنند پایال ز فل شسم مر کبان
 رضا باین شهادت فدا ای تو فدای تو
 ز کردگار زان کمان رسید صرست و پنهان
 زمان خواهان تو شوند ار شسم ایما
 تو خواستی شدم رضا فدای تو فدای تو
 وفا نمود و ده اش کجا بدست کرد
 بناله گفت ای خدا شدی تو از حسین رضا
 رشیمان دوستان فدای تو فدای تو
 ز صد جلال حق خطاب آمد از زبان
 که تو شوی ز ما رضا تو بی یغیغ حایما
 با بل نرم ماتمت فدای تو فدای تو

بخت این من این سرم فدای تو فدای تو
 عجب عجب سر بی بسند مستدام
 میرت بر بند تشنه لب زنده بر سر شاما
 بخت خوشن سعادتم فدای تو فدای تو
 عذرا لعلت و رحمت بمن و کرم تمام شد
 عجب شربت و دیگری ز جود شربت کجاست
 بناله گفت ای خدا فدای تو فدای تو
 و هم آن همود و ز کبریا قیام شد
 چه وقت از زمان که شرک شد بخیر حیا
 بخش جرم حایمان فدای تو فدای تو
 و که گویم آه آه بی ظلم بر ایا شد
 تو بخشم آنقدر رشیمان و رشیمان
 مشرکانه بخاست فدای تو فدای تو
 بسند خادما تو که ختم انکلام شد

ای فلک مالی ز بهر خواطر اعدای دین
 از تو اجا بند و خون دشمنان فایم شین

بلخی سادات دین امار و زار و دین
 هر چه زیدم روز و شب که خیر و خیر از این

در موفاتی روزگار

ازم از تو از بشتای بحیا بیرون نش
 شد کمر اندازد و رفتند در خون سینه
 کز چشمان کور شد مقرب به روت
 به از سیه کردی نشن روزان بیا
 ز همه بر تو مخاار بود و در جهان
 استی باز که ده بد بهسان کبریا
 از چه رو کردی به آهسان لیل ناکش
 کشته به بیمار و در جمل به طلب
 شیر نودان پادشاه به سلطان شیر
 کشته و مادرش و این شش سر نه
 شد بجز آب عبادت شوق به تنع ابدار
 تا کسی زو است و اندر خانه خیر نه
 شد معاویه تحت زور عظیم و سیران
 به کجا رود آرم سلیم بوی کر با است
 شد بریدای آسمان با غرت و در
 سر خون کردی که کردی هرگز نرا اچا
 کم سال یادم از جور و ستمای فلان

ما بود نوح طوفانی نش
 حضرت عیسی ز ظلمت شد به سیر
 در کجایه افتاد و بر صف از تو برون
 قرعه قربانی آمد به نوح با
 غیر فخر کائنات است به هرین
 استی را که خادم بودشان روح الهی
 از چه کردی به سیر قید ظلم ظالمین
 در دندان نیش از شک کین از زده بین
 شاه مردان کج غزلت و بهان نبرش
 شد طاب از راه کین در کردن جلالتین
 زرق پر نور علی سالار قوم مقین
 بهلولیس در هم شکست و قط کرد افرا
 بجستی را شد مکر صد پاره از الماسین
 به کجا کردش کتم آخر روم در آفرین
 شد سین کشته عیش و شکر مشرکین
 را از کون کردی که کردی اهر کین
 ما جهان بوده بهار قمار دی بوده

در کریم گوید

چند

ز کفایت سوز و غم از

بهر کسین بعضی عطا کرد

گریه شد

۲۴

بیکار از بهر حاجت و هر تا در بنید

در چند گفت عجز از غم و هیل

چشم گریان چیده فیض خداست
چشم از گریه شود نورش فزون
گریه مندموسم است الا در دو جا
یک ز خوف کرد کار عالمین
ای فدای درد نایت یا حسین
برگه این درد تو گریسم ما
طعن دشمن یا فراق اکبرت
استاب قوم حق شناس را
خلق خشک یا که شیشه خا
بر اسیری زنان غم داشنی
اجر گریه خدا را آینه دون بود

هر هر دوی در اگریه و است
میکنند در به الم از دل بزودن
کاند و جا گریه است مقبول خدا
یک ز درد قتل شاه دین حسین
دی نشد ای غصه نایت یا حسین
از که این غصه است گریسم ما
میشه حدوان یا کله بی صفت
یا غم بی دستی عباس را
جسم پاکت یا که غم اینها
ایچه دل بود ای شده دین داشنی
زان ز گریه عالمی جبین بود

گریه شد و در حث

صورت سیریت اندر خاک روم
چون شود هر سال عاشورا چنان
مردم طرافای برود روی
از غم قل حسین ریزند اشک
اگر کسی ایند عا با جا حد است
دری دارد رزه آما و نام

من رسنیک دول عایم بر روم
خون دل جاری کند از دیدگان
چون نبات لغش بر کرد حسدی
چون و چشم شیر میبارند اشک
رود بار شهر فزون مشاهد است
است در آنقریه غلی را مقام

فلطراف است و گوئد خصل چار
میکند هر سال خون جاری عین
نزدت ناگاه می عیان گردد بر چرخ
سنت و چوب از این الم در گیره ام
که بچشم دل کنی ایدل نظر
که بباد آری غم کربلا
تو نشینی بر سر یوغ و ناز
تو بدین بانار و نفقت پروری
تو بیاشامی ز آب خوش گوار
که طفل تو کیسی سیلی زند
اکه شش ابرو کل صد پاره دید
جمع کن در در خود طفل خود
دختران مصطفی با طفلها
قلب خادم از الم پر شود

از غم نور خیزد آید نور از چشم تبار
در شب عا شور شاه دین حسین
که محبی نیست تو از غم در بسوز
هم زمین و آسمان در گریه اند
باید اشک سرخ ریزی از نصیر
در بلا باید پورا صد ابتلا
در میان خاک و خون شاه حمزه
خوqd در خون نور چشم حیدری
شد کباب از تشنگی شاه کبار
تا قامت در دولت ما واکند
تا متش از مرگ هاشم حمید
هر زمان بسیار کن آمال خود
گاه در زندان کی ویرانه ما
از خمای سیخه اشکها شود

در قسمت لفظ

بعد گفت نیست ایامی من
مردودن از هزاره نزدیک و دور
هم زیارت میکنند و هم طواف

زانکه بهشتم بزرگینها اصل من
سوی من آیند با وجود سید و
جای انهم فخر من باشد لهذا

九

در فضیلت کربلا

۶۳

اندر کتب بزرگان و شایسته

برین و افتاد باین نام و طالع کرم

و حی آمد بروی از جان آفرین
فضل تو در جنب فضل کربلا
فضل تو باشد بعد سوزنی
فضل تو چون آب و آتوزن بود
باعث خلق تو آنست که بلاست
در تو اضع کوشش خوار و زار شود
در اطاعت که کردی تو چنین
در جبینم مشکم تا سوزمت
که بلا ای لبت ایل یقین

کم بگو از اینجنا ای زمین
نیت هر چون قطره در نزد ما
در میان آب دریای زنی
که بلا چون بحر شور انگین بود
باعث فضل تو شاه سر حد است
که کار را بسپو خد متکا ر شود
سر نکوت میکنم اندرز من
ایل دوزخ خدا نمایم بدست
کی بود خادم شود در تو دین

مرثیه جناب مسلم بن عقیل

ای چون بدر نبوتی دل فقیر مسلم
ای گشته از وطن دور ای باقر ای تربیت
اول بوفه آمد هر سو برات یا دور
در وقت مرگ دورا سوی دینه کردی
کوفه میا حسین جان کوفی و جاندار
به خدا میاد در سراه اکبرت را
عباس مهربان را در کربلا میاد
رحمی بوفی ان نیست شرم و حیانه اثر

ای در بدر بیا کم ای عار و زار مسلم
ای گشته در غریب ای داغدار مسلم
آخر غریب ماندی بی غلام مسلم
کشتی که ای سپهر غم بین گشته خار مسلم
در کوفه گشته جانمابی اعتبار مسلم
صد باره میکتندش چون جسم زار مسلم
اورا کشتند در خون آینه جا دار مسلم
از کوفه رو بگردان پیشه یار مسلم

آخر سرش بریدند و در بام قصر دشمن
آنکه بر بسیاری بستند پای وی را
ای دای از غریبی فسر یار از غریبی
عشاق چه پروا از صد چنین ندلت
خادم بود شمارش افوس واه و ناله

انداختند او را قوم شرار
در کوچه ها کشیدند جسم هار
یک تن نکشت پید او را و کوفه یار
ایشد غریبی او دین افکار مسلم
بارت سان تو او را از زمر اسلام

مرثیه حضرت مسلم

سید حجر و سین بلوی یار مسلم است
بدون چو از نه نه شد محکم شاه کربلا
در اول ایامت اربس شد آخر آه مبتلا
کمال سی کوفیان بیارش گماشتند
غریب و فرد و یکیش دشمنی گذاشتند
نخانه چو افتاب شب قرارگاه داشت
نه از عد و فراغت خبر نه از سپاه داشت
ز دهنه ان فلک سیر بر برون دید همچو شیر
بلوچه ماروان شود ز خون فرو شیر
فلک در سپا کین غریو شور و غلغلند
قناد لرزه در فلک جهانیا نزلزلند
روند ضربت جبار روی نازنین او

ندای اول حسین فکرت دار مسلم است
نزول کرد در سفر شهر بند آفتاب
و ابر رفت از دلم که بقیرار مسلم است
روای لینه عاقبت ز راه کین و استغاثند
ذلیل و غار و ستمند بر در کار مسلم است
نه یادری بر بدشش کینه نیاه داشت
که خصم ناکمان رسید ز عزم و کار مسلم است
کشیدند ز جگر طبع و قلب چرخ
ببان شیرم نزل بر در کار مسلم است
بر دمان کوفه شد میان بر اس
ولی چو شیر در کند اسیر و اسلم است
که رخت در میان آب همه درین

یک جهان را بخت بخت شد

ز کربلا که بدار غنا زیند

انظارها بخانه عجب آید

نهان در حشمت بر آید و نشان دهد

در شهادت مسلم

۳۸

سرشن بر نه خشم بست دست سقرین او
اشاره کرد خشم وی که سر عباد وی گشید
نود و دوی حسین که بین چالکند
بکوفه حسین میا پر عوفدای تو
سرت و دین میا پر عوفدای تو
سرشن بر نه خشم و در آفر از عبادین
پر ظلمها کشید آن تن شریف نازین
دل تمام او لیا برای مسلم آب شد
دفاتر تلافی و صد سیه قاشد

کو که فارشت او بزرگوار مسلم است
ز بام قصر بر شد که جان وی را کشید
نظر ز لطف سوی من که جان شار مسلم
شده است شور و شین پر عوفدای تو
کو که تو از وفادار نظام مسلم است
تنش فلند از جبار بام قصر نازین
بکوفه ها کشیده شد بکوفه فار مسلم
و کربل است فادما جان غم خراب
عین مباحش از کنه که بر تو یار مسلم است

مرثیه طفلان مسلم

ای ملک از دست ظلمت شد جهان گیر خراب
از خجایت خون جگر کشند او لاد رسول
استهائیکه در بیداری آمد بر حسین
گرچه شد نور دل زهر اقیل کوفیان
انکه بر او ظلم و کین از کوفیان مجرب
رنجبان بی وفا چون با شهادت یار است
کشت چون آکه عبید حیا از آن و طفل
اند و کودک چون نذران می بند غم شد

جور و مسلم و فتنه ات که و بیرون از خراب
وقه آل زنا بر خورشید کایاب
تا جزا در خواب گردد کرسی بسید کوب
بیت بس روی و جوانان ایشان در کاب
میت در عالم بغیر از مسلم ها لجناب
داشت کوفه و طفل مثل قرص افتاب
امر در زندان نمود آن با فرد و از صواب
مصطفی شد در جهان از بهر شان و لکاب

بیرون آمدن امام حسن از تل

هفت سال از بودیوسف حسن در زندان
 هر دو در کوفه غیب بی پرستار و بیم
 چون در مرغ رشتند دریا پرستد خون حکم
 عاقبت بعد از خلاصی کشت عمارت پروا
 راست کن خادم لوی غم برای آیند و طغیان

در محنت میروزشان را ندیدی در حجاب
 کشت در زندان حرام از بهر ایشان جز در خواب
 مدت یک سال بود آن پشیمان در عذاب
 رهسپار این بر جسم هر دو فلکند یی برای
 شام تو در چراگر نمود از زجر و عمت

بیرون آمدن حضرت از تل

اول در دواست و افکار الم
 شد حسین عازم سوی کربلا
 در رضای حضرت پروردگار
 با دلی لرزیده آن آید بیرون
 لشکر بی شکر در دین گذشتند
 با برادر گفت از راه و فاجعه
 زینب و کلثوم در محمل نشاند
 که که بنشانند محمل با جلال
 جعفر و عبد الله هم عازم شوند
 پس محمد با برادر عرض کرد
 دوی بر گردان سوی کوفان عز
 گفت شما پس میر عیاسی را

شورش از نو پیاد اردشیر
 از حرم گرد و روان سوی حرم
 میبرد همسرا خود اهل حرم
 از جنای فتنه قوم ظالم
 تا نماید حج تمام آن محترم
 نه غسل از برای خواهر هم
 با تمام اسبیت اطهر م
 ام لیلا را علی کبیر م
 زود در رفتند او بچند صغیر م
 خاک پایت زلفت تاج سرم
 گفت ما مور از خندای داور م
 گفت او را بهر طفلان میبرم

اد از دوش کافا فاطمه با فاطمه

بابین کشند پیر من در خون

کسو کسودانسان و ان از جبر کسود

درب کسود جبر کسود تا ابد کسود

گفت کسود را چه امره بوی
گفت صغرا اگر اسم میبری
گفت زینب را از چه اسم ببری
گفت پس بگذر بوسم خجرت
خادمم شاما اگر قابل نسیم
جان اگر در سه جادستم بگریم

گفت او را بهر تقدیر یان میبرم
گفت او را بهر پیکان میبرم
گفت از بهر پیران میبرم
گفت میبرند از کین حشرم
خادمان در کت را چاکرم
وقت مرگ دوزخ و در محشرم

مرثیه نرزدیلت محرم

شیعیان ماه عزانزد میث
تا شد شورش با اهل آسمان
همسیه پوشند از غم انس و جان
باز از چه اهل عالم در غمت
نوحه کر جن و ملک بر آیدند
تا زند بر سین و سر مصطفی
تا چکد خون از دل خیر لبت
تا شود بر کعبه پر از نوا
تا شود عرش خدا ماتم سرا
تا رود در کربلا سلطان دین
باز بان اهل بیت طایفه

نورش روز جزانزد میث
تا بلرزد از الم کون و مکان
سوز قلب ما سوانزد میث
زین مصیبت در دوحمت تو آیدند
بوسم فضل یگانزد میث
تا در دبر تن قبا نشیر خدا
ما تم آل عبا نزد یک شد
تا شود بر سر بقعه محنت فرا
تا جهان گسید و عزانزد میث
با جو انان میسر ابوسین
نوبت عهد خدا نزد یکتا شد

تا شود عباس بی دست ارستین
تا شود هفت شان بریتین
تا رود سر ما نوک سین
تو یا گردد زستم اسبها
تا شود زینب بد مشن هم نمین
تا بجازه شود ادر و وطن
تا شود نور الهی در ظهور
گاه در معبر کبی اندر عبور
خادیا دل در برت تنگ آمد
شیشه صبر تو بر سنگ آمد

تا شود اسیر ز خنجر رنر رنر
تا شود عشرت غرا زرد کیش
تا شد تنها بروی ربان
قل شاه کر بلا نزدیش
تا برادر را ببیند بی کفن
گر دشمن در شهر ما نزدیک
گاه در دیر و کبی اندر تنور
گاه در دروازه ما نزد یک
کر بلا دور است و پانک آمد
تا شود در دوت دوازده یک

مریبه در ماه محرم

یارب ایماه عزایا شورشن و زمره اس
ایسترای بولهر یا ماتم روح نجی
از جهان رفته نبی یا کشته گردیده وی
یوسف افتاده بچه یا ماتم یعقوب شد
از چه رو افلاک دارون روزگار آسود شد
دار عیسی باشد این یا آتش از بهر خلیل
ایما اندر غرادر و لغزات جلیل

شیرن ابل زمین یا نومه هر سما
تخته طوفان بود یا ماتم شیت نبی
رعه در کون مکان یا لرزه در عرش علا
یونس اندر سخن غم یا محنت ایوب شد
امضیت نهیا یا اولیا یا اوصیای
فرج اسماعیل باشد یا که یحیی شد قتل
نخه صور ملا یا قتل شاه کر بلا است

برای خدا ای جانای حسین (بندهم)
ممنونم از تو و تو را ای حسین

بغافل از خون که در کف کمرش ریخته

بیدارند و نه خوابند و نه می خوابند

ورود کرم

ما تم نمیر است این یا عنه ای مرتضی
 کریم روح الامین یا شرف چشم ماسوی
 وادی امین بود یا جلوه کرد گردیده نور
 خاک عالم بر سر من فاطمه دارد حضور
 آفتاب شرف یاروی ملکون حسین
 عرش فرشتگان آید یا قد موزون حسین
 یا این نوای نغمش با آه طفلان یتیم
 این نوای هادی بن یا شسته یکتا دل و نیم
 چون سرش از تن برید سینه اش با بال
 ز مصیبت اهل عالم و اثر کون احوال شد

مخت خیر الهی یا دل پر از خون سبی
 آری آری این عزای خاسر آل عباس
 ماه درخشش است یار حسین اندر موز
 مصطفی و مرتضی را پیر من از غم قبا
 ما تها بکشف یا قد پر خون حسین
 اینجا از لکت یارب از زیرید بجا است
 این فغان کوه دکان با لرزه عرش عظیم
 آل پیغمبر اسیر وقت و آل نانا است
 خیمه اش تا راجع شده غارت اموال
 خادمان نام حسین بر روی درانی بود

مرثیه ورود کرم

که بلا منزل ما است می توان منزل ما
 نه که بسلا موضع شرف و ما
 متعجب تویم نهی متعجب امر تقی
 میهن ما نه بجای میهن ما
 میهن ما نظر خا میهن ما مقتضی
 نه که گفتنا مشرقه ز مرز ما
 میهن ما مروتنا و ایضا مقصد ما
 بر من کند مراست احوال ما

حواهر این لرب بلا با صفا منزل ما
 مقتل اهل دار موقوف امر و ما
 مرغ اهل صفا با وفا منزل ما است
 میهن ما مقتل میهن ما مسفلت
 میهن ما مشهد ما قتلگاه منزل ما است
 و ایلتی مقتلنا و ای محرم موقعتنا
 و ای یحیی مشعرنا خیمه منزل ما است
 عووض خلق برد مشعر بهر هم زدن

جای ناخن بروم ساربان دست زدن
 اعلیٰ یار منشی منت زهر آریستول
 بدیه ارض منی فدیته شبیه الزل
 خیمه گاه است طاف ذبح ماحرکات
 اندرین تشنه لبی باشد مین حیات
 اندرین دشت بلا اکرم کشته شود
 هضم ذبح چو مرغ پای درشته شود
 این زمین پر صفا کوی یار ما بود
 یکتا یا ور هر با کرد کار ما بود
 تریشی اذاتری جشتی بلا کفن
 صبری یار منشی بالمصیبه و بحزن
 در ره شام حفا جان تو غیاث محن
 دستکی قلب او با کلام و افعال
 تریشی اذاتری شکسته بالبار
 لاشقی حینبت من و نور الاستلا
 چون بسنی خیران بر لبم طشت زهر
 ز آه دل آتش مزین تمام خشک و

کعبه شد کربلا این منی منزل است
 ماسی اصیخته و آغی قفل الفحول
 خواهر این دشت بلا پر بلا منزل است
 جان همه تشنه و هم در لب آب فروت
 از ازل کربلا خدا منزل است
 قاسم از خون کلوشتش غشته شود
 این ریشنها ز ازل جا بجا منزل است
 کر چه چون شام سیه روز کار ما بود
 این زمین غم فتنه خوش و منزل است
 و حینبت لا تحبشی لا تقولی و المحن
 این دیار پر الم خواهر منزل است
 عابد مبار را کرب منشی در طلال
 این زمین از جان و دل بارضا منزل است
 سلیکها من فرغ اجر کن خیر انحرار
 این مقام با محن پر نور منزل است
 آن زمان شیون مکن حومت خیر انحرار
 این دیار سهلین بهر ما منزل است

اما جگر پر زخم و محزون و بلا

جنان دل خندان و کجا پیچیدی

تبرانی آوردن

۴۴

چون بسینی طمها میرسد بر سر من	صبر کن خواهر من خواهر عشق ز من
اجر تو هست فردن خدمت داور من	خدا ما کر بیدار دلکش منزل ما است

قربانی آوردن می باشد

<p>رسم از بهر من بود عسلا جی ذبیح کرد کارم قبتل کوی یارم بهار عمر نزدیک است دی را نشد ی از چه رحمت نمودی پس عرت زهیر اینها همه قربانیانند صفای در اینجا است منای اینجا است بود این لجه و ما جا جانیسم ذبیح داورم من قبتل آخرم من کوفت با بیان بهره ندارم جمیع عاشق دست تهای مغربه پو طمها از زخم بی شماره جوانم کشته کرد و بخون غشته کرده بحسبم بهر قاسم حمله سور نماند پایانش بمیدان و صا درین بازار نبود غیر آزار</p>	<p>بقتربانی ندارم آسیا جی ندارم من هوای تخت و تاجی خراک آنه فی الدارین خیرا برگشتن از این ره لا عسلا جی همه قربانیان شیعیان اند رفتل خویش دارم اینها جی پس از اعمال خود قربانیانیم نه آخر حاج داد میسه حاجی بود ساله الی ششماه دارم دل هر یک مصفا چون رنجابی چو قتر بانی شود او پاره پاره رفتش روز من چون لیل و اجی شود با مرکب هم در آغوش در کور ندارد خبر شهادت از دوا جی شهادت را شدیم از جان خریدار</p>
---	---

جایزه چهره اشان و منکاب اینجاست

جایزه شش و ی خن و خاک کربلا

نمای شسته کردیم بکاک و خون لعل طیم قد جسم بخون بی دست و پیر بر جاسم چاکلی بفتد روی خالی چه شود است اینک خادم راست بر دلای غرق خونت غم دی در فردن	قبیل زو خطان آید رواجی جوانانم بدورم شسته یکر چو پروانه که بر دور سراجی شود سوز دلش مردم فتنه دتر نزارد در داد و بیکر عساجی
--	---

هر سه سب تاسو عا

چو تاسو عا عیان در کلمات ز سوز تشنگی زان تشنه گامان صدای طفل و خنک و نای بر حواست همه آرد سی میسر ارد و صد میسر اران زین پر شد ز خو خا و بیاهو بیاید که بجا چون شمر خدار گفت قاتل من شمر باشد برو چون سوز جسم آن بد ختر تنم افتد بر روی خاک عریان چو تاسو عا است خادم ناله سرزن	عیان سوز قیامت بر طاعت صدای العطش سوی سناست ز هر سو جمع قوم بی جیاست پیای شکر اندر که طاعت عیان لرزه بجان طفلهاست کل روی حسین چون که باشد سرم از تیغ دی خواهد جدا شد سرم خواهد نبودک سینه باشد رستم اسب خواهد تو تیاست ناله مادرشش خیر انفاست
--	--

هر سه سب تاسو عا

سام تاسو عا است دزدان نور محشر نمود	دارد که سبلا شمر بد اختر نمود
-------------------------------------	-------------------------------

پردرد من که شسته شد آید

مفتد کند زان در آید

درد دل خانایان چنان

ما تشنگان حیران آتش

شام تا سوخا هست فدای از بجوم کویت
شکرت آل ز نایرند دور خیمه ما
از درد و شمر ظالم در زمین کر بلا
چونکه از دل نمره این بخواهی کشد
ماه رخشان نبی باشم ز فرمان حسین
نویدای عباس کرد آنی بشکد کاه با
دست دار احسین بر شکرماتو امیر
خبر عباس شد در قهر و کشتابی بیا
از حسین بگردم در داورم سوی برید
دام بر چین کی شد شبهار در دام پس
شد و فایش از زمان معلوم لیز زین افرو
بر سرش آمد حسین کشت پشت من
شام تا سوخا هست خادم بر سر درین

عصه کرب بلا دریای لشکر بود
زان هیاهو بین چه برآل پمیر شود
روز آل مصطفی از شب سیه بر میو
شریکین زان نمره عباس دلاور بود
همیشه شیر زبان روده برابر میو
میوی سحر دار کار تو نگو تر میو
بشنو از من این نصیحت زنه بد میو
لال شود زنه قنوت از تیغ بی سر میو
ریشخون ظالم دل زهر افکند میو
دم فود کشتن کجا جدا نوکر ز سرور میو
گفت شامای هیچ یادت ساز برادر میو
بعد تو ز غیب کسیر قوم کافر میو
بعد از این درد دل زهر افکند میو

حزین ش عا شور

اشب اهل ماتم افغان بر آست
اشب سحر جوانان بر روی بوشن
اشب فکد فدای مجنون شده است
اشب بدست عباس تیغ نکا بیا

فردا چشم عالم سیلاب ن رود
فردا هر مهر افروز رخشان سر نشات
فردا از مرگ اکبر آتش در استخوان است
فردا از تیغ عدوان بریده بازو است

اشب خوف لوزان چون شاخ سرفام
اشب طاعنه ناخن زند به پستان
اشب طاهرات فی انجمه بایات
اشب نغمه ریب دل خوش نشین برادر
اشب سینه زار در گریه است و در عشق
اشب حسین را دارد بسینه خوار
اشب پشمع یاران خندان و گریان
اشب علیل تب و احمش چو بار خوار
اشب زند بسینه زهر ابد و حسیه
اشب شد حسین دست روی طاعنه
اشب به هر خادم نوزلین از این مصیبت

فروان لطیفش با لب مرکبان است
فردا کوی خشکش بر تیر کین نشان است
فی الیوم حایفات خوشان ز دل روان است
فردا ز داغ ایشان سر و قدش نشان است
فردا سه بر بنه در دست کوفیان است
فردا اش و بخولی در کوفه میان است
فروان نامی با لب مرکبان است
فردا چو لوت و تر در بند ریمان است
فردا بحسب سببش شرفشان است
فردا اش عیش در چنگ ساربان است
فردا بر در محشر در خلد حادوان است

مرثیه شب عاشورا

امان و الا مان و الا مان است
عهد ای الوداع و الوداع است
شب قتل است اشب ام لیل
شب قتل است فردا خلق صفر
شب قتل است فردا دست عباس
حسین اشب و دست اندر مناجات

شب مل شه لب لشکان است
که اشب از زمین تا آسمان است
بفکر اکبر تازه جوان است
بتیره نادر اعدا نشان است
جد از تنغ ظلم ناکان است
شب دیگر دست ساربان است

انظروا کما انزلت و کما انزلنا

(جانبین)

از خبر بندگان انداختن احسان

جان ناز مصیبت تو داد و تو را (دینار) بیخ شربت امانت بخت بخت

ش عا شورار

م

شودند در این حق مرغان است	سرفاسم بیا لین است اش
شودند در این کسان است	عروس اش چو داماد است نالان
شودند در این کوفیان است	سکینه اش اندر غر و ناز است
شودند در این غم روان است	بید اش دل زینب پیر از خون
گودان آن شب ز برب خزان است	همان لبا که دایم ذکر خواندی
فغان کن خار ما تمام فغان است	ش قتل است باشد شام شبن
مرسمه شب عا شورار	
شب بیاست محراب است	شام غمت اش روز غم است فردا
از آسمان صید خون غم در ساه است	اکس حسن مظلوم برین راه است فردا
شب غم زینب در ماجر است فردا	جسم حسین لکه کوب از سبها است فردا
شب سکینه دل خوش در کریم است فردا	اکبر سادات اش عشق قات است فردا
سرفاسم عروسی از غم غم است فردا	عباس شیر دل را دشمن است فردا
در دیت دپا است فردا	در مهد ناز اصفه
ز راه و ناله بر سر زین ماجر است فردا	فریاد مصیبت آه و نوا است فردا
در دیت است فردا	فادوم نور اش
بیش از آنکه خال کردی خال سو	ای دل از آلوده کی مپاک شو
شو مجروح دل بین دنیا بسند	تاملی بشی بام میسد و بند

دشمن مانند این خویش و متبر
 اکنه زین نفس شوم تا بکار
 شیوه آتش چه باشد ای پیر
 از فستقهای جسمانی برای
 طایر قسه سی تو در پرواز شو
 جایی تو در مندر لعلوی بود
 این دوروزه عمر را فرصت شمار
 تا کی عقلت نمانی مضمر
 تا کی مال فتنه زند و زنی
 تا کی حرص از حلال و احرام
 غیر راه حق دگر راهی پیر
 آخر از خواب گران بیدار شو
 تا کی در فکر جاه و جاه
 ای چه رسد خسار تا یکم خاک
 هر یکی افتاده با حال ربوب
 آن یکی را روی بر خاک نم است
 هر یکی دارند با حسرت نظر

دوست باقی دان و لایس را دور
 نان خود از این آتش بوزان برادر
 روی سیم بوز و تمام خشک و تر
 از مقام تنگ ظلمانی برای
 هم نشین با محرمان راز شو
 از چه رود در عالم سستی بود
 عمر بگذرشته دگر حقت مدار
 عالم دنیا نماند مستقر
 تا کی با خود برادر دشمنی
 ماه و سالت رشت و غرت تمام
 هر شیی مالک الا و آخر
 هر مان رفتند آن بشمار شو
 رو بقبرستان ببین منگامه
 ای چه نرسد ما و در مغاک
 جایی جابه حیشان در چرخ و خون
 دیگری را مار و مورش مده است
 مال شان همت کند پیر است بر

در ذکر زین مقام

بنی

از هم ز خاک

در روز چهارشنبه در دهه اول ذی القعدة
 در شهر تبریز

آن بزرگوار خالی تمام آن بی حسرت
 باد وادی غرمت کوه مشه
 رفت و آنچه مایه کجاست
 بختدم در راه معنی طی نما
 یست تو چه کن بدو دل را جدا
 یست تو چه کرد از عالم گذشت
 حقیقت گردید از خاصان حق
 عاشقی این است خادم سیر کن

پیش از آنکه خاک ریزندست بهر
 راه دور است و نداری توشه
 این غنیمت آن قدر رفاقت
 دادی صورتت باشد بر همه
 هیچو هر درستی که بر بلا
 زد بهالم پشت پا بستم گذشت
 بگذر از خاصان حق آمد سبق
 بار آتما حقیقت را خیر کن

مرثیه حبیب

التوبه سلطان دین بر خود حیا کردم
 در لرزه آوردم دل اولاد پیغمبر
 رنجاندم از کین ایهیت مصطفی
 ای اثبت یا اکتی بس پشیمانم
 شرمندم ام کن شهادت من بر تو مهانم
 در نزد پیغمبر خدا بار و سیه کشتم
 شام بپس فدا دمن از غم تبه کشتم
 فرمود ارفع رتبت سر را تو بالا کن

التوبه ای شاه جهان بگذر خطا کردم
 در عرش آوردم تن طفلان آن سرور
 ایوای بر من کار حیا انظلمها کردم
 فتن علی عفو کن یارب تو عصیانم
 بر در که تو یا حسین من البجا کردم
 شرمندم نزد مرتضی از این لنگه کشتم
 ظلم و ستم بر خود درینجا بر ملا کردم
 لطف و کرم از حق نگر رحمت تا شاکن

شد تو باست ببول دیگر ترن غوغا کز
 نقاشد آیت ایسه ذوا بکود و الا حش
 از نم ده شام شوم من اولین قربان
 قربا پر گفت با جوان و سویدان کن
 نازم سرت و یاری شاه شهیدان کن
 و زند و آمد میدان شورشی نهند
 بسیار مت آفر جان دل از جهان برکنند
 گرفت ازین وقت غریب من میدان حش
 سرما زن نهند و نهانیز میر حش
 آمد حسین تا لین دی و گفت ای در
 تو خری و نامید وقت محبین مادر
 هر کس فاد از زین سرشن بر دانی آمد
 بر دامن شمر شکر دشمنی آمد
 بالین و آمد حسین ناله سدا بی کرد
 یارب صغفه فی الجنان کو با وفا بی کرد

همان مانی غم مخور در دست دوا کردم
 اول گرفتم ره تو ای حسد و خوبان
 فسر بود و رویدان تو را حاجت واکردم
 جانرا بفرزند حسین اگر تو فتر بان کن
 رو تو تلافی کن ای سپه کر من حفا کردم
 و خنجر بر پیش نهادمان ای سلا و نهند
 کشت او شهید و گفت الحق حق رضا کردم
 از چار جانب و لاله در لپه انداخت
 افتاد از زین گفت شام حق ادا کردم
 آیا رضا کشتی ز من گفت علی دیگر
 دل شاد دارا یگر که دل از تو رضا کردم
 را حسین هم الا مان بر دانی آمد
 از این سخن ناله سوی عرش صلا کردم
 نقاشد لغم بحر که بر ما جان فدائی کرد
 عهت که خادم کر پس من حیا کردم

حفا از آن جان که کشته شد

بیکم

رین میگردانان که بشکست از دل چمن

<p>پایه حجاب غایب</p>	<p>پایه حجاب غایب</p>
<p>پایه حجاب غایب</p>	<p>پایه حجاب غایب</p>
<p>پایه حجاب غایب</p>	<p>پایه حجاب غایب</p>
<p>پایه حجاب غایب</p>	<p>پایه حجاب غایب</p>

شهادت عیسی

گفت چنگار در دهن لعل غمت شود زینکه آخر شکر دنیا که در معانی

از پوست بیدون آمد و شد نغمه سرتاپا
بر نور حسا حسین شد داله و شیدا
چون دید عیسی شاه را بی یار و بی یاور
کردید عریان بسجود خورشید و خنجر
برداشت بسجود از سرش آمد شیراز
شد چون بحر از غضب و لرزه و دشمن
بارید چو بیهوشان فی بر آن تن عریان
میگفت مردم حسین آقا تو را قتل
چون شیر ز حلقه نمود فلکدیشان و پیش
قلب نام پر دلان از پیشش شد ریش
شمس بر بدست او نی برق نورانی
کرد اندران دست بجا هر لحظه حوله
عاجر شدند از زرم می افشاند خنجر
از حد مرثیه دنی شد دست های ارکا
شکر به این مدعی من قاتلم او را
بشید سالت قاتلش شکر بود بجا
در قتل شاه تشنه لبم مدعی کشند

از بحر نغمی لا که نت بر سابل الا
شد فانی نفس و تسلیم بر صفی غم زد
بر نقطه ایمان و دین که دید او پر کار
اورای هستی در زمان یکباره برسم
افکند جوشن از برش هم پرین از تن
بر فرج رویه خویش را مانند یخ زده
اصلا نمودی طقت خورشید و خورشید
از تنغ میتد جانستان آفتوم بر عهد
چرخ و فتن از غولتشن فدا در کوشش
از قتل احد از برین خون مرع چون بم
آواز بد از قلب می فی رفد غرائی
بایستد و بر قلب غم و چون مد غم زد
جنبش شد تا که ان چون سیل در لک
فدا از زمین بر زمین از یکسی دم زد
لغت این سعد بجا سازید بس غم فا
این بود کاند مرع که ریشم زرم زد
شمر و ستان و خولی آفتوم معاد

از گفتن غیر زمان و فساد و ایندیند و دیگر دل خادم شناسد و حمزه ماتم زد

۱۰۰۰

بر پیرین حنیف پالت و امان
 لبان شیر پر کین مقصد آن نمایان
 بد او قارستیرین جمله قسار
 بان مهر افور برابر شد مشک
 فلندی سی فنی از خانه زین
 نمودی شور و شینی نو نوی یا سینی
 زید مشغلی کشتش مبارز
 بر ریش در مقابل نمودش کار
 چنانش ز دلبر شمشیر در دم
 فلندش در جیم لبان و شپرم
 بحیرین اولیس آمد متعابر
 شمشیر از بنجا ساخت حینرا قلب کدا
 پس از کشتن پشیمان شد از نیکار
 فدایش با و افزون بحق حی چون
 بیا لیشین باید شاه مظلوم
 حینرا وقت مردن زمان جان سپردن

بیدان آمدان فاری سیدان
گرفت از نازش شاه شهیدان
بردی به چو صنیع روبا عدا
صفت خویش آن شیر
از آن قوم مستکبر داری دین
نمودی ملک عرصه بر لغیان
چو رو شد بچنگ شیر قاجار
زهر سودا و اسب خویش عدا
که تا منفردش تکیه داشت از هم
نمود لشیر دل بخت نمایان
شد مظلوم را آن شوم قاتل
سلمان کشته شد از ناسلمان
پیشانی چه سود از بهر گشتار
چه سودی دیگر از بهر پشیمان
بشد از قتل او مظلوم و مستحکم
که آمد تا سرش گیرد بدامان

دروغہ خانہ

10

1-7

九

دفعه اول در آن که در شهرهای
 (لبنان) بجا نرفته باشد

بالیش باید مشر کافر
 فزون شد کینه او نشستی سینه او
 در آن ساعت حسین زود ناله از غم
 ندادند آب و را بر بودند آن گهرا

بالیش طبعه در دست حنجر
 نهادی بر کلویش تیغ زبان
 که من از تشنگی ای قوم مردم
 نمانادم نواد و آه و افغان

مرثیه حساب هفتم

سید اولاد هاشم آه چون بی یار شد
 ده چه هاشم نام او در دفتر هر نزد
 روزمیدان نورمند و شکو و شیر مرد
 کرد چنان زان سبابان شد هرید آزار مان
 پای هاشم غرق آهن بود آتش زان
 گشت کمر این هم بن سعد شوم بهستول
 اوزن رزم شامیان ده بر من از طول
 تا حشد میدان را هر اکبرش بر آن ناکسان
 گشت ایضا لم حسین باشد نه آخر مهیا
 فلم ایضا لم چرا بستید بروی وی آب
 بعد زو امروز و زو ای شود یوم بحساب
 ز امر این سعد نشان شد تقابل خد
 مملکتش هاشم نداد و عیث کاشش هر

هاشم اندر که با بر ساه بی کس یار
 بر همه نام دلیران شاه نبت و شاه فرد
 بر شد بی یار و یار آمد و غنیمت
 هاشم از ره آمد و عیث چون بر میان
 خم بی تکیه زود آن شد ابرار شد
 چشم پوشید استلک از حق آل رسول
 بهر عرش میان اوزن از آن بی یار
 در استان سعد را کاید مبدان آن رن
 صیت تقیه مشش که میان در نظر مان
 شرمی آخر ایجا عت از حشمتی باب
 این طبعه و حمله در با تیغ آتشبار شد
 گشت ای فاسل نادر که هر خود قدری در
 فرق سر تا زین و دینم آن سکت فدا شد

از غنیمت و خوشی این روزگار
شد بلند همت از کرد و بیان و از آن زمان
ماشم بر دل سپید از زم نایان شد
لغت حق بر نوبت و لشکر شد از حد نوبت

روزی که از این شهر آمد
روزی که از این شهر آمد
خویش را در هر روز و در هر نوبت
خادما و مستخدمین را در هر روز

چون از خون لاله چهره را دید
رنگ غمگین بود او اما غلام می شد
فی بین بس و غلام خاص آن درگاه بود
بیکه اقدراست از قدر و جلال و مرتبت
تا در مشکت و محنت گرویده او از هر محنت
دیده و در آن خفت اسود است غلام
بیه الا نفاق و اکتی پاکیزه است غلام
چشم گریان کردن کج از شه دین اذن حوا
منده چون خدمت از انتقام از عطا است
عرض کرد آقا به استم چه او درم کنی
قادر بی بوم خوشن تن آنچه خبرم کنی
مرحمت فرود لطفش کرد و داشت از جانب
عوضه را از چار جانب کرد و انقوم ملک
آخر از شردنی افتاد بر روی زمین

هر طرف احوال بگریه و زاری
فلان هزار و پیش سپاه و باطن بود
خوشن زمین منیر از غم و غم بود
قطره خال شده است و در هر محنت
کی غلامی محنت می کشد از راه
در قریض شهادت را نداد ز دست غنیمت
الذخر چون شاه و بزرگی که در بی محنت
شه خبر بودش که ز محنت بر همان محنت
بسیار و منید غلام او را شردن و غنیمت
چون غلام رویا هم زان تو خبرم کنی
شه غلام خویش را بهر جلال و جلال بود
آمد و گرفت ره بر کوفی بی نام و غنیمت
حمله با پوست کرد و کار آن شردن بود
آمد و گرفت بر دامن سردی شادان بود

ای غلام غریب و غمگین

ای غلام غریب و غمگین

لطف بسیارش نمود آری امام است حسین
حسین جانم فدایت جان فادای ز زمین
آری آمد بر سرست که زینب زار حسین
حقت از آری کویم پیش چشم بانوان
زینب ذرات عالم گشت در آه و فغان

ای خوشحالی که آن رخسار پر انوار ده
سایه بر سرست غنیمت و تیغ مشرکین
خاک عالم بر سرم جسم تو را انگار ده
شد جد از اسل حسین و جلوه کرد در سنان
خادمان بعد باید دیده را خرمبار داشت

مرثیه حسین بن مطهر

در آری حسین جان دیدم جلوه حسن یار پیدا
چو دیده از پیشش به فرد گفت که شهادت
شهادت از کویم پیرم لیکن که زدم شهادت
فرمود حسین ز راه یاری زدم تو بسی بزرگوار
گفت که شهادت از حسینم مردم عالم تویی حسین
آید ز نمود آه و زاری داد از بوی ز راه یاری
خسین جانم غنیمت پیری شهادت بر لب دلیری
با تو حمیده بود جلال کسایت از آن که در دلی
میو عباد و من سپیدی بوی صلابت دلیری
چون دید رسیدم در غم گفت که شهادت کوی سیام
بالکین حسین که آمد از کین حوالی دندان و سریدن

از اسل عشق آنجو محبت ماند سپند شبانه
و تابی بر پیستوان کرد که از کویم من ارباب
از بی لیت ز عمر میرم از غم ده و پس نا تاشا
از حد و پدر تو یاد که روی کند ز صبا و قوم اعدا
خواهی که کنی تویی حسینم زین گشته شدن معبودا
برخواست برای جان شکاری بر بست میان طوام
کردی سپید بهیبه شیری افکند ز لیلی در اعدا
مشت و ز نر فکند زلف پر زانچه شک و دروا
ناگاه ز دشمنان شیرری از زمین برین زوروا
کویم بر بول نیک در غم فرمود زنی رسیم هم ما
با خنجر دستیر تیغ در زمین غم زانای غرای بر

در آری حسین جان

جان حسین جانم

دوبسید و بارغ نو جوانی
 پیاخیز وقت خجکت نشستن ترنگت
 برا از حیفه ای نور دو چشمان
 جوان نامیدم نما تو رود سفیدم
 مبادا نو عمر دست مشوه آرد
 دل خود بر کن از دریا و کن طمی
 و بس جان بر شه دین کا ترنگت است
 حیس شد روی میدان روان توانی هر جان
 و بس برخواست مردم نو عمر و شش
 کشتا با ملاست چه باشد در خیالت
 و شش کشتا یا از عمر محسوم
 سپارم نزد پشاه برد تو حق همش
 شدند آن هر دو نزد شاه لی بار
 و بس شد عازم خجکت دشمن کار شد
 در نیامید و دو بیت او بریدند
 نکلند پس سرا و بنسند و مادر او
 کشتا ای جوان شیرم ملاست
 بدادش دور از جان نکلند شش از میدان

دوبس ای نو سال زنده ای
 نباشد وقت حیش و کاه مرانی
 نایمیل اکبر رشت میدان
 رسید بر تو وقت جان فشان
 تو را از این سعادت باز دارد
 مدار از این شهادت دل گرانی
 شتاب آور که فی وقت در دست
 برو جان راندا کن در جوانی
 شد از دل بر سما آه و فو شش
 و بس کشتا بوی راز سنائی
 درابر در حضور شاه مظلوم
 که دادم محوروی حوریانی
 شهادت را شدند از جان خید
 نکلند او اندر سپه اوالامانی
 تن زارش میان خون کشیدند
 گرفت و گریه کرد از نا توانی
 که مادر را ندای تو حجالت
 بقدر آورد یکتن با کسائی

مهر و روزگار خدایا

داغ تو را بر این رخسار

نام چهارم که در این کتاب

که چهارمین است و آن را

دوست دیگر آمد یا دم اکنون
از عباس علیه السلام بریدند قوم ایشان
دو دست دیگری هم یاد کردم
دو دست شاه مظلوم بریدند قوم دشمن

بودند و ایشان را دیده پر حزن
از هم میگریه کن تا میستوانی
از آن یاد عالی بر باد کردم
حقیقت فادما از نادمانی

مبارزت

مال نافع آن ماه بکس
بمال اما برفت بود بدری
مر بای اسیر المومنین بود
مبارز کشش شجاع نام داری
همان داری چو او دوران ندیده
بسیه اندازی از بس بوشه
حسین را دید چون بی یار و یاور
آن تنها چو شیر بر ربه زد
بزد خود را بقلب لشکر دون
نمودی سه بان کوی غلطان
در آخر بازوی وی را شستند
بیدان رزم را فرارانه میکرد
منته و آن سعد او را کشیدند

مهر خاوری شد در بخت
خسته طایفه سود و قدری
بسیه یکه حمال و پاک دین بود
دل و پر دلی ملت سواری
سپیش شیر را دل بر دریده
نمودی اسم خود در تیر مظهر
مر خن شد بیا بد سوی لشکر
بسان بیه غران همه زد
بسی خون ریخت در آندشت نامون
نمودی پشت از تن فرادان
نقیراک با چون شیر بستند
ز خود پروانه چون پروانه میکرد
ز دست او تنان از دل کشیدند

برادر آن بحیا باشد خندان
بریدش شمر سر از تن بخاری
همین ظالم حسین را سر بریده کرده
همی نشد مود ظالم تشنگان من
لب تشنه حینرا عبرت میدهند
شود خادم فدای آن کلویش

که بر دارد سر از آن گنج ایمان
بیشتر عجا و نادر ری
بمیرم سر حدش از قفا کرد
بد آب و حد اکثر رستم از تن
تن دی را بخاک و خون کشید
خدا سازد که کردم فاکر شیر

در مرید طلیا کر مریب

بیا کریم بر طفلان مریب
و دسل پاک عبد الله صبر
یکی بودی محمد نام آن ماه
برای یاری نهشاه ظالم
که ای مادر کبیر از آن شیرین
گرفت انگاه بانو دستم سر
قبول ارمیکنی قربانیا نشد
تقر بان علی التمسید و نا تو
مرخص خون شدند از پاهای
پس از رزم نایان کشته گشتند

دو سر و نورس لبان مریب
دو نور دیده گریان مریب
یکی عون الغنیر جهان مریب
گرفت هر یکی دامان مریب
برای محب که ندان مریب
عجایای برادر جان مریب
بدیه اذنی با مطیفان مریب
و طفل خسته گریان مریب
رفتند بحر روح از جان مریب
روان شد شک از چنان مریب

کسی که
بیشتر
بمیرم
بد آب
تن دی
خدا سازد

نور دیده

خون
بمیرم
بد آب
نور دیده

حضرت علی اکبر

بیتا الا امان و شدة دوا پانچ

بیتا الا شرف و شرف کنان کشت اوج

وی ز قتل کسب شد در افغان
نگردد ای کس آگاه مسه گز
برای رستگاری کشت خادم

گرفت آتش دل سوزان ریب
ز سوز درد و سیدرمان ریب
و خیل مرد و فتنه زندان ریب

از زبان حال مادر علی اکبر

رحمت خدا را ای اکبر من
ایم تن و سر و قد و مهر خدار
گر رفته ام ای پسر من از خاطر تو
رستی و رود قرار از مادر تو
مجنون شود از غم فراق تیل
یکدم منم تو رو بوی کرکان
عمریت کشدم ای پسر رحمت تو
زود است علی وقت کفن پوشی تو
باشد بدل آرزوی دامادی تو
ترسم که شود تن تو چون خرمن
یارب چکنم که اکبرم رفت ز دست
خادم نشود قبول کر خدمت تو

از زبان حال مادر علی اکبر

داری چه خیال حال غم بر من
ای شاه فرخ ای مه خادرم
باید همسار وی تو از خاطر من
پر خون من ای دل بر من دلبر من
از ماندن خود کجا بود باور من
ای یوسف کجاست مه پیکر من
کشتی تو عجب سرت خاطر من
پوشان تو کفن بدست خود در من
و بان دلت شود دل مضطرب من
صد باره ز تیغ کینه کل پیکر من
ایکامش شد بی کورد چشم تر من
ای دای سوزد کلام من و در من

مریمه

اکبر چو قدم در صفت میدان دعا
در چهره از آن عارض بسته

رحمت رو می طعمه فجر سید سمارد
در آتش قضا کرد و خوار از سر

شعاع علی اکبر

۹۱

ز دپای بر حلقه زین چرخ برین لفت
رو کرد چو در میسه که آن سرو غرا مان
از رفتن وی خانه طاقت نداشتند و در آن
ایلا چو خبر شد که بمیدان رود و آبر
اند و حقش کوفت که میسند و که سر
انوار جالش چو در خسته بمیدان
از صولت وی شیر خاک گشت بران
شکر که چو خبر وحید رفته آبر
دریغ که آفتند عدد و بیت شکر
چون که رجه ل نیت برانید با نجام
ما بجا گیرد زید ر خلعت و اندام
ایک شش دلم بهر حسن خون شده آید
فرمود که ای جان پر مات بسند
از خیمه برون تاخت چو شتر آید و دو
از نمره بدینا ر شجمان دل و درنده
بارید لیس زار بلا حسن و شیرش
نه رسم بوی کرد و در بر مادر پیش

بر برج اسد ماه شب چهارده پازد
شده در حقش بخت طکر رخت بدان
آه دل شده برز بر عرش لوارزد
از خیمه برون آمد و بمنون مستند و
خوابه روان کرد و دل و اوله از
بر دایره گفت و روان نقطه ایمان
خود را چو غنچه سر بل قوم دوزد
چسپید هم میند و مسند و
باش بر خیمه غم و افسوس
بر تافت خنان روی مردم آبر
از تشنه لبی نزد پدر و انطرد
شش ز خجالت زو چنان شده
بوسه زو با برنج آن مهر لغازد
چون شیر ز آوخت بان فقه لمره
کفشی که بدان قوم جبار برق فنازد
نقذ نظری کرد بر او دید و لیرش
پیش آمد و شیر نفقش افتاد

در روز چهارم از شهر کاشان
بجای دوازدهمین
بیا...

نشد که شکر از دهن برآید

بهر نفس طاهر در غریبها برآید

نه ز آتش شعله بپاشد سحر زهر
نه بقد ز زنده شش بدن خنجر و دوزخ
چون باز شکاری شه دین ناخست بید
آمد بر شومید که جان داده به جانان

شعله ای که برفتند ز این قوم طاهر
اقدام از زمین روی زمین و آینه زد
دید اگر ناکام بختش شده غلط است
خادم غمش وقت سحر آه و نواز زد

مرثیه علی کسبه

دست کسبه احمد بهوای جان ساری
رفتی ز جو انم طاهر آرامی جسم
ماهی که چنین روان است و بان
طاهر جان طاهر جان ای نوسفر
در بهر دو جهان امیدم طاهر جان
طاهر جان طاهر جان تو در فتن
طلع جمال الاکبر چه سواد خشن
این چه جهل است از و این چه
قال الکفره فی این حد این نیست
طاهر جان طاهر جان ای قوت
ای کسبه ز جو انم طاهر جان
طاهر جان طاهر جان بید ای زور
بزدل پناه بر هم گفت فراموشم

فدای کسین در راه چه سحاب مبارکی
طاهر طاهر بی تو تو انم طاهر
استان است یارب تبار خاکی است
رسیدم طاهر جان طاهر جان
طاهر جان شتاب که من رسیدم
بیدان من داشت و آه دزاری
گفت الذبی بوزره که نظیر تو نداری
حبال است از عین الکفر است نه
گر محمد با شش غمش قان زد
باز و انم طاهر جان طاهر جان
طاهر جان چون روح جسم و جانم
باز و انم طاهر جان که چه نمانداری
چه طاهر طاهر کرد او به غم را فراری

کردم دم نگاهی حسین دیدم بیهوش
 آفتاب از بصرش روان کرد هر لحظه ز دل
 علی جان علی جان بابا بشود
 من میرسم از قنایت علی جان
 علی جان علی جان تو صیبار
 بزوند تیغ ویرشن همه بر تن تیرش
 کالوا اضر بوجه آنه بالسيف فلوله
 نقابا بابا جان لکالی باب مهربان
 وادیل وادیل ای توسن خسته
 بین کبیر نوجوان تو وادیل
 وادیل وادیل بسرم سپا
 سروی ز تیغ شد چنانش قنایند
 اگر چه سرسارم پدر بر تو جان
 باش آید و پنهان دید در کج خون
 علی جان علی جان صیحه بسی
 آتش غلبت شرر زد علی جان
 علی جان علی جان تو وادیل
 دلدی بیاب زارت تو چرخ سخن گوید
 ای نور و دشتان علی ای گوهر

سپاهی حسین زدا ز حیدر آری حسین
 فغان کرد و در او سوی آسمان کرد
 فدایت عیلمان عیلمان
 علی جان فدایت تو و وفایت
 دیدگانی تو آتش قلب زاری
 نه دل فدا نشود نه قرار بر سواری
 الله لقد قطعوه رائه
 لکالی حذر ابرسان لکالی
 جان تو وادیل وادیل
 وادیل نزد پدرم رسان تو
 پدر جان تو مگر خبر نداری
 کبشید ناله بابا چه شوقم گداری
 شامم پدر من نطفه آرام پدر
 طغان دید آنها رخص و کیسوان
 از حیدر زد عیلمان عیلمان
 علی جان نشان پیر پیر زد
 روح در میان من و نور اشکباری
 پدر مکتلی کن تو مگر صد اندازی
 فغان علی ای کوب حشاش علی

در بند خفا آنکه زانکه در بند جان

دوختن طبع آنکه زانکه در بند جان

ان شاء الله از برای نام او در شهادت

که در دنیا اکبر باشد و در آخرت

نمشا بنوا بنی خورشید
علی جان علی جان خادم اش
نکته تو شها که چون است علی جان
علی جان علی جان کنی ارمن

لقا بسته ای ماه سها بنی
فزون است علی جان علی جان
علی جان دل بروی چه خون است
نگاهی همه حاجتم براری

مرثیه مادر علی اکبر

اکبر و سفرم میروید بمیدان
ماه عسر منی میروید شتابان
همچو سال خبا به تو کشیدم
حالی از غم تو رو کنم بیابان
ماه کفسان و فایوسف عزیزم
اندین دست بلا بخد ز کرگان
سیدی از چه ز من آهوی تارم
یم ای نور بصر از پی تو گریان
مصطفی صورت من مرتضی جلالم
نونهال چمن شاه تشنه هان
ایدر نیابو وطن خواهر خرنه
ریزد از دوری تو خون دل دانه
آه دامادی تو ای پسر ندیدم

بار می سپهر ماه تابان
علی جان رو کن بمیدان
تا باین روز من رسیدم
علی جان رو کن بمیدان
از الم شک غم بریزم
علی جان رو کن بمیدان
طاقت بحر تو ندانم
علی جان رو کن بمیدان
طوطی شکرین مقام
علی جان رو کن بمیدان
تشنه مانده در مدینه
علی جان رو کن بمیدان
مجد عیش تو بچشم

لغنی از بهر خدا بر تنت پوشان
 بهر تو شام و سحر خواب من نگر
 سرد بچهره من خوش روی خراشان
 صبر و کن شانه زخم سوی مشتکسایت
 بنشین مرز و گشت چشمهایت ای جان
 حیف از این قدر رسا سوی جگر نیست
 که ز خون سحر گشتند فراقه لعینان
 تو روی لیس من عمر من تمام است
 کاش می پیش از تو شدم ز برنگ میهای
 خادما یاد نمازان زمان که لیس
 از حرم رومها سوی قوم و دمان

عج جان رو کن بمیدان
 روز ما خون دل که حوردم
 عج جان رو کن بمیدان
 تویم این گیسوی رسایت
 عج جان رو کن بمیدان
 دین رخ با سحر فریت
 عج جان رو کن بمیدان
 مبد تو زندگی حرام است
 عج جان رو کن بمیدان
 گفستی ای جسم و جان لیس
 عج جان رو کن بمیدان

امریه علی السب

ای نو خط شیرین زبان یلجان
 ای کسبه بی شبهه و بی مشالم
 حسی قلب زار پر ملالم
 از فرشتت عمرم دگر سراید
 آمده تر و ناله مادر آید

ای برستم روح روان عیجان
 شهادت مر روی با حبلالم
 ای بر دلم صبر و توان عیجان
 از دوریت جان از مستم بر آید
 ای روشنی دیدگان یلجان

در کمال این بیداری

باز می آید از نظر از امر و عجز و حین

بسم الله الرحمن الرحيم
 در روز خاتمان انکه بدو شش روز است

بسیار زحمت از بهر تو کشیدم
 ای حیف من دامادیت ندیدم
 یارب مرا ز بهر اجل نوشتان
 این فتد و بالا را کفن پیوستان
 ای من فدای حسرت دل تو
 اینسر لفت این کیود کا کل تو
 پر در دست از بهر وقت پیری
 اکنون چنان بسیم جوان بمیری
 بر دل مرانی صبر و فی فتد است
 بوی تو لیل را چو لاله زار است
 در این زمین غوغای محشر آید
 از هر طرف شمشیر و حنجر آید
 ای انده و لاهاکشته و دلبویست
 خادم شد از دل از سگان گویست

در دل مرا بسیار بود اندیدم
 ای مونس از دوشبان علیجان
 اگر از اینمیدان نظر نوشتان
 بستمونانم در جهان عیال جان
 صد حیف زین شکل و شمایل تو
 رسم شود زین سنان علی جان
 بود این مکان دست مرا بمیری
 بجز تو باشد پس کز ان علیجان
 روی تو ای مادر مرا بهار است
 گرد و بهار من خندان علیجان
 یته و سنان هر سو مکرر آید
 فریاد از این مستکبران علی جان
 نزد خدا بسیار آید ویت
 هر دم کشد از دل قنان علیجان

مرثیه مادر علی اکبر

بسیجده ساله جوانم ایامه انور عینجان
 هر روز من هرگز ندیدم عینین باشد خزان
 کیوی تو شام و یور عارضت از هر نور

مایه صبر و توانم ای طراحم علیجان
 مبر من هرگز ندیدم عینین باشد خزان
 ماه من بهرگز ندیدم عینین انور علیجان

حضرت علی کرم الله وجهه

بر کجا روآوری و چشم از تو برندارم
 ای تن آرام جانم مونس روز و شبم
 زنده خوابی من بمانم تو رویی نشسته کردی
 ای به تابان مادر یوسف کنان مادر
 حیف می مسکایت غریب زنا و فک
 دای از امیدان من کن یوسف از کرا و کرا
 دهم در دل همیشه آرزوی شادی تو
 برده این حاصل من شادمان گرد و دل
 لم نهشین که تویم کاکر غدر شمشیت
 مثلا ای جانان مادر صبر کن ای جان مادر
 بر سر کوهاره تو من چه بشما صبح کردم
 ای در برح کرامت می به برح نجات
 آرزو بودم که پوشم خلعت شادی بر تو
 ای علی اگر جوانم مایه صبر و تو انم
 بودم میدم که باشی تو عصای پیری من
 ای صیبار دیده من اگر غمیده من
 بس ناخادم تو شیون حالت او را که دان
 برکش از دل آه و افغان در غم او شو تو او را

بجز تو سخت است من طاقت ای جانم
 میرود جانم ز پیکر یارود البر صلیحان
 مادر است و خوش نشیند تو خون غشته کردی
 بعد مرگ تو چه فای من کنم بر سر علیان
 حیف از این قد و قامت ز خجاست که کردی
 پیکر چون مرزدار و طاقت غیر علیان
 با بچینم بادل خوش جمله دامادی تو
 های من سوز دلم چون عود در محرم علیان
 لحظه گذر ز مادر از ره لطف غمیت
 ساعتی گذر که بوسم آن لب شکر علیان
 ای تو مهد و من و هم مرهم و درمان ددم
 تو میری من بمانم با دو چشم تر علیان
 در شب عیت نشینم بادل خوش در بر تو
 طاقت دیدم کفن تو کرده در بر علیان
 رفیع گردد وقت پیری جمله و لکیری من
 وقت مرون تو بسند می دیده مادر علیان
 غیر حق حال او کس نه اند کس نه اند
 یاد کن مردم که فرمود ای به انور علیان

که در دد دل نمود جانان عالمین

که در دد دل نمود جانان عالمین

رحمن دل را از الم نبرد و شعله کرد
 بودیت یقوب کفایتش و طین
 بود آن یقوب مشخ آهسته
 دید آن یقوب بجران را و سله
 دید آن یقوب بجهان سپه
 دید آن یقوب در روز وصال
 دید این یقوب در روز وصال
 دید آن یقوب یوسف بر سر
 دید این یقوب در کر خیمه
 دید آن یقوب یوسف از غریز
 دید این یقوب یوسف از غریز
 دید آن یقوب یوسف را بهر
 دید این یقوب یوسف بی رقی
 دید آن یقوب پیه با فرد
 دید این یقوب از جور و ستم
 دید آن یقوب یوسف از صبح
 دید این یقوب یوسف از شب
 ای چه صد یوسف بگویت پاسبان

از دود یقوب و دود یوسف و شعله
 دان یکی را که بلای پر من
 بود این یقوب شاه کربلا
 چشم دی گردید آخر منجم
 آخر او را از الم خشم شد کمر
 یوسفش و یوسفش بر او زلف
 جسم یوسف گشته در خون لال
 بر بدن پوشیده دیبا و حریر
 یوسفش در خون می زد و دست
 روی می حشران و یوسفش
 روی می پر خون و یوسفش
 ملج شای باشد از درد کمر
 فرق سر تا ابرو اش گشته شق
 چهر شای بر سر یوسف بود
 یوسفش گشته شده نادیده کام
 باتن سپهرین و باروی صبیح
 از دم شمشیر گشته ریز ریز
 غاوم است و با کفای رسیان

چندین بیت از دود و شعله و نور

اینها که در آتش و شعله

<p>ستاد دست را چو کمره در دست یغای ای عوجان میسیم من بدور بره اذن عباد قوم اشهر بنوعی ناله کردند هفتی گریه کردند ندادش اذن میدان شاه امجد در دن خیمه خشت دیا دیده رست عروس از قتل قاسم سینه به سحر پرخیز آب نوسی می باشد بخون عروسی بازن شاه آمد ماه بیدون بشمن ز در شب ساخت با عذر الزره انداخت نیش تیر و خنجر گشت صد چاک پشاه از سر زین زدندش سست و بین ز دل زونا مردم ایسمو جان چو آمد شه سواره بدیدش پاره پا</p>	<p>بنام قاسم نو که فدایت دلم پر خون ز قتل افسانه شد رفش در قتل سلطان سیاه که پوشش از هر دو یکدم رها شد غم قاسم بدل گردید عجب عجب عسرت که در خون مجبش خضاب سواد و دست از خون رشت لفن داماد را جای قیامت ز خون خشم کردی دست گلگون چو حیدر در میان شقیقت سرش نشق شد واقعا در خاک میان سید و تیغ و نیند داشت میتسیم من برادر یاب حسن صله خادم تو را با محبتی شد</p>
---	--

ما تظلمت من خون مرده بر سرش آمد

چون دید بر سر خون مرده بر سرش آمد

<p>مرثیه قاسم</p>	
<p>زب طعیش قاسم که کمر بلا باشد شده نکه تازه داماد سروی زود شنیده</p>	<p>بر نامه تا قیامت همه جا غم آید کمر این ستم ز عهدان میتسیم محبتی شد</p>

حضرت قاسم

شده بود جسم اما و کند کسی ادبیت
که میشتند نو عروسی که خون هنا بایند
نشیند کس با لم که شو و تنشش لکد کوب
عذاب جسم زارشش که گنخت بنامندش
اگر این بود از چه فستاد و بلند تر بود
چه عمو به پیش نشان ز غلج کشید افغان
چه عجب بجله خاک شده به مرانی
بهار خیزه مبار بدن مبارک دی
تو نای خا و مایس که از این درویشا بیجا

از این که در دنیا بود و از این که در آخرت

تا که گشتند آمل و دنیا پرور

در زبان حال عروسی قاسم

آه شب و حال باشد سحرای سپهر عمو
هر فدا که فغان قصه محبه موبو
بهر وصل طرفان نیست آینه انگو
شاه قهر فدا من رخ نماز من نهان
زین روش تو مات شد خور بپارم تسمان
جای خا بدست جان خون هنا اگر است
از سر تا ختم عیان غار بروی انور است

مگر آنکه جسم قاسم نشان سنگها شده
مگر آن اندر سقاسم که ز خون بودی حاد
مگر آنکه جسم قاسم دم مرگ تو بشد
بعد ای بخشش تا کس که عروسی شد
ز قد عرویش آلا که قد عمو دو تاشد
که عجب باری تو ز عمو تو دو تاشد
چه عجب بد جلد خون برای تو حفا شد
چه مگویم از غم دی بد رسوای عبا شد
ز زمین گذشت ماتم طایک سها شد

الشعبر بر دلم زد شد رای سپهر عمو
نزد من از دفا نشین تا که شویم رو بر
از سر غم منیفر در گذرای سپهر عمو
نزد حیات جهم آب شهادت مرا
تشنه منینه نور شد شعله درای سپهر عمو
در سیماروان راغ و صفر است
از چه بلشتهم ام و کمر جسد کرای سپهر عمو

از دور حال تو جزو بجزو شد

با سحر جانان که نبود به سحر

۷۲
 یاد داری حسن رو تو غیمه نشین زار و دین
 بوسه زو پای عمو زاری سپار نمود لب نشود
 شادین آون نه ادش و دسوی حال شد بلال
 تا سم ارجو یار شد از خدمت عم کشت هم
 مالکان چشم وی افتاد بتو دید پدر کرد نظر
 خطم داده پدرش کرد از نم و مال لطف
 که تو کرده وصیت زره لطف حسن لطف من
 مهر اعتدال بت با دشمن لرم رفت حرم
 خواستد ان چه رود گفت و مس ما با حیرت
 اسب تو رسید ز جمله بدارد گریان کره خان
 صبرم از دست شد وای تو مرا جای پدر کن تو نظر
 آون گرفت و این شد سوی میدان ملا داد
 از دق چار پرگشت و سبی داد بداد کرد
 شد کن گرفتند یار شش ز غنا و مال فدا
 فاداشک خرفشان یار کور گفت غم

حضرت فاطمه

بیش از این داغ نه بردل بوزنم عمو نه عمو
 بوخت از نورالم سینمه و رانم شد به هم عمو
 گفت خسته کجا لایق شدیم عمو جانم غم
 گفت با ما نه دادن بمیدانم عمو جانم عمو
 شد روان گفت صبیحین سر خط و فرمانم عمو جانم عمو
 شد دین گفت ای مانده بهجرانم عمو جانم عمو
 که کنم عقد تو دخر لریانم عمو جانم عمو
 گفت جان تو داین خسر نوزانم عمو جانم عمو
 بجای من تو بخر تو پریشانم عمو جانم عمو
 بمبین گفت که ای مانده بهجرانم عمو جانم عمو
 که گرفتیت بمن طاقت بخرانم عمو جانم عمو
 گای طاعتین نظری بر عم عطا نم عمو جانم عمو
 گفت من ناصر سلطان غریبانم عمو جانم عمو
 گفت دیاب مرا ز ره جهانم عمو جانم عمو
 استخوان بوده من از رسم ستورانم عمو جانم عمو

مرثیه حضرت فاطمه

فاسم چو فاد از زین بزین	گفت بختان با غم خرمین
نباشید غور کناری	آخس تو مرا جای پدری

شاه شهیدا آمد ز دوف
بگرفت چو جان در بر پیش
غیر بیدای محبت تو
بشد بمو ایند و گران
تا که لشکر کردند
بر کوشش حسین آمد هر دم
منلوبه چو شد آن جنت عظیم
آمد بر پیش دیدش مرده
تکت میشد یکر بدنش
غلیظه خون با خاک فریب
خادم حکمرش خون شد زالم

و دیده او فشا ده پیش رسا
با آه و نوا بود این سختش
از پا که فکند قامت تو
ببند بدست در خاک طیان
آو بکشت حسین با قوم ظلوم
ای جان غمور حق مردم
بال شدی آن در میسم
از بس بدنش کلد خورده
پاهای شده در حدش
از خون کرده دایه خضاب
فرمان نظری ای شاه ام

از توحید و عروسی لوی

از دوشادی یاد دارم در جهان
بمیرد سی از علی المرتضی
این دسی مرتضی دل مشاد بود
این دسی جابره با پر آب بود
این دسی عطفی بر امش
این دسی بر طرف میر داشت

بفتاق افاد و ریت ماند
دان دکر از دایتم نو که خدا
این دسی خوش بگرداناد بود
این دسی آب بس نایاب بود
این دسی بود بدیم آمش
این دسی نزه و میسر داشت

بر شاه خاکی و زمین خاکی

آنکه بگویند که

جمله خوراکه شفا و شفا شود

جان نوا بیدار چه بود بداند صفت او

ایفسه دس از بدی شد در شمار
ایفسه دس آمد برایش مثل و تاب
ایفسه دس دشمن از مثل شد دشمن
ایفسه دس از هر طرف بروی ثنا
ایفسه دس از حد بدون برد دشمن
ایفسه دس از غله آمد چا و دشمن
ایفسه دس ازل عزیزش جوختند
خادما آلی تو شیون یسکنی

ایفسه دس از بدی ربودند کوشش
ایفسه دس آمد بیارزش طناب
ایفسه دس بی همه مثل بدش
ایفسه دس از خون را با دشمن فنا
ایفسه دس از قتل ایسه در حال
ایفسه دس از سر ربودند معجزش
ایفسه دس از این کینه دشمن جوختند
سینا کات را لم یسکنی

شجاعت حضرت عباس

در بانی مواج عصب عباس نام آور
بهر روح دین حق رو کرد بر شد
هفت لزم قدر خدا در مروج شد آدم
عباس چون شیر خدا اندشت چون خیر
فلت بی صولت طلیعت حسن نهاده
هر دم پیشای علی ایستای کور
چون برق تیش شمشیر شد سوی عدوان
حنای بی برکت بر هم مجید و بیم
چون تابش خورشید شد خال

آن ثانی حیدر میر غضنفر در
هفت شیر زر گردید رزم آور
غزید چون صیغتم زد خشم را بر جسم
هفت شیر زر گردید رزم آور
شکر رجا بر گشتند آن شیر سینا
هفت شیر زر گردید رزم آور
سر شدی فلان چون کوی در میدان
هفت شیر زر گردید رزم آور
خورشید سارفع بر غم شد قاطع

یا حضرت عباس

از غم ایثارش گشت چون مهر
 بر سر کشیدی چون مهر دو ابرو
 از رشک خورشید رخسار چو رشک خورشید
 بر آن کوهری جلاله ان رسید ابرو
 بر آن زمین طغیان زد از هر طرف لشکر
 سیال و پر گردید چون آن هنر طیار
 آمد سرش با قامت غم شاه لی لشکر
 آمد پاره در پیش زمین باقا تر شمشیر
 خون گریه کردی بر آنی بر حال لشکر
 یار سبقتی دستهای آن شه طاهر
 نهادم ز عاصی هر لحظه یاد آور

مانند شیر نر گردیده رزم آور
 همه مفضل گردید رزم آور
 مانند شیر نر گردید رزم آور
 در پیش همه شمشیر یکباره
 مانند شیر نر گردید رزم آور
 روز حسین شد تار عالم همه خونبار
 مانند شیر نر گردید رزم آور
 از دل زد دریا دشمن گردید افکار
 مانند شیر نر گردید رزم آور
 از ما همه بگذرای خالق الهی
 مانند شیر نر گردید رزم آور

زبان حال طغیان با حضرت عباس

انطش ای شه آبدار ای عمر
 ای غنچه خرم همیشه پردلی
 آسمان و فضا بشکل حیدر علی
 ای جسم با وفا انطش انطش
 جسم بر ما انطش انطش
 انطش ای عمر لب و لسانیم

انطش ای شه آبدار ای عمر
 ای ز نور رخت مهر در محلی
 زاده صاحب ذوالفتح آبرو
 آسمان عطا انطش انطش
 انطش ای سپهر وقار ای عمر
 سپهر مرغ فتنه بال لب و لسانیم

بر جان تو خون بکشد
 بر جان تو خون بکشد

در خون بر آید و الا کمر بند
 در خون بر آید و الا کمر بند

زبان شاه و وزیرش

ایم کار و کار نکرا که تو بنده

یا حضرت عباس

مشته طاقت نایب شد ایم
ای عمو غیر تو میت کس یار ما
چون شود بعد از این عاقبت کار ما
ایم آستان کمال و شرف
تو کون قبضه تیغ داری کف
به ما از چه رود فطنی آب شد
به ما از چه رود آب نایاب شد
ما که مردم از تشنگی آلامان
حس از چه ندارند این ظالمان
خدا میسون و ناله کن با فغان
میسر دهند از تشنگی سر زمان

از عطش شتر ایم بی فساد ایمو
میت غیر از تو میت یار غمخوار ما
آب از بهر ما زود آرای عمو
میویم از عطش ایمو جان کف
رفته از کف زما آستارای عمو
آه از تشنگی قلب بیتاب شد
گشته ایم از عطش داغدار ایمو
آب شد لکه میشت نزع جان
کوچه ما خار در روز کارای عمو
سوز از داغ آن خیل لب تشنگان
الطش حاجت ما برارای عمو

میدان رستن حضرت عباس

عباس چو دید عطش شد لبان
قهر و غضب خفرت حق گشته جسم
از آه و لشکر رسید جلد عالم
بوسید زمین از پی تو پیغمبر شه دین
تو شاه جهان و منم بنده سلکین
بر دست زده اذن برون تا حشر خاک

افروخت علم را و فراخت نهان
نبت لبزنت بفرید چو صنیع
پر کرد در افغان همه کون و مکان را
فعا که تراب قدمت تاج سلطین
ده اذن نشار تو نایم سر دجان را
جبریل این فرست زنی سر منانه

روز نهمه و میره بر طلب لیسند
 حیدر صفت عباسی با نقوم در آویش
 دست سر و پا را کت بر کت سر هم
 برید چنان سینه قصا از سر نخستش
 با منظمه لال من اینها است شکستش
 شوق لاجعل بود ز خود کرده در آویش
 بر وقت هم جان شکست بر آب در آویش
 بی آبی گشت بی دستش فستردن
 بر چشمش بودی بر شش یک ملک موند
 کتا بسیار شد دین را خبری کن
 با این مشیدان ره خود کنه ری کن
 چون بی نرا بود چهل تن همه با نل
 شه آمد و زان حال زد می ناله پانی
 خشت دگر شد و بخت آه برادر
 بعد از تو تو خواستم شرف و جاه برادر
 ای ماه نبی داشتم ای شمع شیدان
 در روز حسرت را با دنا از ره حسرتان

چون شیر بهر دشت و در صفتان
 کوئی که قصا و قوت در حق بهم تخت
 زان ابر عجب بق زو موث حسان
 میداد قدر بنده صفت بوسه بخشش
 کو قوه که مقتدر بود هم شرح بیان
 افتاد و دستش ز جواز دلی و جوش
 میکرد ز خود دور بیال شکر این را
 رسته کمری آمد و شد دیده بر از خون
 افتاد ز زین کرد بند آه و فتنان
 گاه یانه غریب شد بکیس نظری کن
 فریاد در سر آیه زو و داشت کانا
 همه پاره نمودند نهین ساد بنای
 غمگین ز کف داد و کرباب توان
 صد حیف از اینها رفتن چون ماه برادر
 بعد از تو به دستم اسیری زمان را
 ما راست بسی محنت در دوغم و حیات
 هم فادام و هم سینه زن و مرید خوان

بخت و محنت و کرب و بلا

ما را راست بسی محنت در دوغم و حیات

آنچه در این کتاب است
 از کتب معتبره
 و از کتب معتبره
 و از کتب معتبره

در کتب معتبره است
 من طفلم و طاقتم و گشته تمام
 از نور عیش و کشتیم همه
 باید که از عیش بمریم همه
 اطفال و دساله و سه ساله و عشر
 فریاد و تشنگی عوجان نظری
 طفلان چو آفتاب از نور عیش
 بر آل رسول تا کنی ظلم کنند
 این قوم بجهیه که چه می آیند
 سبک بکین که مانده بی یار و یار
 تنگ تو چه دو افتخار باز و چه علی
 تو زنده و ما ز تشنگی جان بدیم
 بر خادم زار ما توان میت نظری

مردم غش و لم کباب است عوجان
 بیشک بگردش و شط پر آب است عوجان
 بر نشسته لبان رحم صواب است عوجان
 ما را طاعت که این حق است عوجان
 دیگر نه ما توان و تا است عوجان
 از آب که با جواب است عوجان
 رخساره شان چو ماهتاب است عوجان
 انظلم روا چه در کتاب است عوجان
 شکر ز چه روی در شتاب است عوجان
 از بی کیش جهان کباب است عوجان
 دست تو چه دست بو تر است عوجان
 خالی ز چه پایت از رکاب است عوجان
 غم زیش از دم حالت است عوجان

بسم الله الرحمن الرحيم

شبل ولی حق علی بر سرین بر سر
 نظره قدرت خدا تجر و داور
 آیت فرم صفتی کو هر بحر حیدری
 منی نفرم نزل رایت فتح و ظفر

صنیع بی بی جانب کارزار شد
 مرد یکانه و فاشیر صف و لاری
 راه و قمان کوردگان در پیش و کار
 شکر شر را اهل غم من نفر است

هر صحرای کین قابض روح من کفر
ماه سپهر غرت و مهر نمش کمال
چرخ و قاراقشیریه عظم حلال
تاخت چنان عظیم دین زهره پر دلان
از ملک و ملک بهین گفته مر جاشیند
گرد چنان بلند شد رخ نهفت آفتاب
رخ چرخ آمدی یا که ز آسمان شهاب
جمله طایف سما محو عدال دی شد
عمر جانان کربا بر خدای طی شده
زهره شیر خرخ را سلطوت او نموده آب
کردن و مکان رصوالتش و طیش و خطرات
پور علیست کاین خورشید زده بشر کین
لحمه بطنه کشیش بافت غیبی آفرین
بنمیه میره نمود قلب و خیاخ برورید
آشت کشید پشته باد صفت کربلا پدید
بوسه قلب بدست می داد و مادام از وفا
آه که این قدر رسا پاره شود زیننده ما
گرم عدال بود ابو الفضل لبان شیر

بکشید لعلش الدوبی تو ایش
اختر آسمان دین بدر بزد و ده جمال
جلوه نابروی زمین چون سه و چهار شد
آخت چنان حسام کین بر سر فرو عیند
ملک و کربد شمنان عرصه کارزار شد
ابر بلا پدید شد مر کربختن ان سحاب
هر طرف از عد و غلبه لغزه الفضا شد
کاین چه شجاعت و بهر سحر و دیر کی شد
یا که غنی بود کرد دست نه در افتاد شد
از سنان الی سما از غضبش نسج و تاب
لیت عیان که یاد رحمت کرد کار شد
افتد رازیلان فلک از سر زمین بر زمین
قوم عدو در حمله آتش گیره تار و تاب شد
افتد راز پناه دون دست سر و دگر
رو چه سوی مین نمود عین مین سید شد
کشت که حیف اندید دست از تن دی بود
و احی سین تشنه لب سبک و فک شد
ناشت لعینی از کین تنغ فکند از سر

المنجد جلد دوم

در تذکره و بگویند بگویند

بر آنکه در وی نشیند

کارش از آنکه در وی نشیند

دست میسازد و برید کافه غلامی در
 نادی از غنای ثبات اندیش کند
 ریخته شد پس آب ناله از فکر کشید
 کافوی آمد و بر دهر سده وی نمود کین
 گفت که دیر آمدی حیف کنون تو ای لعلین
 از سر زین قناد او جانب خیمه گردود
 روی تو نیم در دهم میت خرم آرزو
 ناله از جگر ز درشت بوشش از زبان
 گفت که یا ای مقدم کشت زمرکت تو کمان

یا خضر خضر

دست چشپس نام نمود در اسب چهار
 ریشه کر رخت کین بر سر و بد و سینه
 سینه غنفت شکسته بر آن ز دین چهار
 گفت ز راه غنفت او قوت بازویم بسین
 خون سرش روان شده سرخ ز خون غنفت
 گفت که یا ای خا بر شینم کون غنفت
 شمشیر ناله آتش آمد و بقرار شد
 چون بخود آمد و بدید آن بدن بخون طایان
 دست بدست شد و خادام دل و کار شد

یا خضر خضر

از سحر غنفت بروج شده اشکار
 از غنفتان قنادت از نه قمر خدا
 از ملک بی چشم اذن چه چشمنه
 چون لبه زین نشست بر دهر سده نام
 شیر غنفت همه کرد و بر دهر سپه
 بر کمر بر که زد کرد و از زین پدید
 قضا تمیز بدست بر تو غنفت شد
 نغمه از دل آید غنفت سپه بر درید

نوبت عباس شد مر حله نما زرار
 حیدر شانی شده پست تکان و روان
 بعد دواغ حشرم تاخت بر دین شادان
 پست غنفت شکست صولات آن
 کرد سگانه و ابر کشت سعاد غنفت
 بر سر هر کس نو است شد و دهر پدید
 رشته عمر همد و کوشت همه بود و تار
 میر شد غنفت دخت بدین بسیار

قال یصوت یکل یا آتیا با فط
یا جبر الیقام افتریکم با کیم
ز دلش برید قدم آن شه کردون خدم
کرد نظر چون آب خاک تر از شدن کرد
از عطش تشنگان یاد نمود آن زمان
شاه سلندر مقام ملک پر از آب کرد
ریش بخرج برین با ملت ایان الامان
حیف که آن ظالمان کرده ملین ناکمان
ملت بدندان گرفت اه بیابان گرفت
ریش خیار کثود کث مشش درود
ظالمی آمد برش عفت به شد قوت
کرد نمودی طبعش قوتش شد عیان
رو بوی خیمه نمود رود زوید کثود
نامه دی شه شیند زانک روزش پر
قال بعد مورا ای سپه بد منش
چشم روی کثود صیبه زد و عیش نمود
ای طاعت ذوالعزم میده تو خادوم

شکایت مدستی بن طاعت
این عفت داد و قد نالت مقام
خبر بحیران رسید کرد علم سترار
طاعت دی شد مباد و شش ل شد
ز راه دلش تیره شد کسند نیل حصار
رشد لب آه بدون بفسر شد با
برفت عفتین رفت فرار بفسر
قطع شدش بازوان صیحه زد و دروا
روح بخیمه د چشم کرد سحر جان سحر
از غم و بزم شش چشم نمود اشجار
لغت که دیر آمدی دست و دم شد ز کار
سرخ ز خون برشش شد سر سحر خدا
قال که اورک افانک ای شه والایا
شکر کین بر درید اشک چکان ابرو
لشش بکم سلوا ای سپه بد شعار
لغت ز غم بفر نظری ایا نالدار
جزم مرا از گرم بخش بشت و حیا

کشتن خوار و از روز خوار

ناله و زاری و زاری و زاری

زبان حال امام علیه السلام در بابلین برادر

آنقدر زاکو چند برایشان میزنند

خداوندان را بر سر مهر صندل میزنند

سردارای برادرم عشقوارای برادرم
آهشت پشت من قلل توای برادرم
سردارای برادرم عشقوارای برادرم
فاده دستهای تو فاده دستهای
سردارای برادرم عشقوارای برادرم
رود خواب دیده که اندر اسب توخت
سردارای برادرم عشقوارای برادرم
فدای حسرت دلت که آرزو بود تو را
سردارای برادرم عشقوارای برادرم
خدا رسد در این زمان بد او خواهر حسین
سردارای برادرم عشقوارای برادرم
بیاد آزار ما از آن زمان که شد دین
سردارای برادرم عشقوارای برادرم

برادرم برادرم عشقوارم برادرم
از چه فاده چنین غرقه خون برادرم
برادرم برادرم عشقوارم برادرم
عبادت کانه دوست عبدالمهرم
برادرم برادرم عشقوارم برادرم
در کس شده زوشت تم شید خواهرم
برادرم برادرم عشقوارم برادرم
لبوی با برادرت که حاجت برادرم
برادرم برادرم عشقوارم برادرم
بنا له لغت دا خانگر دو دیده مرم
برادرم برادرم عشقوارم برادرم
بفتای برادرم قیتل تیرد حجرم
برادرم برادرم عشقوارم برادرم

زبان حال علیا حباب زینت

بیا از بهر سجان ای علمدار
علمداری نذار دشا مظلوم
نباشد بکفر لیسد در کاش

رودش سوی میدان ای علمدار
علم را کن نمایان ای علمدار
زبانان و غلامان ای علمدار

ستاده تکیه کردن کرده بر نی
کرشکرنداری صف بنبند
بجای طبل حوت بین که زینب
سیاوردی تو آب از بهر صف
بغیر بر طفل را یک جام خالی است
یکی گوید برادر ای برادر
فدای دستهایت جان زینب
خادم بظرف برای شام

بپازد خون رحمتان ای غمخوار
زنان سوپریشان ای غمخوار
ستاده سینه کوبان ای غمخوار
نید آخر ز پیکان ای غمخوار
تو می دیده گریان ای غمخوار
یکی گوید عسوجان ای غمخوار
که ببردند حدوان ای غمخوار
رسان در دوش درمان ای غمخوار

مرثیه علی صغیر

تو علی را بعلی پر شور و مقام داد
که فندی نظر بر کن کل اقدان نمود
برکتان بظرف دهند دیگر کل ندید
فدای عشق و محبت گشت دامن که او
رو بوی لوی لدا آمد و آینه کن کل
خزانت بید که کل را دل از وی کنند
تصویر داد و کل را بنگارش بخت
که او از غمت پیکان جو غنچه خنده زد
راغی از خواجی بین بل صغیر کل است

دل بوی لبه ولی خوش ناله از آواز
دید رفته زنت کل نامی که بر حنار داد
یک همان نورسته کل را دید در کمر آرد
کفش بیدم به این کل را بر دل آرد
روی خفت حرد بان کو لوش بر آرد
در درون کو با غمت سینه می اندر کار داد
از غم کل روز روشن بر غمتش آرد
ینی اکنون شد یقین با او روشن آرد
هر چه صیاد داشت ای بختا دره آرد

این دوزخ و دوزخ طاعتی

از هر که دین و خصلت را آرد

ای که در دین و دنیا نام دارد

بجای خود خوانده است این را تجلیش

خنده زلفی که ای بابا شدم من
 نادم که پرست احوالم بگو اصفهانی
 ای زینب الیه چشم باز مرا لطافت
 شاه و ملوک آن چو در دشت بر شاخه
 از خبر آبی کشید و گشت بر مرکب سوار
 آتشایدون بنان من بسجده ایچم
 نقلیایم دیده گیران نورسانم دل و جسم
 پس که لب زهر آب آن شاه غریب
 چسبن لعل لب کی تر شود باشد محال
 پس هر مودندل من ناصبه من عترتی
 یک عیشی داشت پایش تبت اندر مده
 آن پسر آن دیدند گردیدند جسع
 چو غریب بلبس دشت با آن حال دید
 خواهر او بگریه نورش گشته بر باد و عرم
 کعبه ای برادر طفت من چون شنید
 شاه دین منقلب کرد و بداند شش

کل سیرم یزید حق عجیب برد
 فارغ ایاد تو را از رحمت آزار داشت
 در حشر اغوای نظر بر خادم از کار داشت
 عود در درو بخورد و در دشت و شاخه
 جانب میدان خراش آن شد مطهر شاه
 از وجود عید حق وین غدا بر پاشه
 از عیش غمگین کباب آتش و دانه
 یکجواب آمد که پیش مرد و خون آن شد
 کریمه دی این دریا سب دریا مندی
 فی کسی یاد ربال عوده الوتقی شدی
 چون شنید آواز زبانش را بدست پاشی
 شیون زنها گنج گشتند میاشدی
 شد روان در حیره و کوپا اختام شدی
 هر چه در شیون و در بانگ یا عدا شدی
 در میان موی که داد و افرو شدی
 بجانب این سوی انقوم می برداشدی

پس برایش جرحه آبی طلب کرد آن اما
 آه داد پلا چگویم از بجای حسرت
 یسری از راه جفا اندر جان کین گذاشت
 خلق باز گشت تیر لیلین آنهم ز دست مرطوب
 چرخه لعل لب صغیر زهنم عبود شد
 یمنی ای بابا شدم خوش دل بر سریدم مراد
 طفل را آورد و دادش هم مستی در از حد
 ای کذا شیرین زبانم طفل بود دشتند بود
 غم مخور خادم زهول مشهور و در حسنا

از بجای ظالمی در نه فلت غوغا شدی
 نه حیا از مصطفی نه شرمش از زهر اشیدی
 شد رها و بر کوی صغیرش ما داشتی
 آنچه ظلمی شد که در کر بیا بر پا شدی
 بسجود بل بر زمان در غش الما داشتی
 در جوار قرب حقم منزل و ما داشتی
 شیر دادم مادرش در شیون و غوغا شدی
 کردمش ششماهه اما با چه خفتها شدی
 در ناه اصنرت خوش منزل و ما داشتی

حشر شریف علی اعتراف

بابا ز جور عدوان در کردمش ز آ
 مظلوم تر بختی از من فلت بدور آن
 عاشاکشم من افغان اندر حضور جانان
 ظالم فذک باشد از مصلحت قوم ناحق
 ایند شش لاله زار است کله ابروی یار است
 از آب من که ز شتم شیر از کسی کوه ابرم
 شادم که بسته دشم آرزو ات سازم
 بابا اگر که پرسد ما در ز حالت من
 گشتی فلا ص با در از گریه ای اعتراف

دشمن چرا از پیکان سازد مرا
 الم جتیر گشتم بی حسرم دلی بهای
 از ثوق بر لبم بن لب خد عا شقایه
 باطن زیار باشد اصرار محسره
 در کوشش شرمادت من قمری شیدانه
 بیشای است پایم ای حسره و زمانه
 قربانی صغیرم زاری قبول بایه
 رو کبوتر تو افتاد از آتشیدانه
 دیگر کمن تو غوغا بس از دیده آت

باجله اعتراف

اناک بر ما خاکی اما بیرون

در سرشت بارید ز بار فرشته دین

خادم فرشته عصیان بشد در پناه صفر

در خون چو دید فلکان آن در سحر

هر خشم در یسین نشد این بیان

بسیار از قتل عامه

نما شد از قتل عامه در پناه صفر

آتش بزم نام نهاد بر سر آتش

مالی غم بزم بزم بزم بزم بزم

نیز از قتل عامه در پناه صفر

کی مرگم در پناه صفر بزم بزم

بر سر آتش بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم

بزم بزم بزم بزم بزم بزم

زانا که جبر شال بر اینها غلام بود

کافران خود بکثرتی طلب نمود

دست باقی مابقی خانی گرفت
آنچنان هر شهادت است اسب زانند
گفت با دوازده شاکت جهان
عهد کردم با شما ای کوفیان
خون اکبر من نخواهم از شما
کرز من کشته شمارا عرصه تنگ
در جوش این عرصه بد فک
تازه قلب خسته خورسند آمده
هر چه با آن قوم گفت از دغل و دند
گفت ای قوم سستکار و دلی
بردم حمامه پیچیده است
است عدم خاتم پیمبران
جد و باب خویش را من وارثم
روح و کرسی و قلم با من بپا است
میثای بنیامین منم
خون من خون فدای اکبر است
دید نمود در نظر بشارت
آسمان گفتا که این حیدر است

در رعایای حق باقی گرفت
کافران عجب اهل عالم ماتانند
من کد شستم از وطن و ز خانان
بگذرم از خون عباس و ان
آنچه خواهد حق نماید با شما
ره دهیدم تا روم سوی فرزند
گفت بجز ریاحین از این خیال
تازه خفت تا به بند آمده
بیکفر ایشان نیامد سودمند
هر چه افتد با من دشمنی
بر کمر شمشیر با هم حیدر است
است باب من امیر مومنان
خلقت ایشان را من با هم
با من اکنون اختیار ما است
اولیا را یک باب رهبر منم
خونهای من فدای داد است
دو انگشت آرد دسب و دین از علا
کر بلاست این زمین یا خیمه است

همه که راز و بر کمر نقاشی در
 بر که را بر منقش زد نقاش نقاش
 ریب قدر کردگار آمد بخوشش
 پس تکرک مرک از ابر بلا
 اندکی چون قلب خود آرام داد
 یعنی از خیمه میا خواهر برودن
 قلعه در عالم بالا فلستند
 بر طرف نخست دل آورد روی
 انچهان میرخت از قوم حسین
 یا حسین شد شد عدوان تمام
 چون حسین بشیند از حق این ندا
 عاشق آن کز یک اشاره بگذرد
 افتد بارید بروی سیه کین
 تیری آمد بر حسین اطهر شش
 خراش آخون پاک کرد اندر چشم
 حلقه بوی گرفت و بر درید
 مالک بن سیه آمد بر سر شش
 از سر زین از حبسای قوم دون

من ندارم اختیار خود کسبه
 امردی را من بجان دول رضا
 رفت بوی آسمان بانگ خودش
 جوی خون جاری شد اندر کربلا
 حلقه گویان بختی روی نهاد
 غم مخور تو زنده هستم ترک کنون
 اکتذر در شکر اعدا فلستند
 سرکش را سر بیدان شد چو کوی
 کار خدا آمد ندای حسین
 در است آیا چنین امشی کلام
 امش جا باد جان بدر کاست خدا
 در دم بشیرونی پس منگردد
 مثل قفند پر بر آورد آن خرین
 غرق خون شد ویدگان او شش
 فاطمی یک نیت ننگدی چشم
 از قضا آن سیه کین سر بر شش
 چاک زود از تن فراق اطهر شش
 نور چشم فاطمه شد و از گون

در کتب معتبره
 از کتب معتبره

بر عینیت
 در روز سوز چهره نما

شکرم کجا است مادرم کی است
 نیست بخت نقر یا بیم گفتند
 و نگر بخت آید و زاریم گفتند
 و دستش را حشر ماه
 و در آن روزی که او را
 در کشتن آن خدا را وقت
 بی برادرم و آل برادرم
 آمد از خدا یا حسین بیست
 و ای محمدی یا حسین بیست
 و در آن روزی که او را
 یکدیگر گفتند یا و در آمد شش
 و در آن روزی که او را آمد شش
 گفتند یا محمدی حیدر در ندا
 نقش کای نه یا و در آمد
 از آن کای که و حیدر از اکرم
 ای کای که حیدر چون کند پدر
 و حیدر شد شاه کم سپاه
 و کای که و حیدر در ندا

نسل بن را هم خوشی آه
 و دید و دید که بیم گفتند
 و در آن روزی که او را
 نیست یا و درم خلیفه بی آه
 ماند دام تنها یا الله
 و در آن روزی که او را
 و در آن روزی که او را
 ای حبیب یا حسین بیست
 گفت در دنا که رضا بقضالت
 ساقی با بشه بی آه
 یکطرف ما مور زعفر آمد شش
 حیدر بسیار حیدر ادلیا
 و در آن روزی که او را
 اکرم عالی شد میترام
 ای عا اکبر فوت بفر
 و حیدر غمت یز کونی آه
 و حیدر شد هو اسبیه
 گفت ای خدا شده اسم رضا

در شارب نوز کشتن و اقبال اهل بیت

مردی با هر چه در و در و در احوال اهل بیت

ای سر دفا حشر حب
 این عالم بدین بهر پارس آمد و دید ای پارس
 دار عالم بدین آید نهین آه عسرم دی پرسی
 خواهرش وید سوی قلعه دید هر طرف در پی
 شمر به آخر دم حشر دشمن این شستی
 زینبایانوی قلعه بهر گشتنم
 ل من تپاه خوابرا یا نینبایا
 طرف سیر و خرم حیف کا بزمان
 واحد و آلتاه و احسنه
 رو که شمر دون سینه ام نشسته
 و اسفاه و اللفاه و حسنه
 شمر دون برید آه خوشش بر سر زه
 خاک بر سرم بر دل آرم بوخت غلام

امر تو چنین یا مری آه
 غریب کند جان پارس کشتاه دین
 بهیسی ز غریب هر من ناصر خیرنی
 در میان خون شاه بی سپاه کوف و خواهر نمایی
 آه یکی ز غریب هر من ناصر خیرنی
 صف ز سپاه از عطش شده
 قلعه میار ز که میا قاتل آمد بقتلنی آه
 بی برادر می شد مرا داغ کسرم
 رعایت آید سنان بخونی آه
 سینه ام گشت بر گشتنم خوش شست
 رسید آه تشنه لب کین بد بختی آه
 آه شد سرش پاره پاره شد آه پارس
 کوی از کرم خادم هست کوی بد بختی آه

بیاد آمدن منصور ملک

منصور ملک بر معذور من بود محال گفتار
 چون شوق وصل کرده ام فرگشته شدن چهره دارم
 تمنا بزم بیاری تری مایل جان سپاری تو
 بادار خدای بر تو رحمت بسیار کشیده تو رحمت

بنگاه شهادت نیست بر حال تو دم بدو
 حاجت تو ای گفت دارم کفایت می افزاید
 باشد ز بهر بقراری تو بقدر بکن و کمر تو هر ار
 بر کرد که غایت است من دانم این کرده شد

از طاعت نماز برادر و از خدمت
 و از نیکو نمودن با طاعت و از نیکو

چند عاقلان را بجا کشید و در آنجا اهل بیت

از یکدیگر جدا کردند و گفت من آنرا ندانم

بگفت دور از انصاف باشد
پاسخ زعفران کوزه سیرت
که انصاف بود این قوم کافر
بفهم تا که کردیم میسر
از گشتنم از ایشان خوش سعادت
بگفت زعفران خنده پی را
و لم زعفران دنیا سیر گشته
گرم دشمن فدا شد از مقابل
گرم گشتند این قوم بد انعام
ندایت باد شاهان خان خادم

پزیشان را بخیل احماف باشد
بگفت ای شه کردون سریرت
نمودت چنین بی یار و یاور
بصورتهای ایشان پس مصور
و گزیده شدیم ابر و شهادت
فرات آنه فی الدارین خیر
حسین از اینجهان دلگیر گشته
و کرم از عطا اگر چه حاصل
چه سازم بعد از این با مرگ عباس
ندایت ایندل سوزان خادم

حکایت فخر هندی

دور خانورای سلطان کشید
شد برون بالشک از بند و شکن
بهر صید از هر طرف اندر لمین
ناگهان از دور آهوی بدید
ناخت و سن از هر طرف از هر صید
مردم آنو حشی نظر در شاه داشت
پسته ناک میان شد پیش و

میسندی ره سوی صحرای سید
در رکابش جا کرد و عسکر روان
ناخت مرکب بسیار و در لمین
شاه را بیل سوی صیدش کشید
شد بفکر صید و آهوی فکر لید
همچو اگر دیده اندر راه داشت
آهوی حشی نهان شد پشت او

خویش را سلطان پشت آن بسته رسید
 شه چو او را دید شد بی اختیار
 باب چاره هر طرف سد و دید
 گای صیفاء علی ملین فریاد رس
 تا زول او سوی آینه در نمود
 مشهوری دید بر تو کسین سوار
 آمد اما خون روان بود از تنش
 شیر سرد پای اسب دی نهاد
 گفت میس ای شاه بر کوه گیتی
 گفت باشم پادشاه عالمین
 سخن بشنید میس از آنجانب
 گفت حسبت از چه ره اکنون شده
 گفت شاه از چه داری پرچ و تاب
 گفت چیت از چه از گریه تراست
 گفت ایام شد دل تو هیچ شاد
 گفت یاری با شاد در کر بلا
 گفت طفلانست چنان آرد و تاب
 گفت از هر چه باشی تا تو ان

شد میان شیری و نمره بر کشید
 گشت چون مقتور صورت بر مدار
 رو بپای کرد آبی بر کشید
 حق و خیم یا حسین فریاد رس
 باب حمت حق بر دی وی نمود
 با جلال و با وقار و قهار
 پر بر آورده ز پیکان و شمشیر
 قدمش بوسید بر فاک افتاد
 ایچین صد باره تن از خستی
 گشتند کر سبلا زنی حسین
 خاک افتاد در کاهش و داد
 گفت از تیر و تی پر خون شده
 گفت گشتم از غم ابر کباب
 گفت هر شیر خواره صغیر است
 گفت عیش تا همسم آمد بباد
 گفت طفلان و زنان زین عبا
 گفت سهل است غش و غم
 گفت از هر نبات عسیان

سکایان در خون و آبی

در کوه و در کوه

در کمال برین و خطا الاملانیت

که در هر از بر منگی انا انا افش

گفت من آیم تو ماسته بان تو
گفت باید هر دم در کر با
این گفت و رفت غایب شد رفیق
حسین چون پیش را کردی نظر

خود شدم در زمره یاران تو
تو برو بر پانا بهم غذا
باز آمد در دم رخ و سنین
سوی خادم نشسته از رحمت لر

مرتب فاحمه صفری

تا کی بفرات مستلیم بابا جان
تا کی ز قسم جدایم نادانستم
تا کی سدر راه لر بلا بشنم
گفتی که طایفه ابر آید پی تو
که محو شدم پدر من از غایط تو
بیارم و طاقتم در کفایت تن
جمید بدور هم در همه جا
بی غم و خوارم و عمو ما پدر
یادی نمند چرا از این خسته ملک
یاد علی صفرای پدر کرده دلم
از حالت خواهران ندارم خبری
از هر چو روی ماه تو رفت
خادم که دلش از این مصیبت جدا

من چشم بر راه کردیم بابا جان
تا کی ز غمت قاتلیم بابا جان
تا کی رن خون دل کشیم بابا جان
در حسرت آن فتر تعلیم بابا جان
در تند توام نظر نمایم بابا جان
ای مایه درد و همس دوایم بابا جان
من مانده جدا از هسته بایم بابا جان
بد بسکزد و وطن بر آیم بابا جان
عباس عموی با وفای بابا جان
حالش نویس از برایم بابا جان
نویس ز حال همه مایم بابا جان
کی روی تو را نظر نمایم بابا جان
باید که شفا هستش بایم بابا جان

سیدی سیدی ای عزیزه چو سید
 یا غریبان ای لیسه ای قد عرفت الی
 الف الف من سیدی تو کم قلبی ای
 انت شمس من نهاری قد مدت ای
 عشق یا زینبانت خیرا و حسنا
 یعنی عمر ستمانی حل الا قرآن الکریم
 التماسات ملک بالعترة و السلام
 سیما اغنی رقیه و اشیک و الحقیقه
 در وطن با با خریم نیت غیر از عده یارم
 یادتی از من نیز فراموشه نویسی با
 ای پدر جان تا کی باید نشینم بر سر راه
 جان من بر لب که آمد سببه چهره یار
 پس هریم در ارسان غم من دست ای
 ای سپهسالار غم من مبادت از عالم
 که با کوی نه گشته چو و نزل که است
 تحت خون رفته دل من حل در مشکل من
 نور و جیس که با و میرسانم من سیدی
 سپهر غم کرای باد و امم سدا گاهی

ما طهر مندی غریب من المذنبه حسنا
 یا ای نظر الی منت لیسبه حسنا
 لیستنی کنت سیدی و منی من
 تو مدت با بر صال لیخزیه حسنا
 به اکندتالی بالذاته و العترة
 فتلی منی الرضیع النجمه حسنا
 و کله الا غلات و العات کل به نام
 ر علی جمع اسنات لها شمه و حسنا
 طقت دوری درم روزی کریم
 یا ایام یا ذالوقت و سیکه و حسنا
 تا کی سوزم زهر روی تو در دل شام
 اکبرم کو اکبرم کن بقیرینه و حسنا
 غم مبادت ایمو اگر دست فرج آجوسی
 یاد فرما زین غمینه دین غریبه و حسنا
 که سیکریند کردیده است با نگاه است
 یا ذالال لطیف الخینه و اکلیه حسنا
 ای خوشا حالت که بابت طبعه و سیکه
 از من در اصد درود و صد غمته حسنا

یکم اینک غار شد ملازخانه

در کربلا شادان علاء اهل بیت

از زمین فشانده نام	فردم و دهم بانی و دهم سیم سینه را
نوشته است بر این شاه تشنه گمان	نکند و ناراین سر باو سینه و حسنه

از زمین فشانده نام

حسین از زمین آه فشان شد	بر زمین افتاد عرش لرزان شد
روند مدوان خشم بر خشمش	حوی خون جاری گشت از چشمش
نشد یکین تا کند رخمش	ناگهان در غش قلب مکان شد
همه لشکر دانه و حیه ان	بهر احوال شاه مظلومان
یکی گفت او ندارد جان	کار او دیگر رویا بان شد
یکی گفت نبود این معلوم	زان میان سر کافر میوم
گفت خوابید که شود معنوم	روی در حسیه باید آن شد
حسین باشد غفر غیرت	کی تواند دید غاری عترت
و ان گشتند قوم بد سیرت	اگر از ایشان شاه فرمان شد
ز جا برخاست و رخ شاد سازد	بر زمین افتاد ناله از دل زد
هر انشکر در غم تار زد	زین بیا هو آب قلب طفلان شد
کسی آمد پیش با هیلو	گاه با شیشه گاه با زانو
که ای قوم کاشنر بد خو	سندم از چه رکن ایمان شد
شما بامن خفت اگر دارید	طفلهایم را از چه آزارید

بالا می بود سر و زین

از این طایفه دست بردارد
دلم خون شد حق همیشه
برگشتند قوم بد اختر
یکی زو تیغ و اندک همیشه
تن پاک شاه بی لقمه
گو خادوم را بختا و بکر
اگر باشد خامه ات آذر

هسته بین از چه که درستان شد
کار من مسانید ازل ای لشکر
گو بیاد در موج بحر عمان شد
آن یکی زو سنگ اندک زو سینه
پاره پاره از جور عدوان شد
از درد لها او فتاد فکر
که بخشیم عالم سینه سوزان شد

چه علم ای لشکر سراب لطفش
فرات موج آمده خورند از او بود
زشتی مرغ دل بدون رخا نم رود
غارتای کوفیان صدای زهر بود
سرم بر من چرا بدار دنیا بود
چرا از راه غنا د کرده دنیا طلب
و حال عدم نبی است پدر مهر عرب
گویم از مصطفی حساب آلم کنند
مرا هم از مسلمین شما چنان کنند
زیدم همیان چرا بسکت و چوب خا

زشتی ظالمان عدم قباب لطفش
حرام بر من حساب بوقت مردن بود
خدا که هفتام دم حساب لطفش
ندارد نخلین کمر حساب لطفش
ندارد نخلین کمر حساب لطفش
برید از تیغ کین سرمرا شنب لب
ز شرمی از احد و ابو تراب لطفش
خوایسم ای ظالمان مدد بجا نم کنند
برخت آفرتم ز آفتاب لطفش
کشیدم از کین چرا بستیر و تیغ با

صد لغز بر من کرد که از انظار از او نشن

بروی مرا از لغز که این فتنه ها از او نشن

گفت شاه تشنه گمان ای مرا نور و دوز
ایمه تا بان عمرو کو بجه فداان عمرو
گفت خوفی البر و جاسس و شمس و جبر
که حسیتم و غبار و زارم البرتشیایان
شاه این گرفت او را بوسه زد و دید و گفت
که ای حسیتم دیدگانم وی مرا آرام جانم
ناگهان وی را می برتنی بر تنه نازک او
کای عمرو بستم بر تنه پنجه ام و خون کشید
و در آن خروشش می شنید ای ز غریب است این
خست اگر بدم من سوی صغر میر و من
من شرافت شاه بود و جبهه مارا در میان
خوارم و بخت از غم مرا مگر فداانم

شهادت من است که این کتاب از کتب معتبره است

چون حسین با جسم پاک افتاد بر روی آینه
 ز چشم فاطمه افتاد در دریای خون
 که لاله‌ان و در شش گرفتند بر یکی با صبر
 یکبارف جسم جوان قطعه قطعه پاره پاره
 که آنان بی نام عبدالله دارند مثل شاه

آمدی از پادشاهان مسیحیان
خون تریزند و در آن آب جانان میرد
آه مازم در سربانان ای سینه سر و خنجر
سربازانم کن بدوران ای یهودیان ای یهودیان
اندر آتش کشتن هر که است که است
ای یهودیان ای یهودیان ای یهودیان
بر سینه از سینه افغان کرد در اموی
ای ستمگر و شهیدان ای یهودیان ای یهودیان
لغت اندر دادن جان با حقان بشردین
بیعت ای پادشاهان ای یهودیان ای یهودیان
گوی با آن شاه جهان گوی هو از راه
رشته اور من توانان ای یهودیان ای یهودیان

فان از غم ریخت بر سر حضرت روح الام
یکستان کو میاید اند در از من
به قفس تنها بیرون کشیده از کفن
میطرف پیش چشم ابر قفس و لکن
آمد از خاک بیرون و دید روز و شب

بابک از خان پیشان ملوک مدائن

وفا زینش از بنو بابک که در دود و حرم مشایقند

از شاه روز به روز خوارتر شدند
تا کسی نماند از آن چهارادای ایشان

جسم پیش را بدید و جاسی میبید
عمه اش با هم می نشستند و رفت و رفتی
گفت بر خیز ای پسر جان جان خیمه بوم
ای زبانه مال باداد اکافر ای بدی پسر
از خنده اش می کرد آنکاف و از روی چشم
طفل را با بش نظر میکرد و با بش هم باد
طفل را سرش است پا در خون غرور و نزد با
بارالها مطلب خادم بر او را از کرم

شایدین نهادد ارشاد و اهر از اردو
شاد و دین او را گرفت و بر او دست
از چه رویش بسیار در قوم میبید
از خا برون کشیدش از برش بهین
پیش چشم شاه دین طفل را از روی
سر بریدش امین در حجر باب از راه
من ندانم چون نمود آن دم شده و میادین
از رویش آنکه در کرب و بلا کرد و دین

خفت و در کار نه شده گشته زنت
از سر کرده کار نیابد کس آنکی
ایه سر من مومن فلان میگویند
از زنت چشم سرج نه صفت عدا
ز در بکن دین بی حلقه ابل کفر
نمذشت لعل که تنش پاره پاره
دید این عدا که حسین گشته مستها
از بهر قتل زینب و دوش بی نظر
نصرانی بدید و با هر ترسین لفر

مرات عقل در بر شمس غرق زنت
که چو بجز و بسم عوز و غوطه چون بر
آن دم که سر مومن شده مظلوم شد خفت
کاز خون او زمین جلا گشته سرخ زنت
یوسف شاد در کف لمرکان تنه زنت
از ضرب تیر دیننده شمشیر و چوب زنت
او را دگر نمانده بقی قوه مهر خفت
اقلند در سپه که چه کس آورد و بخت
عقل زدوده آینه قلب او ز زنت

و او شش نوید خلعت و انعام و جایزه
 لغات بان با چو مسلمان تو هستی
 قتلش برای ما بود امروز منت عمار
 و او شش دست خنجر و کمر دشمن و آن
 سیلقت این سعد ز من بدتری یافت
 یارب بحق حضرت عیسی و دین او
 آمد پیش و دید بوی ظلم نو نو
 آخر شناخت شاه دوم آگاه شد ز خواب
 اسلام تازه کرده و دادون ز شر شده
 آخر شهید شد بر کاب شه شهید
 خادم نغمه آزار گشتند خون جگر

سازد بکام آن نه دین شهید چون شست
 بنود کند ز کشتن او بر توبی و هر نکت
 اما برای تو بود هیچ عار و نکت
 میرفت بخدمت و دندم بود در دند
 بر گردن نهاد از اطفالم با لبت
 کاین باره پاره تن بود قند
 در پیکر شش بید مراعات نکت
 تعمیر هم شیند و بدون تاخت چون بند
 از شش حقه نمود بر آن قوم عرصه نکت
 از ضرب تیغ و نیزه از صدمه نکت
 پسران ساکوره و جوانان روح و

در ایس علیا حجاب رب

بده تو سر هفت شمشیر بخواهر عریس
 لبان سید بمل فتاده بجز خون شناده
 گذارای حجاجو بیایم کشم بقصد پیش
 سنان دشمن هر دو غدا یا بکشد شاه
 دهد آب او را که گشته دباب قلب زارش
 شکافند و ز سر شیر بدون مردم و تعمیر

میر و شند عالم رنجگر کلبی یار شتر
 کرده ظلم هر سو گرفته میان چون عیش
 ز آب دیده تر بارم سر نکت حریفش
 یکی یار شش آید ز کینه کی دو و بیشتر
 ز تشنگی شراره فتاده بقلب شینش
 چو داد کر زیند شش نیزه کبی بر شیر کشتن

دیدند چو زینهار شد زینهار

عند یار

لاری در کما

کتاب التلخیص فی شرح التلخیص

کشتن با دیو خندان و درخت

شش در سبک دار که در کتب
شهرت بسیار دارد و در کتب
روان و مستطین را طالعین چاکر
مستطین آن آبی این جمع که با

در کتابهای تصانیف

تشنه لب که با شاه سلام هیک
باد سده ام از همه بر حیدر اهرت
جان تنبیدی تو و قبر علی اکبر است
خون رود از دیده ام چون روم
عشش از دیا که قبر شده کبر
هر چه گفتا که من نوشند بهم انگش
در عوض آب نذر دیت خوار بشیر
چون ز سر زین شاه در دست زبانه
جست جا افتاد و تنه ای شد تمام
شکر بد هفت بودی حسین آمدند
تسلی دم قدم از شکر شده
آه که شمر دغا نخر کین بر کشید
خواست که از من کین سر میشش

کجا شد سر خاکستان که خوشتر
بودن ز شفت ز دل خرافای جوان
خیز جان من هر چه کرده بشد
حق مخصوص خادم که مدفن شود در آن

غرقه کبر بلاشاه سلام علیک
 از بهر یاد آوردن بر سر مهر نوریت
 گشته جود و خفا شاه سلام علیک
 بهشت به سیر اقام چون بوم خیمه گاه
 نور زین و سحر شاه سلام علیک
 میباید هم ظمان آیم نور بخشش
 آه از این گشته شاه سلام علیک
 روی بجهت به راه و سفر نه بی غمت اقام
 قبل ابل و به شاه سلام علیک
 تیغ مای ز کین به بون و دی زنده
 گفت و خاتم رضا شاه سلام علیک
 پای حکم نشست سینه شاه سید
 گفت که و اغرت با شاه سلام علیک

در شب بی غایان است زینده مردون
 پای برهنه دوید گفت بحال زبون
 خادم زار ملول شد تو لب از متول
 ز غم شاه شهید قلبش شده پرول

در باب اول

ای ماسخان که بلا ویران از دل بر سید
و این زمین بد مرده بر خلق منور مستعد
فران مستحق مجرم شد بر روی اندر لکیر
و این زمین عباسی است دست از پیکر
یغای غفالی حسین آید در خاک
و آن زمین هم عجب غیب بر سر
حدس سرشادیش از جور کین بر باد
و آن زمین از حد زمین فدا شد
زینب آید با هم فرشته رسان از خیمه
نقش از خیرت و افا آقا حسین
نور و چشم معصومی آقا حسین
ای جان زوار تو باد قربان جانست
از دست غلامان این و کشته

دیدتیم پیش شده غرقه بدریای غزل
و حسین و الانا شاه سنام علی
کوک زبان در بیان گشت غم کلمه دل
کوی حبیب و مساشاه مسلام علی

در لکر طاسته و فدا علی حسین
مستقله این پر خفا فرق علی شمشیر زد
افا و بر خاک جانان رسیده بشید
جان ایاری حسین کرد و از وفاداری
بجسم عذرا پاره علم آنخورد فدا و بشید
در محله که بحر خون آنجی عجب آما کرد
دره تمام دی نور و حسن فرق خود
غلیظه اندر خاک خون در کودی آن
بسیه در زد غم ز فرق سر مجر بشید
ای زاده شیر خدا آقا حسین من تو
دید بستانده این سعد صبیح بر آن
نماز جهان کینه بر زانراست حسین
فغان بغایت هر شان خواهی مستغیر بشید

卷之五

کتابخانه مجلس شورای ملی

کاخ جبهه مالک نونا محضر شد

ابا فغان از مجلس شور و در پیش

قد قستی پیش رو باشد بشت از آن
اندر بشت آفرت سازند منزله را
صد سدر راه گرد از خوارین شد و لوله
بیه که فادم از شرف کردید ملک قافله

تخص بستی هر قدم در ره بود همراه
دینا بشت غلشی بشت انفرقه دادند
پیوسته شد از هر طرف دراز چون سلسله
درین راه از غم قلم بر روی این دفتر شد

در در عاصوراء

باز به آفتاب که بر پا شده
باز به شورش است قفاوه بخلق
جن و ملک کرد بر آدم گفتند
نفر صور است که همه دم ده
خون حسین است که جوشیده
اس حسین کشته نوک مسلمان
نفس حسین آه سه کوز و دوش
از تن عباس جدا شد دودست
آه که قاسم به نفس پایال
اصغر بی شیر کاهش چه بود
فادم دل خسته در این نهر

زلزله در عرش معلای شده
فلک همه داله و شیدا شده
اینچه عزانی است بویا شده
یا که میان کمر غلشی شده
جوشش تری تا بشیر یا شده
یا سبحان جلوه بیضا شده
روی زمین مانده لعلها شده
پاره تنش آه سر ابا شده
از شتم ذوق اعدا شده
بسته جبار بر کمرش با شده
غرق دریای الما شده

مرید در در منزل

امروز در قتل است باریستیم

شهر سلاوی بر کوه که قمر

امروز پاره پاره بر روی حال خلط
 امروز کشته عباس از ظلم قوم خناس
 امروز کشته قاسم پامال سم اسبان
 امروز سر جدا کرد شیر لعین حسین
 امروز ز غیب زار در قتلگاه ناچار
 یارب کجا روم من رو بر که آور من
 ظالم بیه مراد دست از حسین بردار
 نه شه می از خدا کرده از نبی حیا کرد
 بطلب از تو دارم خادم کنون نهان

چون مرغ لعل در دست و پا است
 از بهر مرغه آب دستش جدا از پیکر
 در خیمه نو غرورش کرده سیاه بر سر
 ای کاش سر نکون شد عالم همه سر
 بشمر هم زبان شد ریزم چه حال بر سر
 رفت از لغم حسینم آن نازنین برادر
 اینان کش تو اورا لبت شد این جگر
 درش حشم غیب بیریش از قمار
 شامایان کهر اخطبش بر آور

کمرش در دود فانی امامم

برینده سر شاه شهیدان شود مرد
 ای پسر چو شام و سحر در گذرانی
 ای مکرر که از چه چنین جلوه کنانی
 امروز عیان گشته کمر محشر کسبی
 لب تشنه حسین از ستم شکر خدا
 ای ماه ولایت چه درابر حجابی
 تا کی نجف ای پیر آسوده بخوابی
 از کوفه بیا که سبلا بن الم

خوابه چشمان سیمان شود امروز
 ای پسر ندی که شش از این واقعه فانی
 بر نوک سینه مهر فرادان شود امروز
 افتاد لسان سماشیرن و غوغا
 بریده سر از خنجر بر آن شود امروز
 بر خیز بسین شکر برون رخساری
 از مقنعه سر ما همه عریان بود امروز
 خواهند ز تزارش کین بر خیم ما

که چون بکین بر بند بلبل حسین نو

ز آن حدیثی که در این روز است

عباس را گفت که سوزد لبه
در دست بلا بگذرد و بین طمس بسیار
دارد موسی ای شیر خدا شمر خواجه
در که سبلا نیکو دین بود و حسین را
دارد پسر سعد خیال آنکه حسین را
شیر و دوسر را پیشین پاره آب
ببیند کین و بگذشت بر از لشکر و کوا
چنان شد که بگشتن توئی معدن حیات
با لب و لسان که خادمش و بنت

جمع
در بیان فضیلت

که عیب معرکه علیان بود
با لب و لسان که خدمت بر از لشکر مد خو
شش مجرم از در طغیان زند امرور
تا اینکه پرستی ز نظر بدو حسین را
پا لب شتم از هم کعبان کنه
روند ز سر سحر قوم حبیب کار
زمانی با از در آسان مد امرور
هر محترم از معرفت یافته حرمت
تا به سرش خفته کبریا ن زند امرور

در بیان فضیلت امام حسین

فان ز بحر جبارید و شد حسین
چنانچه گفت امیرالمؤمنین و کربا شد
از دند تیر بردش که این تو را جواب
بر آنکه گفت امیرالمؤمنین زنده حسین جبار
بر آنکه گفت انصاف بود مهر مار
مرا که میگفت در غم علی اکبرم
کسی نظر نمید که نمود آن امام دین
کسی بدید فرات کسی بگویم سر کین

در بیان فضیلت

ز جور سحر بگیا بریده شد حسین
خوندد و بود و د چهره این حرام آب
زیغ میشد ایتها بریده شد حسین
ز ظلم فرقه و غار بریده شد حسین
دهید حرقه من به دل فتاده آذر
نمشت جانشین و ابریده شد حسین
کسی بوی گشته انظر نمود آن خرین
کسی به دل غم بد ابریده شد حسین

سعاد و دور و اوج شکر خیزد
 کینه شمع کین نهاد پالینه
 جبین نهاد بر زمین که ای فدای دایم
 تمام دوستان من من محبت از ارم
 بر درم آه مصطفی و دست از غم
 بر زلف خاد و لود محرم حسین

ببال بود بر شکر شکر و سینه
 بر پیشین چشم طعنا بریده شد
 طبر سید و دوده ام نیز حال غم
 به خون بود در دوا بریده شد
 گرفت آه مصطفی غلبه نام حسین
 بر از از عک نواریده شد

در کس مرثیه عاشق مراد محمد شریف

دارم صفت کریمه محراب است
 محراب است محراب است کریمه محراب است
 آه حسین باین جان جان
 فتن جان از چه شد جان
 آه که عباس و دوشش نهاد
 آنچه نهاد بود ز آل زیاد
 آه تن اسیر حسین عذار
 عاشق قبرش ندول افتان بر
 آه تن فاسم نو که خدا
 دای ز غم کو حسن مجتبی
 مرثیه ای است جان شعله است

در صفت سید ان بزم محراب
 داشت با محراب محراب کینه محراب
 بید و بید است فدا جان
 آنچه استم آنچه محراب محراب
 از استم فدا کینه نهاد
 داشت جان کشت فدا محراب
 هر کس کس مستخرج شده پاره
 از چه نداری تو خدا محراب محراب
 عذر دهنده زیر رسم اسباب
 سبط رسول و دسر محراب محراب
 شاد دل مشردستان شعله است

مثنوی خواجه

مثنوی خواجه

بجز بوی از دود شمشیر و شمشیر

بجای از تو مانده که بخت از خدای

در اسر حسن زک زستان نشسته
غم ز سرم غفلت و کمر در بود
شیر ز طغش رنگ خون بر کشود
آه که از جود کرده شریک
مشرکری است ندارد نظیر
تا دم دل خسته ز نوک قلم
تا که بود زنده نماید رستم
مهر است مهر است که بیا مهر است

نیز زنده شیر خدا مهر است
مهر بی شیر کجا مهرش چه بود
داد از این قوم دعا مهر است
و خیر کبرای علی شد اسیر
اینم غنمی خودا مهر است
کرده قیامت زده عالم بهم
قل شد که بیا مهر است
دشت ملا مهر است رهسپار حله

مرثیه امام حسین

چه نام است یارب پیراه و شور و شین آ
بمیزان عزادار باه و ناله حسد
تا یک سمرات غزین و دل فک رند
میجستی که رود ادب و تشنه گان
شیر مصطفی شد یزغ پاره پاره
سیمم محبتی را عز و شین غزا شد
فغان که رهسپار برید کشته
تن امام ایوای در آفتاب غریبان

ز ماه تابانی صدای و حسین است
زنده و شکران رسول خدای است
تدفعت همان شد کلفت بنیرین است
نه روی داد و در نه در صفت حسین است
حسین و شین پیر از خون قیل و دین است
نشسته که محنت فرق و قدین است
تختش چه سر و آزاد خاک بی بدین است
سر منبرش ایداد چو ماه و بنیرین است

چه کرده بود آنکه به چوب طعم سپید
فغان بجای آن در ساربان دهنده
مردم ز غمش تا نغمه شش

که می بیدار پس می بر کسین است
که این بر پیش انگشت دزد بدیدین است
ز سر قن گرفته غزاله مغربین است

مرثیه روز عاشورا

اگر در امام مارا ای داد تشنه گشتند
را سگان به شیرین اندر زمین بهر
در چند لغت مردم از تشنه می که مردم
یوای در لب تشنه سرش بریدند
تیر اندیش سر بر تیر میشه روی میشه
اگر جوان در اگردند پاره پاره
عکس بستهایش از پیکرش جدا
ز قشقه گشت تشنه قشقه دید بر کف
سرحد لعلش گشت تشنه ز سرش

سلطان لر برار ای داد تشنه گشتند
همان سیرار ای داد تشنه گشتند
آن زار مستلار ای داد تشنه گشتند
فرزند مصطفی ای داد تشنه گشتند
دل بسند مرتضی ای داد تشنه گشتند
هم نازه که خدا را ای داد تشنه گشتند
کمای کر بلا را ای داد تشنه گشتند
سالار سوار ای داد تشنه گشتند
نمادم شهید را ای داد تشنه گشتند

آمدن دوا بستان خیمه گاه

ای سحر در خون ای آمیزه ساری
ای مرکب لکونیا است بیا بوسم
ای شربت دوستی نیست که ز رگه هدا
ای بال غم در خون دین زین گشته دارون

یا وفا پسین ستایم بری سیل
از با تشنه گاهم به کو خیر چه داری
بر کردی حسین را دشمنان سپاری
دارد نشان این بهیاحب خیمه ساری

تلاش

سوز

زانکه که در کینه با کرم شد
 ایجا تا از آن سپهر فتح کرد

همیشه هر روز دین و دل که زیری
 بر حق نشد او ای که کسی ریخت
 بر آستی بونی از آفت خون صفت
 تو به صاحب دیش بی طاقت توان
 مجروح شدن تو صد بار شد دل من
 ایجا است به ارم آیا که سپهری
 فادیشاد غل است روی نظار کن

معلوم است ایامند وقت سوگاری
 یا نشد لب ریدد سر از شش بخاری
 میخواستی بدندان ترازش براری
 من به باب سازم خون از دود دیده
 از تو علاج مرسم از من بجان سپاری
 ما را در این بیابان باشت و آه و زاری
 از کت نگاه دانه حاجت می براری

اناراج شیدا خمرگاه و قتلگاه را

چون فاد از صدرین سلطان
 شکو این زیاده بی جیا
 قسمی دغل شدند اندر حرم
 قسمی رفتند اندر قتلگاه
 آن یکی در نیمه آتش بر فروخت
 دیگری در قتلگاه آمد ز کین
 آن یکی در خیمه از راه غنادر
 دیگری در قتلگاه شاه دین
 آن یکی در خیمه با آه و فغان
 دیگری در قتلگاه طغان نمود

دست بهار بر کو دند ایل کین
 پر و وقت کشت از راه جها
 بهر تاراج زنان در محرم
 بهر تاراج امام بلیکاه
 از شر از شش ماسوی کیم بر بوخت
 کرد عریان جسم پاک شاه دین
 کرد قصد کشتن زین افسب
 بر د عماره رفتن از کینین
 میگرفت از کینین از آن زنان
 خند غیلور بر شد بیکس کسود

فرمان از خاکنواز آید

ظلم با بندگان و بیگانه

بند از آن کردی شناسد در میان بحر خون
 و رفت شت باراک کین از هم دورید
 تا قتی از کین بشنود بر علمه از رسیه
 خوشی با شتی و دگر بستان دل نواز
 خوشی غرت شت در کمال ارتقا
 ای چه در دو خطان را میس خمر چاک
 رحم را که کردی صغیر از چه پسر خود
 نسل آل صغیر شد بجدوی صغیر و شاک
 بر نشاندی زاده آل زمانه بر تخت زور
 بر نهادی تاج شاهی بر سر بیدین برین
 دختران بند و غیاث در پس پرده خیز
 بر بدن پوشیده، نمودار زنا بر دو سینه
 لاله زار می شد و یار که با هم چون چین
 بهتر از کمال روی علی اکبر است
 ترش عیدانه و صغیر تزد و آیین
 غنچه گل صغیر و بلبل سگینه در قفان
 آرزو مند است خادم آئین را یا کین

نورانی که بودند مسکین و پست و ذل
 کشت خون دار لای از غم آن مرد فدا
 دستش از آتش شد و ز پیر کشتن کردی
 نقش خشم و عین زیر خشم آید
 از رسم پنهان بودی نقش پنهان تو تا
 مثل مرغ سیم سبیل چه بی درد دست و پا
 بر کسیران ظلم کردی بر صغیران کو چرا
 قطع شد سبیل شریف عظمی و مرقی
 جسم شاد بپای غم شد روی خاک نشینا
 چهره کردی سحر پاک حسین بر سینه
 سر بر نه دختران شرفی در کوچه
 اندر عربان پاره پاره جسم شاه کربلا
 در قران آل آسمان نو بهاری شد
 نخل عباسی رساتر از تمام غلها
 کبک در چشم ناله کاشم نو که خدا
 شلخ گل دست حسین ز پیش اندر
 جانش را کن و او را زور و دشمن را دور

ایوانی سبز صدفی شد نشاند
 شد سینه بی کینه آن شاه بی مقصر
 آمد پیش از پیش از خجالت میست
 فرمود این آفت مهر با دم زهر
 من نشسته ام بسید بر من از چه زده را
 ایوانی چون شد از قفا از تن کین مبروح
 از چه گدگوب بجا شد سینه مجروح
 نشسته ام از تشنه کس سر حیدار
 نشسته ام تشنه لسی از مهر بگذارد
 در صدفی سبید سینه را بکس و یاد
 کو فاطمه تا خاک غم زرد و کون بر سر
 شعله چو دیا خاک و خون آن بیکر
 کردید در خون کشیدید کربلا غلطان
 ایوانی خیر بر طایران آن طایر خربین
 نشسته ام بر یک در دیاری بادل غلین
 مرغی ندید آمد و نشست بر دیوار
 زو از حبس که آن مرغ آمد صبح بسیار
 هند اکتفا طایر فال بدست است

ایوانی شاه کربلا شد نشاند
 مجروح از چندین هزاران ناک نیش
 افتاد بر خاک کربلا شد نشاند
 نشسته از وی بر طرف پرده صحرا
 آخر تیر خجالت شد نشاند
 افتاد بر خاک بلا بدست و سر طرا
 در زند پاک مر قفی شد نشاند
 نشسته ام بر تشنه کس آب کین نگر
 الا حسین میخواست نشاند
 که مر قفی تا چاک سازد پیرین در
 سینه حبش از جفا شد نشاند
 آمد تیر و تشنه ی کمر غی از مرقان
 فریاد زد شاه دی شد نشاند
 مرقان همه کردند پر از خون دی غلین
 گفتند تا بسنداشت نشاند
 تا که صفرا را کند از قتل شاه اجبار
 گفتا امام مقتدا شد نشاند
 دارم مسافر در سفر طاف قتلیم

فردا در روزی که
 در روزی که
 در روزی که

در روزی که
 در روزی که
 در روزی که

در شهر قاپلان شهر

خان شتر شوقا بنی که از این شهر می آید

این خون که در دوزخ است از برای تو ازین
اشاره و نشانه آن زمان از این خبر صفا
عده بیابان ما را اندر در بدر صفا
آمد بیاوم از سینه روی فشن با
کردن در آن طرف او از این اعراض

تس تسین در دوزخ شد کشته لب نشسته
فرود زده بر روی نشسته بی پدر صفا
بیم تیغ کشیده شد کشته لب نشسته
فشن در چون در دوزخ با لب انگوهر با لب
خادم امام رسیده شد کشته لب نشسته

در فرمایند با خاکی طوطی صفا

ایم رخ نرفته در خون جانم بسبب
من در سفر و ساز بسیار دارم
روی حسین از این خون اندر شام آمد
تو فغان حسینی از نزد بایم آتی
دری خبر ز آنکه اندر انور من
هستم بهر محویم گویند کشته اند
ایم رخ مردم از غم بهر خدا زبان آید
آتش از حالت سوزید ز دل خود
انگشت چویم ابوای جانم غم سوزد
زود طوطی ز دل آه اشاره و نشانه
عده بستیم کشته شد خاک بر سر

ایا تو از میدان بر لوطه بر سر آمد
قال بد تو از چیت عالم کدر آمد
بر کوه خون بود این عمرم و کمر آمد
بر کوه ام رسیده ایا چه بر سر آمد
بنازاد هم میزد که کوفی الکب آمد
بای حنا تو از خون از چیت از پر آمد
نقل لکیت میان بر قلب افکار آمد
شش زهر و دیده خوشی ز شهر آمد
بست تسین قتل مشیر و خیر آمد
با حسین غایت شرم و کمر آمد
عده بیا حسین زوجه خاک بر سر آمد

در شهر قاپلان شهر

ایمزع ایمزع کجستم زبون است	بر کو بر کو این خون چه خون
ایمزع ایمزع این خون از کیت	بر کو شوات طایرا از صیه
شیرن کن صبر و تابم نیست	دروم دگر از صد قرون است
ایمزع ایمزع بهر سبب	از چه داری شیرن و عو
ایمزع ایمزع از کرب	باب مرا احوال چون است
ایمزع ایمزع چنین چه آبی	بر کو بر کو نوحه سران
از چه بسچون زلف در آبی	بخت کز چون من نون است
ایمزع ایمزع خوش ناله داری	از غم از غم همچون مهره داری
میشل صغرا ناله براری	چشت چرا زین خون است
ایمزع ایمزع در شور و شینی	اندر افکن در عالمینی
داری دگر حسین حسینی	عقلم دگر از سر برون است
ایمزع ایمزع بود تو انم	سفر رفته شاه جهانم
ایمزع ایمزع لبه جوانم	تغم از غم سیاه کن است
هستم پر عوی دل شاد	گویند مردم گردیده و اما
ایمزع ایمزع سیکو نیفتاد	تا کی دشمن گردون دون است
خادم چون نه اندر نوازی	هر حسین زده سهراب
ایمزع ایمزع در خیمه نوازی	روست ایجا از تن بر دست

بها خوش و از آن ناله ناله

حاجه محمد حسن طایفه از آن ناله ناله

آمد و او از شکاف در حریف ز
 و او لیکن نشاء کرد از سر مهرش
 نزد اهل بیت فانی صفت ز
 و آن در حق صیبر تا افتاد عسا
 کن در بیت الزمان در حریف
 ای بر میان در کبر معتمد من
 از نشاء صفت حق ز کبر من
 لیکن امروز به هر آید مختل
 آن در زبان ز گرفت کر به بنا کرد
 گفت بگفتم بود قیاس محکم
 کر به من نیست از کی صفت
 کاین گفت با جود و سخاوت ازون
 از شرم سار بان عرب بند آ که
 سر صفت در این کلام و سخن شد
 چشم من افتاد و در حرم بلیدی
 سپهر شرار چشمم آه کشیدی
 غار صفت چمن زن سپهر کعبه
 گفت که با واجب از مرد کفام

گفت کبر من که صفت نموده
 این در سر آن زمان تمام می شود
 و افتم باقی صفت و در صفت
 صفت کما فی صفت متور صفت
 و گفت من قلیت که صفت
 از صفت بر تو صاحب نظم من
 بر منش از صفت شدی تو از زمان
 بر منش از صفت شده است
 قدر دو باره بنامه شده کرد
 گفت که ای دستگیر هر دو صفت
 بکه بود کر به ام دست صفت
 می شود آیا بریز خاک میان جوان
 بر سر آیا چهار دست صفت
 گفت زیارت صفت صفت من
 و صفتی بریده دست صفت
 نه بخدا نه رسول داشت میدی
 راه و دشمن بر گشته بود
 بخش اگر چه نبود صفت بنام

در این صفت

و در این صفت

طرجه نوری شوند
 ناله دی طالعین کوشش شدند
 این سخن از وی به استماع نمودند
 گفت که من ساربان شاه بشدم
 چون که حسین شد شهید ذره اعدا
 دیدمش افتاد پاک بی سرو سامان
 دست نمودم ببند چون من بیدین
 بیک کز پیش چون نمودم از ره سبید
 هم نمودم نشد که سبید بر آرم
 بیخ شکست ز راه کینه کشیدم
 خواستم آن بند را بر آورم از کین
 دست نمودم ببند با برسیم چون
 سبید ز لعل حیوان ارض سما شد
 این زبیا هم میبندم نند بگانی
 کشیده قدم برید آه حسینم
 یزید غنیده و مسدود بدیدم
 گفت که ای نورچین بکشید من

در روز عاشورا در کربلا
 در روز عاشورا در کربلا
 در روز عاشورا در کربلا

از طبع رتخت تو مار سبید
 بر سر وی مرد دوزخ مجرم کشیدند
 لب ز بی پرشش اهل طاعن کردند
 خدمت آن شاه طاعن ز سبیدم
 بر سر غشش بر آرم جنبش
 جسم میسرش نجا که هر که مرغان
 عقد دوزخ دیدمش نهاد و بشد
 دست برداشش شد مستقر زباد
 خوف شد از خدا در روز ششم
 دست بپیشش برای بند بودم
 دست پیش نیز از جفا میسر دهم
 قلند مخری قفا و کمر و دامن
 نورشش محشر بدشت که رسید
 کوشش من آمد در آینه صدایی
 از دم خنجر شهید آه حسینم
 صورت یکی زبان سر مرده من شد
 داده همه خود بر راه دوست بدین

بعد تو بفرمان زخمبای تو کرده
آنچه اظهر بریده سر دودست
گفت سلام علیک و کبیرم
باز سلامم تو برادر محزون
جد گرامی ز آستان تو صد دوا
حیف نبودی دمی که کشته شد کبر
حیف نبودی تو از دغالبه من
گفت حسین جان کران بود بمن زار
کم بود این ظلمت که بر تو رسیدم
گفت که جالی اندرین سفرم بود
ازستم دی بمن زلینده جفا شد
برسه بالین من رسول بیامد
از چه بریدی او دست زرد و سیم
روی تو را لم یزل سیاه نماید
خون کنند ایند ستاد پای تو را قطع
خون مغیر بن لب رسول امین شد
بر که کشند اینکلام کمن نمودش

ای بختدای تو و دغای تو کرد
خدمت عدش ز جای خود است
بعد سلامم بیاب و مادر زارم
جمله کرم کرده اید و محبت افزون
ازستم هست شیر تو فیه
پیش رخ من به شیر و نر و خنجر
کز غم عباس گشت خم کمر من
تا که ببینم تو را چنین شده غار
دست تو را گوی یا حسین که بریده
از ره جهان همیشه در نظرم بود
رفته و پنهان در ایند من باشد
گفت که ای محمد ستمگر مرند
شرم نکردی چه از روی حسینم
کار تو را لعنت از این سیاه نماید
رحمت خود را کند فدای ز تو منع
روی من آمد سیاه و حال چنین شد
ز سب خادم چه شد عین فرودش

خادم تو پیش باشی به ارکان در درگاه

دری که در درگاه

خواه که بگوید و در سینه خود خاتون شیراز

خاتون شیراز که از منظر که در کار

یا ابا انکارش حسین آرام جان و حسن
یا ابا انکارش که نمره زنی وقت است
خواهی آورد که بلا شود و فتنه وقت
یا ابا انکارش که نمره زنی وقت است
اب کین تا نزد جسم شهید گردا
یا ابا انکارش نباشد بهر مافرای درس
نیت نهان و ادرس فیادرس ای میسر
شیرخو با توبه فرمودای تو شیر شیر حق
خیر از جادو بین جسمش افتاده چون در ق
یا ابا انکارش تو ایامی که از وفای
کرد و خواهی کنی بر خیر و در کن قلا
شیر حبت از جادو غریب و زول نمره شهید
فایک بر سر رخت کشتاد شهید آید
ما بینیم کیت میخاید تبارد اسب کین
کی گذارم اسب تا نزد برین سلطان بن
شیر فتنه باید یا بنشیند و یک دورا
دید اند خون فتنه نو خطان همچو ماه

ن
شده شد ایرای فتنه کمال عریان
شاه عالم را عراست کرد کنی وقت وقت
سر بار و خیر از جادو دست غم بر سر زن
دشمنان خواهند فرود از ره جور و جفا
زینب اندر خط اب و خطها لرزان
شده کردیم مردان نیت دیگر ایچکس
شوروان بن تر خیال هیکله پر فتن
تو غم آسوره باشی باز غم رفته رفته
آیه آید شد مجرای آن کل بدن
اسب کین تا نزد نفس شهید بن
من لیل آیم تو را در کوی مهشاد و درون
ریشم خون دلش از دیدن پر خون
فتنه رو از پیش آیم من ز پی با صد کن
بر تن صد پاره فرزند حتم المریلین
شوروان تا من بیایم برسد آن پارتین
شیر شد در قلعه و فتنه آمد خیمه
جله کی سبیل بی و من در خود و بی

بسمه بالین مرید ششون و غوغا نود
 بر زمان خستاید بر فدا آن دل خون فزاید
 چون بالین حسین آمد سر خود خاست بخت
 آتش چنان باران برای آن تن صد ملک بخت
 که پیشتر مددی خود آهسته فرمود شاه
 خادما بر سر زن از دامن شاه کم سپاه

چون جوان مرد در پیش لعل چوین شود
 میباید آن گشته کار از این سپید شود
 نه نشد خون دل از دیده نه ملک بخت
 بسمه بالین آنکه از جگر شد صیر زین
 و بگردن خیل عسل استخوانی آه آه
 هم قوا کرد و ششتم هم گمراه میزند

مرثیه شاد مار و ششم

است بسمه شریف طغیان پرندارند
 است شش غریب شهادت و دود و غریب
 است تمام طغیان سوزن بال برده
 نه از گردنه صفر نه جاتسم در جعفر
 نه شش و نه چراغی نه نانی و نه آبی
 بوشش یکی پریده گوشش یکی بریده
 بعضی زخم خورده بعضی زخوف مرده
 بیمار را دانی جز خون دل نبوده
 کزوم در غیب زار در جستجوی طفل
 از غیب نمود و داموی بخت که با
 در غیب اینهم غم کزن هسته بر نام

نیز شش و یاور و لعل شش در آرد
 در خاک خون فدا و گنوده گنودارند
 یکسر میبست گشته ای باد کردند
 نه خیمه و نه شش و باقی صفرند دارند
 طغیان زار و غیر از خون جگر ندارند
 از خوف شش تمام شش است صفر دارند
 از لب شش سر را غی از یکد گنودارند
 تبار را خدا جگر شکست بصیرند دارند
 هر روز لب و دیده دیگر کردند دارند
 فریاد رس که ز نهاد صفر دارند
 محنت کشی جز غیب مردم صفر دارند

بسمه بالین مرید ششون و غوغا نود
 بر زمان خستاید بر فدا آن دل خون فزاید
 چون بالین حسین آمد سر خود خاست بخت
 آتش چنان باران برای آن تن صد ملک بخت
 که پیشتر مددی خود آهسته فرمود شاه
 خادما بر سر زن از دامن شاه کم سپاه

بررسی از رویه و درم

در شمع فیه هم لطافت از تو بزرگوار

میرزا فتح علی خان قزوینی

سرافق سید منزل مبارک
 رسیدی از سفر منزل نمودی
 که غولی بود دست باری دیگر
 چرا چهره تا کشته خنادی
 کشید شال غم بر گردن خود
 ضعیف و دیدگان نالانی از چه
 چه زخمها برای تو کشیده ام
 نمودم روز آن روزی خست
 تو را من پر ریش و ادم صیدانه
 نتوانم مال بر کس از چه کردید
 و ترک گفت خادم و در آن خانه

درین لیستج مرا منزل مبارک
نجا گستر چرا منزل مبارک
خزاین دیران سرا منزل مبارک
غیر مصطفی منزل مبارک
علی المرتضی منزل مبارک
لنی گریه حیدر منزل مبارک
کنون این صاحب منزل مبارک
بشب دست آید منزل مبارک
برای اشیقا منزل مبارک
سرت برینند منزل مبارک
که ای ماتم تو را منزل مبارک

بسیار غریب و بیابان در هر است
شب غریب شد کی مسر آمد
شب غریب علی اکبر آمد
شب غریب است امشب با تم

وقت در یاد و نشان بر هر است
وقت اندوه به پییر آمد
ماتم تو جوان مرده نیلا است
در عهدا جمله خلق عالم

ایستاده اما حمید در غم
 شست وین بسیار آمد دیده
 کس چه داند چو ادا گشته
 زکات طفلان نور کس پریده
 گوش معنی از ایشان دریده
 شیعیان شده تشنه می سر
 از چه خاموش بستید دیگر
 که بلاگاه ز هر ا بیاید
 بر حسین آه و شیون نماید
 گویدی تشنه لب نور چشم
 کشته نیر و تیغ و سنبل
 یا حسین کینه از وفا کن
 حمله را زائر که ملا کن

چشم امکان زگریده دریا است
 از غم شاه در خون طپیده
 در شهادت حسین فروخته است
 رفته عمر بعضی بریده
 این چه غلجی است در هر بریا است
 دستهایش جدا شد ز پیکر
 شیون از فرشتگان عرش اهل است
 گاه در خانه خلی آید
 بیند او را چه حال چه احوال
 ایستد چو ای حسینم
 آنچه چالت که بهرست بودی است
 در دایره هزاراد و اکن
 خادم زارمسم در تن است

مرثیه فاطمه زهرا ز خانه خلی

حسین بی لاله من چه کرده تو که
 مگر که قدر تو نشناختند ای پیرم
 بود پس مگر اطفالها که بر تو رسید
 مگر که سبلا میمان بودی تو

باست کرده سم به چو خاست
 سرش ز کینه بریزد گشت خون حکیم
 ز شکر خدا بهر بید طپید
 بیانی ای اطفال من بودی تو

یستاد رسوایان حسنه وای
 کفر
 مرثیه فاطمه زهرا ز خانه خلی

آیا پرورش ادم ای خوش سر مست
 بطفلی تو روزی بهوار بودی
 بختا که صوت حسین دل ربودی
 بیادت بود آنکه روزی غباری
 باب بستی نبی شت باره
 کنون کو پیمبر که کردید کالت
 هنوز کمال تو در عیالت
 غریبی چرا لشکر یاورت کو
 مست دیده و خو بگر خوارت کو
 بجای غایت که باره بودم
 زبسی زخم یجای بوسه نمودم
 چه مشربیرید سر از تن تو
 ناکسته از چه شده ممکن تو
 زمین نکت شد بهر تو ای حسین جان
 بر سببه گشتی آخر تو قمر بان
 ختم اگر فادیم که طوفان بپاشد
 یقین از زهر اچسین در نوکشد
 حسینم حسینم حسینم حسینم

کنون شد سید و پیر از نور و شمیم
 پیمبر تو را دید در کرب بودی
 برده با نشت کن تو ای نور عین
 بکویت فشت از رکد از می
 کنون کو پیر آنکه عالم حسینم
 بسیند گرفتار قوم غفلت
 پرسد ز خونی کناه حسینم حسینم
 چه شد ماتم و اگر داهضرت کو
 غلدار کو آن بریده بدینم حسینم
 چه بر جسم پاک تو دیده کوشدم
 نیم منفرد در همه عالم حسینم حسینم
 چرا گشت خولی رجان دشمن تو
 جگر خون من از ظلم اینک اینم حسینم
 لکن هر طرف بهر تو کرده عدوان
 عزیز دل ادرا ای نور عینم
 از این نوع عالم محبت سر شد
 که ای نشت نشت لب نور عینم
 بخون غول و در نور عینم نور عینم

مهر و عذر و عذر و عذر

مهر و عذر و عذر و عذر

ایک شہید با عطا از حسین

ای از وطن دار عطا از حسین

رسیده تنه لمان مظلوم حسین مجروح حسین
مهر تو نالان اهل آسمان مظلوم حسین
دیدن آند از سوی جهان مظلوم حسین
خولی ظالم کشته مرغان مظلوم حسین
داده در تنور مهر تو مرغان مظلوم حسین
کو صبر من طفل خوش زمان مظلوم حسین
از غمش بود کت توروان مظلوم حسین
گاه بر لب چوب خیزان مظلوم حسین
گفت از ای زار کاتران مظلوم حسین
زود کرده یاد بیکان مظلوم حسین
زور من بود از شنه جان مظلوم حسین

محنت دیده دوزخ خانان مظلوم حسین
از غمت از شنه ناتوان مظلوم حسین
ای اسیر ل نور دیده کن مظلوم حسین
بس تک تو کرده میمان مظلوم حسین
کو غز من اکبر جوان مظلوم حسین
زیت کجا است آن سرده جان مظلوم حسین
کجا شد سرت بر سرستان مظلوم حسین
ناکمان کجا دل شنه جهان مظلوم حسین
ایمجب از روی مهران مظلوم حسین
در کجا بودی مادر آن زمان مظلوم حسین
سوی نهادم شون فغان مظلوم حسین

عریان ای حسین من
آه رسید سر زمان فاعله از حسین
حسین من شنه زمین حسین من
حسین من آه برید ساریان
عریان ای حسین من
از چه قادر ردنی خاک جسم مظلوم حسین

عطشان ای حسین من
آه برید ساریان دست پر یک حسین
حسین من حسین من بخون بدن
بر نه تن حسین من با کفن
عطشان ای حسین من
ناله رسید از جگر دشمنی چشم من

حسین من حسین من بخون بدن
 بر نه تن حسین من با کفن
 عطشان ای حسین من
 شد از خفا چو از غم تنی فرود
 حسین من حسین من بخون بدن
 بر نه تن حسین من با کفن
 عطشان ای حسین من
 کیون خود خضاب کرد روی بوی با
 حسین من حسین من بخون بدن
 بر نه تن حسین من با کفن
 عطشان ای حسین من
 که شش برید شهر دین در خون شمر
 حسین من حسین من بخون بدن
 بر نه تن حسین من با کفن
 عطشان ای حسین من
 شد از خفا چو از غم تنی فرود
 حسین من حسین من بخون بدن

حسین من شه زمن حسین من
 حسین من آه برید ساربان
 عریان ای حسین من
 خورشید غنچه طالع بر سر پیکر حسین
 حسین من شه زمن حسین من
 حسین من آه برید ساربان
 عریان ای حسین من
 از چه فدا ده روی خاک پیکر حسین
 حسین من شه زمن حسین من
 حسین من آه برید ساربان
 عریان ای حسین من
 قطع نمستی از بفار کس نور حسین
 حسین من شه زمن حسین من
 حسین من آه برید ساربان
 عریان ای حسین من
 وقت از ره جفا گشت جدا سر حسین
 حسین من شه زمن حسین من

از فرزند عطار عطاوار

西溪集

ایستد بجز افتاده اندر آریه
 ز ریحی قد قفلت تا بن نزد انزایه
 ایند میب مادرای آرام جان فاطمه
 ای قتیل مادرای روح روان فاطمه
 مستهای ظلم باشد کشتن ای آرام جان
 دستهای تو چرا بریده از لکن ساربان
 هر چه گفستی لطفتن تر خباپران رسید
 بر کلویت از چه آب از خنجر بران رسید
 بنزیر از فغانان دی مرا آرام جان
 رخت بید کشیدم تا تو را کردم جهان
 با هم بشیون گمانیم ای سید فاطمه
 که نظر تا در نمازیم ای عزیز فاطمه

چشمه چشم رقت شد بین عایه
 و اصف من سلب توان من جرق ایم
 ایستد مادرای تابی توان فاطمه
 ای خاک افتاده بی بار از جرسیم
 بعد کشتن از چه رو پا مال کرد زشت خان
 اینچنین ظلمی شد فی در عرب فی در غم
 بردان نشسته آب از دم برکان رسید
 از چه رو در بریده گهرگان جسم پاک زاریم
 از چه رو هست بر سر فی کشته از ظلم خان
 از غمت زده آه من گرسبده کردن علم
 بر سر دسینه زانیم ای عزیز فاطمه
 بر سر دسینه زانیم ای عزیز فاطمه

آمدن حضرت فاطمه محضه

سر بر سر فاطمه بر آرد اول یزیدیان و ناله
 روز دهم شش است یا که دینا
 یا که حسین زجر احمد
 بر کفش نهاده و تر دندان

کشته خا حسین مظلوم شد سر بر آیین
 ظلم کرد با شده است بر پا
 زیر تیغ تشنه جان سپارد و تشنه جان
 بر سرش غامه چشم کرمان

در روز و غم عطا نان و خوراک

ای سید زلف و لعل و زلف

دو تن که نماندند مهدی عجیب هستند

از ظلم عدل و بر دوزخ و ناری میزدند

با در عهد قمان رسیده ار راه
لرزه داشتند با سوی الله
ناکمان حسین رسد بمحشر
پاره پاره جسمهای بی سر
اکبر آید از عسر محروم
قاسم یتیم دوزار و مغنوم
بر شهید راس خود بدستی
فلکستند در فرا شکستی
کمترین آید و دلگ بی دست
خواهد از الم دل جهان خست
پس حسین طلب کن شفاعت
حمله را دهند عا بخت

برگشتند ز روز سینه بر آینه
روی پس سوی ظلم آر گشته
بهر پیش تمام یا رود یا دور
شاه نشسته نیز سر ندارد گشته
اصغر آید و دریده حلقوم
آه و ناله از حکم بر آرد گشته
دست دیگرش ببت پرستی
هر یکی بای خود شمارد
تنش بر احوال فرزند بخت
از کله می خفصدا بر آرد گشته
دارند از عذاب اوست
خادم آن زمان مبد دارد گشته

مرشد در کجا

جز راسه عشره الیزیر
ای برادرم سیاه سدم
سرحب داشته خشک مجرم
اینچه حالت است فلک بر سرم
داا خا بشتند روحا فداک

قالت اخته زینب لکیر و اافا الیزیر
بکیس و غریب پاره پیکرم
یا دکاری باب و مادر م
ایعت فرزند گشته دهمیر و اافا الیزیر
زارد بستیوا مانده روی خاک

در برابر مهر تابستان
 کشتی از جناتش لب شهید
 از فراق تو فسد من حیف
 آه از اینجفا داد از یزید
 لیسید کین من فدا ای تو
 کشته در بدر طفلها می تو
 پس چه شد با آن دقای تو
 میردیم با جسد سوی شام
 عمر تا ذکر لب تو تمام
 داغ تو بدل کشته مستدام
 خادما بس است شد الم فرون
 داغ مرد و زن شد ز حد فرون
 یاد آر تو زان زمان کنون

جسم تو شده از چه خاک خاک
 شد غم فرون ماتم کیش و اغانوس
 شهر بجای راس تو برید
 جسم زار تو که بخون کشید
 بر دولت که فدایه شعبه تیرداغان
 سوختند خشم خیمهای تو
 که بریده این دستهای تو
 ای خدا از عمر زینت میرداغان
 خارد در بدر برار و تلخ کام
 بی تو بهر باز ندلی حسرام
 املت خدم بختک میرداغان
 املت مردمان کشته زینت خون
 املت از الم مانده بیسکون
 گفت با فغان زینب اسیرداغان

مرشد حضرت زینب و فلکگاه

زینب ساد چون در میان ملک
 دید در میان جسم پاکش بی سر
 تو ز دلی آبی و از پا داشت

دید در خون جسم شاه بی تاه
 سینه اش جای گمان و خجرات
 سر روی سینه پاکش نهاد

گرفتند و در پیش از هر کس از دودمان
بشدند و پیش از آب ای نشاندند و غلطان

تو بخواب خوش برادر خفت
من بر نه کس اسیر و مضطرب
تو شدی از غم برادر جان خلاص
سهم پست تو بخت آرمید
تو رسیدی نزد بایت بو تراب
تو شدی میراب از دست پدر
تو شدی بمحضت حسد و پدر
آن تو و آن اکبر تازه جوان
آن تو و آن قاسم پادور حنا
آن تو و آن حضرت عباس زار
آن تو و آن اکبر نازک برن
آن تو و آن نوک سیر و نیزه
آن تو و آن زحمات آفتاب
آن تو و آن ظلمت سی ساربان
فادایس کن قلم از کار شد

بر برادرش ادرت بخت
ایستاده فلان دود و بزم
من ندادم یک طرف راه مناص
خولی غدار کوشش من درید
بازدی من بسته شمر اندر طماب
من شدم بی آب و نان سوی سفر
من بشهرم هم زبان و هم سفر
این من و بسای زار و ناتوان
این من و این نوع دمس سینوا
این من و این طفلهای داغدار
این من و این اهل بیت مستغن
این من و این سینه با طعن
این من و این رشتن برم شراب
این من و این بازو این زبانه
بلکه محزون ثامت دستار شد

در پیش حضرت زینب دو قلک

دارد بقتلگاه چو شه زینب
در جستجوی نفس برادر و راه نشد

در خون پیچیده و در جوانان بی طم
پسینه اش از غم شمر در ترانه نشد

گفت کجای ای شسته در خون طبعم
بر سر کشید غرقه خون چون کدر نمود
یکو فتاده دید علی اکبر جوان
افتاده دید و نسیم در خون منقعه
هر سو که ره نمود تن شاه دین ندید
گفت ای گلر بریده سر انور است کجا
آزادی از کوی امام زمان کشید
خوب آمد نمی شسته غلط ره بسیار
آه پیش دود برادر بر روی خاک
پس با ادب نبرد برادر زمین نشست
یکت مسکرت بوی راز دل نمود
گفت عمر این بدن بدین خاک چیست
گفت که ای سینه همین است باب تر
آن عند لب باغ حسین از دل خیز
گفت ای پدر محراب عیت زخمی
بابا کدام سنگدل این حجت درید
از خون باب کرد سر و گویش خضاب
برینر کشته وقت نازی پدر انون

نگر من نه ز سبخت رسیدم
خون دل آن خریه روان از سر نمود
از داغ و ی سینه از دوز دل قتلها
خجر دریده دید کلی نوشکفته را
از سوز فرقت شه دین ناله کشید
ای نازده بر زمین حبه الطرب کجا
کای اهر مستکش مخزون ناله
راست همین بود قد می شیریا
ازیرد تنع دنی بدش کشته چاک
کرد اند نقش پاک برادر هر دو دست
ناکه سینه آمد و از دیده خون کف
این بی کفن فتاده چنین در خاک است
است که اند برده ز سر هوش و تاب تو
یت صیحه کشید و بقیاد بر زمین
با این بسته بال بفرما شکلی
بی جرم و بکیناه ز خمر سرت برید
بار دگر بنفش پر کرد این خطاب
سجاده نماز تو باز آورم بدون

دادند ترا شمشیر و شمشیر کلاه

هر باد بر او دود و دانه نشسته بی طغیان

شاهنظام و در شاهی از بیگانه کالان

که بدو علمداران عازم بگویند

بسیار گریه کرد پس آنکه خوش شد
در عالم غمت آن فریاد بگوشش صدید
پیام من بر لبوی شیعیان من
بر وقت آب سرد شام نوش جان کنند
ایت کند و گریه بگوشش آمد آنچرخ
شکر ز گریه کل کفر از شاه دین
از چار سو بدور سبک در آمدند
هر چند خواستند عدا از بد کردند
دید آن بنیاده خدایشته از پدر
ناگاه شمر بی پدر آمد ز جور کین
ایا چه کرد شاه شهیدان در آن زمان
خادم خیالین از سبک و من بعد دل

سوز بر لب بود و فتاد و زبوس شد
از خنجر بریده باب این ندانستند
بر کوششیان من و دوستان من
یا دار کلهی تشنه من آن زمان گشته
کردید باز در غم و بانایه شد دین
کریان شدند ز محب زمر کوبت الین
در قهقهه رنج کردن آن در در شد
آن شد لب زاز وطن در در گشته
اما حد انگشت زدی شاه نو فکر
ز دینت طباخ بر سر آن طفل نازنین
که طفل میکشد ستم از ستمگران
در محنت بحیثیت دوزخ و حال نو

مهرت درین آرزو که درین دنیا
بر چون جان گرفتاری کشید ازین دنیا
که تو گشته شوی من بگرم خیم و از
که بشنید که قربانی لب تشنه در حاکم
خدا ازین باجه اصبری دهد زمرای گریه
ز کین بر جانشنه اعدای تو شش با

تو ای باد صبا رو در مدینه تو
حسین را ز کفن گشتند انداختند
تا را کرده کردی که در ای بار
سفر پیش رو داریم ای سالار
گو خادیم را بر آغوش غم زینت دادند

بیا در کرم ملائیکه با طعم فراوان را
خوشش سزج ریند چو حسن خا صا انرا
چو باران من بر آتش فرو دیند و بکازا
شده آتش یک سو داد روی نشد با غیر ما
ز د آتش رفت آتش تمام خلق امکا را

فصل في بيان ما يجب من العلم

ای که در طایفه ای که در بلاداری فوعد کریم
من گشته ام با عهد فغان و قیام
بر او سپارم ازین گنجینه ای که در این
کبر جویان و حسین خسته و این وادی
عالمی آن غیر عرب ماهی با چشم
من گشته ام در ره روان بر تو میسر
دیگر تو که دار از خجالتا زند از کین
دیگر غافله تا بشنشد پایال بدانت
ای خادم هست درین رفتی اگر در این

از فرقت می مستلا جان تو داین
 بشکم بر خمارم چکان جان تو داین
 نهادم اندر غمت و طین جان تو داین
 جان تو در آن ناز من جان تو داین
 شورا سحر زان تشنه لب جان تو داین
 کن حطش از ناگهان میان تو این
 بر بار و پارتی شعاع جان تو داین
 جان تو در احبا نشان جان تو این
 بر کوی ای شاه مبین جان تو این

قدس

اه استقيا، عرفون و من القدر ذوق
و من الغرات منو كس

و امثلوا و امثلوا و امثلوا و امثلوا
آه اشقياء آه خوں و غم افشار کون

وای که در میان

آدم و حوا کے نذر جہنم علیہ السلام

سیدی تو را خوار کشند
 جسم تو بخون زار کشند
 قتل البلاء اسیر آلواء
 صاحب کرم و التمس
 قدیم الراس کا لقم
 و اظمانا و افنانا
 بعد از آن همه ظلم ظالمان
 قتل روان کشت ساربان
 و استغناء و التمس
 روز دوم با محشر
 است تا خشتند بر بدش
 سم اسیرا کرد نو تیا
 روز سوم شد چو عیان
 حمدی رفتند شران
 کافری مانند اتری مانند
 در صف میدان شایست
 ساقی اند و باده نابدست
 لاجریان با حوریان از منی

شد خلق علی صمد آما ج و ده کلان
 تا هم جو زدم آمد شد کشته ز پیش پان

کی کسین شد در سینه
 یابن المصطفی و ابن المرتضی
 و علی الزاب طریوک آه
 روی صفت و خون با لطم
 و اعریان و اعطش ناه
 و علی الذمار غلوک آه
 شب غریب دی کشت چو عیان
 و اسیداه و الی ماه
 سور و البلاء ظلموک آه
 که نه بد غسل و نه کفش
 آه جسمها و ای نفس
 بالراکب هم تحووک آه
 کشت محفل خدو تیان
 شکری مانند شکری مانند
 سلبا لردار قتلوک آه
 دور دی همه شاه پرست
 از آسمان کرد میان
 شرنوک آه به قیام آخر نوک

از بهر آمد بر مونس شاه دین بر بدنش
 یا سیمایا حبیبیا یا اکبراه
 یا دران همه زنده شدند شاه فردا
 حمله یادش عیون و اکبرش
 و شهدا در آن دشت بلا حاضر آمد از
 شهرها رسید میوه ما رسید تحفه رسید
 گنهار زدند از دران زمین شهید اوم
 جام بطور آب ظهور ناقد نور
 از ملائکه حاضر آمدش بسیار همه
 اسم ابو اشر فوج پیغمبر اینیامیر
 زائر آمدت ختم اینیابا با طهرت
 از مقربین و زکرمین از منوین
 ماسوی کردا که آمدت فی عجب حق
 ای ای جلالی خدی کمال اندرین
 بعد از آن همه غرور و جلال با صفا گفت
 ای شهید اوی سعیدا و عده گاه
 فردا هم آمد و سرکشی نمود بر خیال خود
 ز غیب خزین زین انعام بدین الطایرین

شدند و ان زمین سست در دایره
 جان نثار آمدند قد نسر و گاه
 زنده شدند تا لجزم تا سمند شدند
 هم برادرش صف زده برش با محروا و توک
 صفت العلافان ماند آمد از سما
 لطفها رسید عالمین غرمت مذموک
 شاه مبین علی سرر مستکین آه
 برکت حور باد و حد شرف قد شرف و گاه
 زائر آمدش اولیا همه ناظر آمدش
 اولیا جمهر زائر آمدند و غطی و گاه
 شاه اولیا حضرت زهرا بود و محبتی
 هم مرد دین زارت شدند و منون آه
 زائر آمدت یعنی از رحمت ناظر آمدت
 نطق گشته حال تدسیان تاملی مدح
 در مقام سرکشی کشید ابل و خیال
 جیل رضوا شهید انا می و دعوات آه
 چون نظر کنو و خاک بر سرم حالشان می بود
 دست شکر کین در غزای تو قد نسر و گاه

در کشته شد از آن غریب از بهانه یاران
 جماعت بر زمین افتاد چون خمر در کار بیان

خادم و موزن و در

دانش و شاکر و ندیم و مالک و نیکو

در محبت این زیاده است
 همه خزان و کز آن خشتان گران
 سرکشی آمدن به کس و کوفته
 خواهران نالان و خزان گریان
 سرکشی آمدیم علی اکبر در کجا زندان
 آه داد و آید و آید و آید
 مرغ دل اگر در غنای ناله درگاه
 سکه صدفی جمع شهدا و بر این فرا

و او توبه کرد و کز خون چشمان
 رویشان حیران در هزاره ای قد و نظر آه
 آنهمه هم با کس وضع مروت و آنهمه با کس
 نظم و نماند چوب خیزان قد و غزل
 دیدن دور دید دور را کس و دیار
 و اخلاقیات منتهی الوهی قد و متون آه
 چون چرخ است خادما و کز ندرت
 به این خوا از وفاد مهر و نظر و آه

در ورود و خروج

باز از غم آسیران دل و اندیشه
 آنزینی که خورشید کردی حجاب از
 آنزینی که ز مرا پرورده در کاش
 بنشیند به محفل در کوفه خفته
 ناکا چشمش افتاد بر کس و مقام
 اتفاق که ایبر در خواهر خوف است
 من بیشتر نشستم راس و بر سر
 منزلت شد با سر خون شد روان
 زین العباد و بهار پایش بقید زنجیر

در کوفه روز ریش چون سام تار
 نه چادر روز معجز خورشید و آه
 آنزیره شبانه روز و شب و آه
 لیکن از آن میا هو محسوس و آه
 وین از محاسن او خون قطره و آه
 آیا و فای ریش ایمان قرار
 نو معجز کوب محفل و آه
 و آه و آه و آه و آه و آه
 سرکاری از عمامه گردن و آه

زین العباد بسیار پایش عقید بر خیم
این زیاده ناکس شد هم سخن بر خیم
که ای زمین بر آفت بیشتر ما ترا گفت
دل صبر داد بر باد ز این زیاده و فریاد

سرمدی از عماره کردن فکار گشته
کفا که دیدی آخر حق آثار گشته
که ای بخواند حیات که پر شرار گشته
دیگر سر است خادم جان و اندیشه

هر چه درود و دعا

فلک در نصیبت پروردگار باشد
ز چه غم نگریم از غم که دلم ز غمده نیست
نصیبت ایران ز چه غم را سلوک است
چه حسرت در رخسان بگرسمان کین است
نوی که ز از ره کین بران و لغین شده
بنشینم ای برادر بستر میان محمل
بر غم گرفته آسان ولی مقینه مشکل
سر خود ز بد کمال بخت و خون روان شده
ز غم تو کاش جان ز غم برون روان شده
بنگای ای برادر بخوار از غم که ان را
بخسان بخارشی کن ز غم که در کان را
ز خدادید بر ما صدقه ز جزو غنا
ز عیال ز حق نایند ز زودی شاه لطفا

که بگریخته زب بستر سوار باشد
در چه در رخسان ناسم که غم دلم فروز است
نکاه چه کردش است این ز چه تمهید ارباب
ز قحای او روانه همه آل طاهرین شده
نه که علی سلیمت از زالم فکار باشد
سر تو در برابر ز جیات من چه حاصل
نه بدست خستاری نه بدل قرار باشد
وزره وفاق بمنزله با ما هم نس و جان شده
که بیدار روز من چون شب بیره تار باشد
کندی تو بر غریبان و میوشش دیدگاه ترا
اصیبت کن نوارشش که میتم و غار باشد
بنود ستم نقدی بگریم آل طاهران
ز نصیبت تو بد دل غم بیشتر باشد

از غم ایران کشته جان

دشمنی از آن که در جان جان

ایستاد و در میان حال

نمودند و در میان حال

ایستاد و در میان حال

سرمه بریزد باشد زنجبای قوم بر
 بر تو کریم و یا بر خود ای برادر
 طرفی زنند اعدا همه طبل ایشان
 طرفی زنند اعدا همه طبل ایشان
 بر زانوی لبین شد چو اسیر لینه زیب
 بر برادرش دید کشته و غنچه سان لب
 زالم بگفته فرمود که زن که خوش زنی تو
 نه محبتی ز احمد چه فسترد دشمنی تو
 ز غما گفت جلا در برسان مقتل این زن
 ز میان محبس او بهار رفت شبون

سرمه بریزد باشد زنجبای قوم بر
 ز فراق آتش غم به لم شرار باشد
 طرفی زنند غوغا برکت است
 نه یک دانه نه صد بین غم ما هزار است
 به چشم شک بار و بدل رخون لب
 طرفی بدید خزان گفت خمر خوار باشد
 بر بریده ای دود چه دشمنی کنی تو
 مکر ای پدید ظالم ستم این قرار باشد
 چه اراده کرد ظالم کندش به اسرار
 تو نای خادما بس که ادب قرار باشد

در خیال مسامت راه شام

بر پستان حسین در راه شام
 دختران را شک کافر شمار
 خوشندی کرد می گریه کنند
 گاهی پستان تا بکی گریه کنند
 نوک یزید میزدند بر اشتران
 بر شتر زد نوک یزید یک لعین
 دختری در طعنتی شیرین زبان

بدانست از فرقه بی شک و نام
 کرده بودند از جفا اشتر سوار
 بر سر ایشان طباچه میزدند
 سبکت ز این گریه نبود بر یزید
 میقتادند از اشتر ما بر زمین
 دختری افتاد دشتی بر زمین
 داشت در پی آه و فریاد و فغان

در میان آن بسد آن منقلب دود
گفت ای بابا نه تا که کفر
بس دیم ای پدر خسته شدم
آن دغای تو ای بابا چه شد
عمه ما رفته مرا بگذاشتند
من تبسم من تبسم ای پدر
در سرنی چون شه یکس بود
دید گاهی سید و دآن نازنین
شک خویش رخشان شد روان
میرود و طفل من مانده غریب
آن سنانی که سر آندیده تر
گشت سنگین و بختبیه از زمین
گفت زنیب ای گروه بحیا
مانده در دشت آن محنت نصیب
طالعی بر گشت او را آورد
چون بان دختر رسیدی آن محل
گفت ما را کرده حیران چه شد
خلف را آورد اما از عناد

مانده شد از رفتن دیاری ندید
عمه ام کردیده از سن بی خبر
من نه آخر زیب آغوش بدم
وان بستمای تو با پای چه شد
مانده ام در این بیابان ستمند
من و حکم من و حیل کینه
دخترش پای پیاده سپید و
چون شود خسته نشسته بر زمین
یعنی اندک صبری ای که فردلان
اند برین بجهای پر خوف و هیب
بود بر نوکش چو مهری جلوه گر
در تحیر مانده قوم شده کین
از شسته افتاده کطفلی ز ما
براد کردیده گریان اینغریب
تا بسته دمه های دی بود
کردار سیلی خوش مهرنگ سیل
کرده مارا تو سرگردان چرا
باد و صد غاری بدست عمه داد

خدا ما آتش زدی بر مرد دوزخ

شمسه در گشته دگر دامن فرزند

مرثیه راه شام

در پیشام جانم غمگین شد
 چه غمنا که بدید چه سخنهای کشید
 که بسید به سر یک حسین زون مسلمان
 که بسید به تلاوت کند آیات مجید
 به فتنه شک خاکشت که از پیره زمان
 که بر خون لب لبش شدی از چوبی
 چون زندی شتر زک سنان قوم خدا
 ز کلی از شتر افتاد سر خار و دودید
 شفت دشمن تن برین بسته به چون غنام
 هر که ز دانه بر کعب سنانش برسد
 بهیستی که غلام در شان روح الاین
 تا کسی از پی خدمت بکنیری طلبید
 خدا ما واقعه را که کشیدند توان
 لعن اسم یزید و همه آل یزید

داد از ظلم یزید دای از قوم پسید
 داد از ظلم یزید دای از قوم پسید
 بر عیش نگران دیدش اشک فشان
 داد از ظلم یزید دای از قوم پسید
 سر آتش جهان منقر عالمیان
 داد از ظلم یزید دای از قوم پسید
 شر آل زنا قوم بشدم و حیا
 داد از ظلم یزید دای از قوم پسید
 در کف قوم تمام صبح شان بود چو شام
 داد از ظلم یزید دای از قوم پسید
 از خازار دوزخین همه با آه تسدین
 داد از ظلم یزید دای از قوم پسید
 چون بدیدند عیان آه و فتنه یاد و فغان
 داد از ظلم یزید دای از ظلم یزید

درود از سبیت شام

چو سال نو بایست اندر شمار

شد از بعد الف و د و صد شمار

از هزار طایفه که در جهان است و این در این محراب بر سر است و در این

از آن روز که نوروز بد در گذر
 در آن روز پیدایش رسم
 نه پیشی هر چه از مردم اساس
 لباس سیاه محرم بن
 جوانی ندیدم که بشود و حنا
 نه دیدن نمودند نه باز دید
 مبارک بود که کسی میشنید
 تصافح نمودی و کرد و مسیان
 تقبب مردم که این داب بیت
 فرد گفت ای به نصارت کمر
 تو امروز خواهی کنی خوشه
 چنین روز آل حمیه تمام
 چه خورشید میسر همه بیفت
 همه آسمان شد و گریان و دست
 همه دید و گریان همه خون جگر
 بیکرشته چون لوگو تر همه
 ز گمبوی حبال دقت میزدند
 زرقاقص و الواط و ادایش شام

مرد و مردم شد زمانه صفر
 ندیدم ز کس شادی آید بدید
 نه تغییر داده بن کس لباس
 عزادار کس به مرد و زن
 تو گوی گشته به عیدی بپا
 نه بر گمش صورت طریب بر کسید
 ز دل آه سر و آثر مان میشد
 تعان گشتی ز مردم جهان
 در سال عیدی مگر رسم نیست
 نباشی ز امروز تو با خبر
 شود و ادو شام آل نه طلع
 بشام از چهار روز شان بهوشام
 نوده گفت غیش بر بد و حجاب
 بیست شترهای عربان سوار
 همه خار و زار و همه در بدر
 ضیا بخش چون مهر فادر همه
 ز گمبوی ادایش گفت میزدند
 نمودند در هر گذر از دحام

عقد و در این کتب

از این کتب

بخت شغال سازندگی

درست و پادامه نمود خناب

در جسد کرد اسیران مر

شایان جسد در بام دور

نرسیدند زنده شدن سبکبار

ز یکوی سر اسیرینده با

یکی گفتی این سر عجب مزاج است

دو بروی وی در کمال کجی است

شوم من فدای امام زمان

بگردن فل و پانز بخیر بود

ز پامای دی در خون روان برین

اگر عید شادی شیر خدا است

در این حال خادم چه عیبی در

همه دف کف در نوازندگی

شادی و عشرت هر شیخ و ساج

از اینکند ذرات در و اهر

گشوده به آل بهیبر نطفه

کمی میر بودند از ایشان قرار

تو کوئی که پر شد قفس کوچه با

مندان در خار و لب فرخ است

عجب ماه رخسار این خارجی است

که سید این شورش از مردمان

ندانم که او را چه نقیصه بود

ز خون سنج گشته فل همین

خود شیر حق پس چرا در غایت

بود ماه اندوه و ماه صفر

مصائب اهل بیت در شام

یار بل بجای شام بهره نغاره میزند

میبرد اسل نورت روز دهم خوات

طفلهای ارستند به زدن طلب کند

هیکر نوم بجایین که بر تیره طفلها

از چه کرده اند از دام طبل ابله میزند

سینا شد این که بر سر استم مجاره میزند

ساکت از فغان نشوند بر لبه میزند

از طبایع دشمنانه با همه سبب میزند

ایام نوروز و ماه صفر

از چه روی تو لعین ای غر زخم مرسلین
چیت نقد ختم بجایا چوب بر گرفته از خنیا
نشری ز دشمنان تو بردم خند بجان
چند بار ختم مرسلان داد بر سه بار آن
چون شود خادمم شمار دوستان آیند در شمار

بانت نه اخراجی نیکین روی بزح بار
از چه طفلهای یزید را از میان کنار
چون که چوب بر لبان تو نوم خمر خوار
بیش طلم از خیزران چسبیده بار
هم تو را ز لطف که ده رجع در شمار

زبان حال علیا جناب خاتون

طالع چوب مزین این لب و دمان
ایست که آینه این سر
در قی کل محفل است از لب فقیش
بجاشان زنی این ریش پر از خون
چارده خشم تب است این سر
بپیران با حبل ناتوانیم
تشنه لب گشته شده این شهید
شاه با نخر کج و دردمی تو یزیدی
ظلم تو سیر نمود از الم زماز
خادمات کن تا بریزید

مصطفی بوسه زده اخراج لب
تازه از زده بتو رسید
خار نماز جاشگرین بازا
یا که شمشیر زنی قلب این زمازا
مزن اینان پیش یکد خیز را
خار و زاریم کمن ظلم بیک زمازا
نیل زک از چه دگر مازی این زمازا
کی روا این شتم است خمر و زمازا
تشت موده سخت لب شعیان
که کسی کرده جاتازه میمازا

از یزید و مجلس بشنود می

از جنابش در ختم عالی

از یزید و مجلس بشنود می

برق کسل نواح در آید او را دینی در دست تو احوال تو در دوا دین بر عین جهان

عاجزانه ادراك در نشاء و خلك و
 اعجاز غلات الارض و انوار كنهات خفا و انوار

شایمان را جزو ابرو نام داد
 سفره شطرنج در دی کسری
 ایمنان روم و افزنت دستار
 با مرغان که گفت آغاز کرد
 گفت اکنون آن اسیران آورید
 ناکمان شد پرده ایوان بلند
 در پله آن ریسمان بسته زنان
 آتای به چند آتای به نقاب
 استین کرد و محراب و دهمه
 آو این مهمل کبی زینب کبی
 زاده سفیان شوم بی حیا
 چون بمبیس منقشت دیگر نید
 قوئی بس دید در خود از شراب
 همچو خوکی هسدره کوئی ساز کرد
 گاه با زینب تعلیم مینود
 گاه میشد بسکین در سخن
 چون لطیف زر نظاره مینود
 خواست تا صورت حسن گردد و تلبات

کیمید بر باد نشت و نام داد
 شیشه و مسینای می در سفره
 جود جابر جا گرفتندی دوار
 گاه با نقاش خوش دساز کرد
 روز شادی باشد و هنگام عیب
 ز جود غسل بدست دی کسند
 سر بر زلف کشد و ناله کنای
 اختراجه چند اما دل کباب
 زینجا عالم همه در و اهمه
 خور کی این منزل محراب کی
 بکلف نشت دید آن فتنه
 جام می ای دسدم بر سر کشید
 نه در دین یادش آمد نه کتاب
 ناسنه اکوئی لعین آغاز کرد
 گاه با کلثوم در گفت و شنود
 گاه با سجاد زار مستحسن
 شاهین لب بر تپاوت میگشود
 بلب آن شاه میزد شیشه زان

بر روی این لوح بنویسند و در هر روز بخوانند و بر سر دروازه و در هر روز بخوانند

چوب میزد بر لب شاه نشید	مال اشش از قیب قریب میشید
کوی لعلین آتش بد این جهان	زحمت جان دادن آزار تمنه است
چون تو چوب کینه بر این کینه زد	چوب یعنی شترم بر دل زرنه
چوب خود بر دوازدهن لایب یزد	خون بد لهاش مالک امر یزد
خدا فریاد زان زرم یزد	لغت حق بریزد از حق فرید

مشرقی و غربی و دوشام

ملا ای ظالم متکبر یزد	چوب از لیلین مزین بر این سیر یزد
یهمانا کسی یا زرده است	اینچه ظلم و جفا بد خست یزد
بار ما دید دام بر این صر و لب	دسته میزد ز مهر تمیبه یزد
اگر مرا اصفیافت راندانی مگر	مغفرت منشی بخش یزد
ز قیب منیم چه دید رخا رشت	پیرهن پاک کرد که کاه فر یزد
از چه مردم زنی چوب تو بر شتر	شتر مرا خزانها زد و در یزد
در پس پرده زمان خودت	جمله با غرت و مست یزد
عقرت مصلحتی چنین فار و راک	ز لبه چادر و نه معجز یزد
اگر رسول خدا عدا، الا مان	بین چاه بکند متکبر یزد
خدا، سو فی همان کسیر	لغت حق ما بر اتر یزد

مرا مر جاکر حقه میزد

ظالم تو خیر را زار و دازد با شتر	برسیده آن لبنا حرم پیمبر شتر
----------------------------------	------------------------------

آه در درختان فریاد رس دران برادر کس از خوش بختان

دست بریده باو ای کز شکر
خواهی اگر لب و دانه و کبر نخورد
خوردی نخست بشن پرده نشان
امروز پادشاهی کشته بر آنچه خوا
آن زن که جگر سلیتر باشد غلام دره
بزرگجا تو غلام در دشت آب افرا
غلام برایش نوید زین در که غشت

پنجه اشک دره از هر دو و یک
بر کور کا فدا چیست نقیض ویرانه
آنی است حسین و ایضا و خراش
کم نامنا بکیده بر کوه خانه
از پر به کینه مر خواته ش میا
بردار خوب خود را از لعل و ازین
لفظ دگر ممشه دین دارد بد و ستار

در خرامه شام

کی سدا بدست جدالی پدر
در کف دشمنان ز لیسلم بسین
یوسف پرپی زخم جالیشم
در خرابه مرا نشاندند
نیزندم بر طلا نچه جبر
چشم من بود در خرابه بود
شهر سیاه بودیم جازند
کر کن کرده ام اتوب الیه
مردم از حسرت جال تو فر
در غلام بسین بیات کور

ما کمانه زور در اسلحه پدر
نودم تا کے رمانی پدر
از پر دار سر تو بے وفا کے پدر
سر برم من به سینواتے پدر
نیمتیم کر کجاستے پدر
وید بر من تو کے کشایے پدر
نیت چون ادب به جانتے پدر
نزد خیسلم جراتیایے پدر
بعد مردون چه بود یاکے پدر
در دوسر راننا دوانے پدر

پدر بے نوکار من زار است
 پرتا کے اچسپین غارم
 بروز و شب من آزارم
 خبر داری اسے پدر یا نہ
 دلم دیگر کشتہ دیوانہ
 سرآمد دل اندرین ویران
 خوشحال این پدر داران
 زمان شام نزد ما آیتند
 بر طفلان یکت بیکت کویتند
 چرا شامی نغیتد برخواست
 کینز من کر شود مشکو است
 بن دارد بسنج دون کینها
 سر طفلان روی بالینها
 بجان تو ای مٹ خوابان
 بشت باشد منزلم ویران
 کنی تر کرد ز شک غم روزا

بی رخت بابا روز من مار است
 چون سیران روم و تاتار است
 این خراسانی سقفت دیوار است
 منزلم کشتہ کینج ویرانہ
 ابھر تو بابا سخت دشوار است
 کس جو من در غم نیست در دوران
 بی پدر ما زند کے عار است
 از شکار ہی ملک با جربند
 کان اسیر از روم باله تاتار است
 کاہ بکونید آنجب سرور است
 بر خدمت او خوب شیار است
 خونجگر ہشتم من ز سید نہا
 تکای من خشت دیوار است
 روز و شب باشد بہر من کبان
 منزل روزم شود بازار است
 یاد چون آورد باب بنگورا

بیرون کش از خروارہ آور و بران آوازہ جبرجہانی بہر کربت با شرا بہر کوہ پادشاہ
 بیرون کش از خروارہ آور و بران آوازہ جبرجہانی بہر کربت با شرا بہر کوہ پادشاہ

پند را در حال دمی پرسید
چه جو یای عالم دی گردید
گفت ای باب از در و درخت
کی بودی این همه بدست
بسی شکوه کرد و پس بگریست
چو شد بیدار دید بالشریفست
نور آمد عند لب آسا
شدی سیر از دخترت آیا
سر بالمش چون بوی دادند
لبودش دید لعل مشک خند
گفت ای باب من خورم سیاه
لب تو از چه شده سیاه
گفت و گفت اشک غم بارید
بشد خاموش غم اش جوید
بود عشق عاشقان اینان
و که خورم لب کن این دستان

پس عجب حکمت در رستگاری
دید از نمودن بجزایر است
عجب بر خود داد و نداد
کز فراق تو دید و نماند
اینهمه دوری امید را از بهشت
کمر نشان ویران سخن کز آراست
تو کجا رفتی باز آئی بابا
دید کمر نمود هر طرف غارت
چشم خود را چون بر لبش افکند
دید در آن سر ز چشم بسیار است
روی تو کشته ای پدر من
بر روی تو از چه رنگ کبریا است
ناگهان از غم بر زمین غلطید
در سفر رفته با پدر یار است
دوست چون بیفتد جان دهد
کز نوای تو عالم از کار است

مرثیه طغرائی نام و در خراشام

چیزنداری آید و غرض از اینست جای من

بنیبر و دل سسی نوز و نوز می

گفت از بهر سپهران اشک نه میخورد
حکم کرد آن فلک کافر سر شاه شهیدان
گفت ای محبت بر آن که گفت بکش پاره از
آه چون نمید باشد آن سر باب گرامی
ای پدر جان ای پدر جان ای تود دلفری
یا ای من ذی الازی اتمنی یا نور عینا
لعل تو نیلی چرا شد آری از جو به چنان
لبس نمادش بلب و زو افتد از نیتان
آه و فریاد از غریبی و ز میمینی و ز اسیری

در غرابه طفل او کردید بعد شورو و نو
در غرابه نمودی مودودی سده و دهان
حشم وی افتاد بر راس بریده از قتل
با ادب بشت کویا با طنا کر پیش
منظر یوم پدر جان از سر سنا لعل
یا ای من بخت شیک حسنا و حسنا
باشید با القطار یا طریقا با لعلانی
بر زمین افتاد و داد آن لحظه جان جو و جانان
نهاد ما زنده باشی باش در نو و سهرانی

هر سیه از لعل حسن امام ۲

دل زهر اچرا از تو عین است
ز دیده اشکبار و فغان و ناله دارد
چو زهر ادا غدیده مادی کیست
بگوید و حسنا شهیدم نور عینا
همیر از دود دیده اشکبار است
علی را قد خم آمد حسن را ماتم آمد
چو ز نوب شد خدا ص از وقعه شام
بگفتا ای برادر نیرسی تو ز خواهر

لعل حسن حسین را از عین است
بی کار جو از دود حسین است
زن فرزند مرده حالتش چیست
دل از ماتم تو آتشین است
حسین شده را چله مرده است
جهان از ماتمش اندو کین است
سر قر حسین گرفت آرام
دل بر از جغای مشرکین است

از نو و سهرانی
از جو به چنان
از نیتان
از غریبی و ز اسیری
از عین است
از دود دیده
از ماتم آمد
از وقعه شام
از خواهر

بکار تو در آورم با هزارانیم آیم طر در عادات و کلمات از غایتی حاصل می شود که از این

نمودند بعد تو جان سپردم
 بردند چادرم را و بودند محرم
 مرا بر ناله بعد از تو نشاندند
 ز غمم میر گشتم ز جان و لیک گشتم
 بردم طفلها آوردم اکنون
 بد گویم حال زار من سستی ساخت کار من
 بقایای زبان اینجا حسین را
 نعلت مفتینه آیت و اینجا خون در رخ
 بقایای این جانی که خفاش
 بردند دستهایش بفرمان دایر
 بقایای این زمین است آنکه صفر
 بشد قوم کافر را کربا صفر
 درین دشت با از قوم کافر
 آینه طفلها شد قیامت برکات

خود می تابیبی و مستی گرم
 دلم پر خون ز اعدای همین است
 سر تو پیش روی من گشت نهند
 برادر سر که زشت من چنین است
 که یک طفل شد در شام مدفون
 با چرخ دنیا کار این است
 بریدند سر زتن آن نور همین را
 شهدا ترا کثر این سدر من است
 و دشتش شد جدا از قوم خنجر
 سوخته از خوابی تو همین است
 کلوش شد نشان تیر کافر
 از غم غم قد چرخ برین است
 بنیزه شد سر آل سپهر
 دل خدم در غم ماتم غم من است

مهرش با مر جبین

در که با غوغای دایم است
 چله مر از شاه عالمین است
 از شش جبهه فریاد و همین است

تم یا رسول الله از تبیین است
 در که با افتاد و شور و شین است
 هشر با کویا در آن زمین است

بنی کز در روز دهم صفت
 بنی بران در کرب و در صفت
 یکو پیبر که سر زان است
 یکو بی آه ز سر بران است
 جا بر چه آمد بر سر فرار شش
 یکو نه جان بر کف کند شش
 شما و سر بر قهر شاه مظلوم
 نامه جوابی گفت زار و مظلوم
 که چه حشوا در قفسه من را هم
 دانستم امر سلطان نشسته کا هم
 ای بن من فرستد ای جسم زارت
 شاید خاک کرد و دل زارت
 در آینه ان دارد شده آینه ان
 چار بر نو زد بشکاه باران
 اینجا حسی را آتش میبرد
 اینجا جوانان را بخون کشیدند
 عباس اینجا دست و سر خود شد
 ماسم تنش با ملک کسها شد

باشد صدای یا حسین هر طرف
 شش بر جان در جمع مرسلین است
 یکو در آتش رخ روان است
 آفاق سوزا سر نه خیزن است
 چون عاچان اندریان از آتش
 عار شها در جمع زارین است
 گریش سلام آن ناتوان محروم
 نف که آیا دوستی چنین است
 از چه کردی رو شها سلام
 بیده خلق تو ز تنگ کین است
 بریم رویده گفت بر فرارت
 خون شد و دم دایم و لم غین است
 گریان لبان ابرو بهاران
 گفتند این قبر امام دین است
 یاران مادر این سرین کشیدند
 زائر برای سر کی خیزن است
 اگر کشید تنگ اشقیاست
 قادم فلانست و از فادین است

یکو در روز دهم صفت
 بنی بران در کرب و در صفت
 یکو پیبر که سر زان است
 یکو بی آه ز سر بران است
 جا بر چه آمد بر سر فرار شش
 یکو نه جان بر کف کند شش
 شما و سر بر قهر شاه مظلوم
 نامه جوابی گفت زار و مظلوم
 که چه حشوا در قفسه من را هم
 دانستم امر سلطان نشسته کا هم
 ای بن من فرستد ای جسم زارت
 شاید خاک کرد و دل زارت
 در آینه ان دارد شده آینه ان
 چار بر نو زد بشکاه باران
 اینجا حسی را آتش میبرد
 اینجا جوانان را بخون کشیدند
 عباس اینجا دست و سر خود شد
 ماسم تنش با ملک کسها شد

شعر شب ارغمن

باز شد و با لاله بر حوض شمع باه از آنجا که بر روی دیوار آید شبانه

که بلا شور و شین است شب
ارغمن شهیدان زهر است
شب آه واقفان زهر است
آید از شام غم خوابد در
آه از ناله مادر در
زینب زار گوید برادر
داد از ظلم قوم - مستلک
آه لیلی غم پرور آید
با دو چشمان پر کوه آید
نوع و دس آید و زار و گیران
بشرد ظلم قوم لعینان
مادر عسقر شیر خواره
بر دوش میزند غم شاره
ناله بر حسین گاه گریه
محشر از گریه بر پا نماید
ار حند اهل اراکینی
که بلا تورسان ارغینی

ارغمن حسین است شب
ارغمن غم بیان زهر است
در غم تو زمین است شب
بسر زرت اطله در
شور در غایتن است شب
ار شهید از دم سید و خنجر
پر ز خون همه دو چشمان
رو بر قبر علی اکبر آید
ناله تانیرین است شب
بر سر قبر هاشم نو اخوان
گریه در عالمین است شب
یادش آید از آن ماه پاره
شور تا فرقدین است شب
که سر قبر عباس آید
یا حسین یا حسین است شب
اینهمه مرد و زرا تو بسنی
کاشان شور و شین است شب

شربت گریه زهره را زخم باشد
کاهی کند مشون فغان کو به حسین فرمین
ای زرد وید در کربلا سحر ابرو شد گرفت
نظمیم حسین ای تشنه لب محمد دم حسین کجاست
عباس تو کو میر عرب قاست کجا پادشاه شد
جنت از پرده و بایست دستهای یزید را
یکتن شدت یاری کند کوی فضیله ات ای یار
یار بیغ کن حق حسین حرمت سر بریده اش
یار با بین سینه زان گران همه از بهر حسین

یزید میسند ای باب مشنه از بهر حسین
نشسته زین شمع جفا شد او در کارش ز
آفرینش تا تنوع کاین سر از بدت گردید خطا
کو ابرت ای تو ز بعد کو حضرت ارشاد بد
ادرت خدا کرد و تو را از تشنه ذبح از خدا
راست و کجای نور حسین گردید با هر حجت
بیول و بکفن در خاک و خون گردید تو در دشت
جد و بار از شیعیان حق او دشمن خیرت
چون خادم محسن غن کیر شده اند کوه

آمدن بشیر محمد بن

بشیر و رسان خبر شهر دیار ما
بردم مدینه کو امام پاک کشته شد
طپید جسم او بخون بروی خاک کشته شد
بشیر کو سلام ما بجد اظهر حسین
شد غوطه در بخون تمام یاد حسین
بگو که آلت از سفر مر حبت نموده اند
اسیرای خون حکم مر حبت نموده اند

بگو که کشته شد حسین شه برزگوار ما
ز کین کلوی تشنه و بحیم چاک کشته شد
مانده از غم و الم توان ما قرار ما
بگو که از در جفا بنیزه شد حسین
نراه مهر و یادری نگر بحال دار ما
قیمه ای در بدر مر حبت نموده اند
ز غصه روزهای ما لبان شام دار ما

در حسرت کربلا

در

از لطف کرم داد
کردن تشنه

دو پیش روخ از کتب
صورت بنده انکار
پیش روی

مدینه رده بگذرد زبان دل حسرتیه را
که گشته دیده ایم ما امام بی قسرتیه را
تمام کاروان ز زن مانده مردمان و گداز
عجب دخیال در حضر عجیب رجوع از سفر
شدیم تاج سر بیرون قنار که خاک سر شدیم
حسین بجا که مانده و ماروانه در حضر شدیم
خبره بغافل پس از خبر محمد ما
حسین تو غریب مانده ارض و شت گداز
بشیر و خبر رسان بخویش و قوم و دستان
بشیر رفت و داد پس خبر بختل شمعان

قبول تو کن دگر رباب و هم کین را
وطن دگر چه میخورد ازین بیعد کار ما
بغیر زین العابدین بمانانده یک نفر
عجب فراق در جگر عجب بود دار ما
عجب بشاه کربلا اینی و هم فرستیم
چه ظلمها کشیده ایم ز چرخ کج دار ما
بگو بباد حسین که خاک شد بفرق ما
خبر بده بفاطمه علیله و کار ما
که میرسد از سفر کرده پر شکسته کان
همین بس ابر رسد خبر که غلام هست یار ما

در زمانی که راه گریز غریب بود و گفته

جان عالمی بادایا حسین فدای تو
رسم آنکه این حسرت باز در دلم ماند
ای فدای آن راه و آن منازلت کردیم
کی رسد بکوش ما صوت رمزه چا ووش
کی شود چنان روزی بار کر بلا بندیم
که بکا طین آئیم نزد موسی حنفیه
ای امام عصر ما سامر بطلب فرما

تا بلی کشم حشرت
تا بلی بد بسته راه
دی فزای آن خاک وشت
کی شود نصیب ما نعمت
جان تجھ برداریم
کدام مال نهائیم
ما فزای آن شهر

ایده برادر محمد
بارش شود و داد
از برادر بود و داد
دشمن جو کفر کند
شد لقمه می خوردند
دو لقمه کفر طاهر

گاه در حرم کریم که بختیسه ای تو
که بختی که کیرم مجسم عزای تو
گاه پشت سر کریم گاه زیر پای تو
جان فدای ایوان و صحن و لکشی تو
ترتیب حسین کرد و کل دیده های تو

ای امام مظلومان خوار و دوستان خود
که رواق و که ایوان گاه قتلگاه کریم
که رویم بالا سر گاه پیش روی تو
یا علی طایفه فرما زار ششما کردیم
خادما شود قسمت کلب قافلہ با شش

چهار و شصتی کربلا

چشم من مایه بماند سوی راه کربلا
ترسم از دنیا روم با اشک و آه کربلا
جلوه گر شد پیش چشم قتلگاه کربلا
تا روم در قتلگاه و خیمه گاه کربلا
خود کشم در زندگی اندر پناه کربلا
بهتر از کلهای جنت شد گیاه کربلا
جمله عالم را و هم بر یک نگاه کربلا
خادم من بر غلامان سیاه کربلا

میر و دار هر طرف زوار شاه کربلا
حسرت کربلا ترسم بماند در دلم
یادم از قبر حبیب آن رواق پاک شد
کی شود خور و یابیم در زیارت حسین
یک اشارت کرگفتی با سر بیایم یا حسین
بهتر از جنت بود خاک مزارت یا حسین
گر بنرخ جمله عالم فرو شدندش بمن
ای هزاران خادم درگاه تو کرد بیان

حکایت حلیمی

ما جتیه بدزن آن ناصبی هم از قصا
از غم بی نسلی اندر قلبشان آتش قضا
کرد بد حق یاد کاری بهر ایشان در زمین

بود در بصره کی شخصی عدوی مرتضی
نسلی از ایشان نبودی در جهان بدینا
میش خود ندزنی نمودند آن زن و شوهر کس

بر نشاند زار از ابر بر سر راه و گذر
از قبضه خلاق عالم کرد و فرزند می عطا
اسم او نهاد و انظار عالم جمال الدین پس
آخر الا مراد و اخوان که مظلوم شد
الغرض از تیراندازی و میدان آوری
چون نهادی با سگلیف آن جوان شیر گیر
شد مسلح آن جوان مرد و روان از بصره شد
هر کجا بودی گذرگاه و کمینکه پا زدند
بر نحو زدن هیچ جا بر زاران آن امام
چون شب آمد خواب رفتند از آن شب بیدار
گشت بر پا روز محشر مرد و زن در الامان
باقی گوید چنین ای اهل محشر بیگمان
ما که مان ما مور گشته از طایف با شرار
هر دو باز ویش بهم بسته و بر دوش پیش
شد خطاب قهر بر آتش طیر این یا کرین
تا به پیش آمد عقب رفت و یکی نعره کشید
گفت آتش من چو نر سوزم او را از ابله
گر بلا قربان خاک غنیرین بوی تو سن

بر کند از تن لباس و هم بر دوشان نهاد
هر آن زشت لعین بد شعاری حبیب
تو میت کردش نگرودی زو تعاضل یک نفس
و تخلص پس خلیعی نام آن معلوم شد
گروه نهادش پدر از راه مهر و یادری
اکتس کردند از تدر و شدندش رو پذیر
بهر قصد قتل زو اتان کبوه و و تره شد
چند روزی سر بصره و بیابانها زدند
تا بخاک گردید و دید ایشان را مقام
دیدند عالم با و و یامیت بر ملا
می کشد از هر طرف بر عاصیان آتش زبان
حکم باشد بانی با امیر مومنان
تا خلیعی را بگیرند گشتند شش سوی اند
از فعال خود فکندی سر بر آتش مسینه ریش
آتش آمد شعله در اما عجایب را بین
در خطاب آمد که ای آتش فرد گیر این عنید
هست او را بر سر و صورت ز خاک گرد بلا
گر بلا قربان مدفون در تو شاه بی کفن

بنام نبی و در یک کتب کفانور
مدان زده اکرام
مدان زده انصار
مدان زده اعیان

هر یکی از کشته خود یک قصیده ساختند
 شب چه بگذشت اندک ایشان و دیدند فر
 رفت در پای صبح استاد زار میا نمود
 که تو از مانی و بهستی و آشنائی مدتی هست
 مانده همان است و او را من بخوانم خار کرد
 این حسین یارب مکر در کربلا همان نبود
 از چه کردندش بعد خاری بخون خود طمان
 اکبر شر اصغر شر از چه کشتند از جفا
 خانه خولی مکر را حسین همان نبود
 زینب اندر کوفه خار و زکار از چه شدی
 آن عسید بجای کافر شوم و دشمن
 آن لعین لفتا بر زینب از جفا می تا توان
 چون بیایستی بود حسین پروردگارش کشته خست
 شد دل زینب زین گفتار در جوش و خروش
 این حسین زینب کنار حضرت احمد بود
 این حسین کشته بدوش احمد مرسل سوار
 در کار امروز کشته با تو یار و یارید
 کشت در قهر و غضب آن کافر مشرودن

باج میانه ایستاد
 بودم در جوار
 زینب زینب زینب
 کشته شد در کربلا

بر سر صندوق شاه کربلا بگذاشتند
 از خلیجی رفته و ز استادی مانده بجا
 تا که شد بیوش و شاه او را نوازشها نمود
 او بود همان ما او راست بر ما مستی
 شمسارش نزد هر اخیار و هر غیار کرد
 این حسین همان مکر بر مردم کوفان نبود
 از چه کردند از بدن او را لباس خون بچکان
 قاسم و عباس و عون و جعفرش با اقر با
 یا بیزر چوب نمرزان شاه مسلمان نبود
 ای خدا آندوه که در روزگار کشته شدی
 هم سخن کردید باز زینب ز راه دار و کمر
 عدل حق دیدی در آخر چون عیان شد در جهان
 در میان خاک و خون در کربلا غشته خست
 لغت آیدون فطرت طالم شوی لال و خموش
 این حسین زینب بعرض حضرت سرمد بود
 این حسین باشد عزیز حضرت پروردگار
 اف تو ای دوزگار و بخواهی شوم محبند
 از خدا عباد را حلال کند اندرون

خاک عالم برهم بازوی زینت گرفت
تا که عمرو بن بحریت آمد شفیق و در گذشت
ای بدکش خادم افسرده دیگر لال شو
سوز از داغ حسین امروز تو در دوزخ

غم زمین و آسمان و عرش را یکی گرفت
لعن بر مر جانم و بر آل مروان فرزند
کیمیا را سوختی از پنج دوزخ لال شو
تا نوزدی از غضب در نار فی یوم القدر

گفتگوی مختار با ابو خلیق

گشت چون مختار را دولت رفیق
حاضر آوردند او را در حضور
گشت معلوم که در قوم حنیس
الهی از واقعات کر بلا
بو خلیق بر جناب برگشود
گفت در کربلا دان ای امیر
در شماره سسی براران آمدند
جمعی از کربیت دشام و استقال
فرقه از توشه برادران مزید
فرقه از ایشان موکل بر فراست
جمعی از ایشان مہتای ستیز
بر شریعہ شد موکل شش ہزار
بود عمرو بن صبیح ناگزیر

شد گرفتار کندش بو خلیق
گفت ای مستغرق بحسب غرور
ای حفا جو بودہ دقت نویس
شرح کن برخی بر آیم بر ملا
روز بر مختار ہم چون شب نمود
جمع شد بسیار از قوم شریر
یکسره در زارہ طغیان آمدند
از خوارج شکری و زکوفیان
فرقه از سنگ اندازان بدست
فرقه از نعل بند مرکبات
فرقه شمشیر می کردند تیز
زبان سپاہ نابکار پر شمار
بر کرده سنگ اندازان مسیر

مصلح بنی بکر
از اول الامر
آورد بر دوزخ
دارند کین
عبارت
فرقه
از ایشان
موت
فرقه
از ایشان
موت

کرفقاری احوال و طبع

میراثم این سعد بخش بود
 بهفت تن بودند سردار و امیر
 از سنان نیزه و شمشیر تیز
 شد قدش از مرکب سس کمان
 آنقدر با تیغ و شمشیرش زدند
 او قتاد از صدر زین بر روی پاک
 از سنان کین سان آبش برآد
 جسم او افتاد در دشت بلا
 گریه مختار پس گرفت او ج
 گفت ای ظالم در آن دشت بلا
 باز کو اشج که بوده در عسره
 گفت در حسن و جمال ای زشت رو
 گفت زان یاران که بودی در برش
 گفت در نزد حسین ای فتنه گر
 گفت و الله ای امیر نامور
 چون برآمد بچو خورشید از حرم
 پر تو حسش چو بر میدان فتاد
 حیرت اندر حیرت لشکر فرود

هم وزیرش زاده وی بخش بود
 جمله کی جرآر و خونخوار و شیر
 نوجوانانش نمودند ریز ریز
 داغ اکبر آتش افکند سس کمان
 آنقدر با خنجر و تیرش زدند
 گفت کشتم از عطش مردم پاک
 شمر خنجر بر گلوی وی کشاد
 راس وی کردند نیک نیزه
 دیده اش دریا صفت آمد بموج
 در میان نوحطان کر بلا
 گفت اکبر آن شبیه مصطفی
 بهتر از جمله که بوده باز کو
 در صباحت بود اصبح اکبرش
 از جوانانش که بد محبوب تر
 بود علی اکبر برش محبوب تر
 کرد روشن جمله عالم لا همرم
 مهر گردون بوسه بر پایش نهاد
 کویا ختم رسل رجعت نمود

داود عطا و در شهرها منیر
 آید با عجب انوار
 در شان کار و در شان کار
 کز نیکو کار

از سغایان آباد کرد بسیار بودی

آنکه که حیدر جان دادش نشاندگی بودی

از سغایان او زبان فرسوسم لال
شسته روی گشته پودست آردی
از مهابت چرخا پر تا سبب کرد
کس خلاصی از دم تیغش نیافت
آخرا در ارنقه تقدیر بست
تیغ و تیغ و نیزه از راه جفا
و از کون از زمین روی خاک شد
و چه گویم لب میفرین آمدش
از دل پر غم پیای ناله زد
ای منسیار دیده غم پرورم
خادمست را خواه آید در برت

منی که گویم زبان کمال و زبان مجاز
تیغ تیغش چو بر دست آردی
از صلابت زهره شیر آب کرد
هر که را بر فرق زد تا زین شکافت
ای عجب دستی که لشکر در شکست
بر سرش یارید از ابر بلا
چون گل سرخ آن بدن صدف پاک شد
شد حسین که بیالین آمدش
روی بر رویش نهاد و صیحه زد
گفت آه ای نور چشمان اکبرم
یا حسین جان علی اکبر است

برخی از احوال قیامت

ز خود دور این نفس آماره کن
با حوال خود اشک ریز از نصیر
بیر دل زدینا بقتبایا ببند
ز مردان خبر میرسد و مسبدم
بدل بگذران حالت فوت را
خوشا هر که را نیک بخت است بخت

ولا در وجود یکدیگر می چپاره کن
بین تا چه داری ازین پس بسر
برویت در آرزو ما ببند
جل با تو آید قدم در قدم
بیاد آر جان دادن و موترا
و لا عر که بسیار سخت است سخت

قیامت

منازل خوفت دره خوفناک
 ز شرکت و ریالوح دل را بشوی
 در توبه را دایم ساز کن
 عمل را بود هر کسی در که
 مدارک نکردی چو مافات را
 چنین گفت سالار اهل یقین
 بهشت است جای مطیع آل
 بهنم بود عاصیان را معاد
 چنین یاد دارم ز اهل جنبه
 که بی توبه هر کس رود از جهان
 گرفتار سازند در بر خشن
 بقدر گناهش دهندش عذاب
 یکی سوزد از پای او آب
 سوزد دل و روی ایمانیان
 همین طور بستند در ابتلا
 در آخر با مر خدای حبیل
 چو بنیند جبریل را عاصیان
 که ای جبرئیل ای امین آل

چنان رو که دره نکردی هلاک
 ز آرایش تن نداشتی شوی
 بیاد خدا قلب و مساز کن
 چنان رو که باشی بره راست
 گرفتار کردی بلیاست را
 امام زمان سید ساجدین
 اگر چه غلامی بود رو سیاه
 اگر چه بود از قریش نژاد
 حدیث صحیحی بسی معتبر
 اگر چه بود آن کس از دوستان
 ای آنکه آرد در دوزخش
 بقدر عمل باشد او را عقاب
 یکی تاباق و یکی تامل
 که این هر دو راهست ز ایمان نشان
 ای آن زمانی که خواهد خدا
 نقد کند حالشان جبرئیل
 در آیند در داد و آتش
 روی چون تو در خدمت مصطفی

کودک زین و او را نلباشد کجا بود
 افتاد بخاک و خورده شد کجا بود

قصه مست

سلاخی بی پیغمبر مارسان
 ازین خاری مانا خبر شش
 چو پیغام امت بر دجسم میل
 کند امر آن گاه پروردگار
 چو جبریل آید سوی مصطفی
 بگوید که ای مقتدای امام
 که ما سوی تو خشم بردو ختم
 در آنوقت اید رسول آله
 هند سر بسجده بدرگاه حق
 خط نبش رسد آن زمان از آله
 کند عرض یار تب ترجم نما
 مذا آید از مصدر کعبه یا
 بود هر که را خواهی از خاصیان
 همه خاصیان را رزاه و منسا
 نهری نمایندشان غوطه در
 الحکم بر د خادم از غم بول

بگوای رسول خدا اما ما
 بما که سوزد دل اظهرش
 رساند بدرگاه رتب جلیل
 که پیغام بر سوی آن کار
 کند در حضورش بیان مدعا
 رساند امت حضورت سلام
 نه آنکه بر سر داد ما سوختیم
 به بیند بان امت روسیاه
 شود در مناجات رتب اعلی
 چو میخواستی از ما حسیبها بخواه
 باین امت مانده در است
 که یا احمد ای بنده خاص ما
 زد و زرخ برآرد از بلاد ایران
 زد و زرخ را ماند رسول خدا
 بخت در آرندشان سر بر
 دخیل رسول است و آل رسول

هر چه امام زمین العابدین

چو شد مشا به احوال ابتلای زمین
 بی معالجه کردند از برای مریم

از عاقلان و سلیمان و لیل و نهار

افشا و منور و هائیکه در شب و روز

در هر روز و هر روز و هر روز

اما امر زهر العابدین

یکی طبیب برای علاج وی آورد
 بستر نزد برایش زمر حمت بستر
 برای صحت وی دوستان کنند و
 بپزند تخم و هدیہ برای بیماران
 مزین کر بلا را کسی کفین نشد
 یکی کشید ز پشتش لحاف بیماری
 بی عامه مشکین ختامه اش بردی
 برای آنکه رعایت کنند بر حالش
 غذا نه داشت مگر لخت لخت خون جگر
 شنیده کس که مریضی بعل شود غلام
 کسی شنیده نشاند بر شتر بیمار
 بر زیر ناله چنان تنگ پای وی بپند
 شتر بغیر و طاه و علاوه بد رفتار
 بشهر کوفه روان بود خون ز او در
 سی نشد بر ستاریش کند اقدام
 مریض گشته دل خادم اندرین ماتم

یکی زمر حمتیا کنند و دای مریض
 بی علاج بر آیند اولیای مریض
 دیند نزد و تصدق بی شقای مریض
 بی عیادتش آیند اقربای مریض
 بغیر ظلم ز اعدای عیسیای مریض
 یکی ز زیر سرشش بر و مستگای مریض
 یکی کشید ز جور و ستم ردای مریض
 بر آمدند هر دو بی بجای مریض
 دوا نبود مگر اشک و دیدای مریض
 رزاه گیسند بیند نزد گستهای مریض
 بر زیر ناله بیند هر دو پای مریض
 که خون روان بر زمین شد ز ساقهای مریض
 نموده خشم قبت هر دو راهنای مریض
 بین ز بعد چهل منزل ابتلای مریض
 بغیر ز عیب و کثوم غمهای غریب
 علاج نیست بر این درد بیدای مریض

در هر شب از این امر زهر العابدین
 در هر شب از این امر زهر العابدین
 در هر شب از این امر زهر العابدین
 در هر شب از این امر زهر العابدین

در هر شب از این امر زهر العابدین	تور مستغفرین خمس النهار
توزین العابدین از کرد و کاری	توزین العابدین از کرد و کاری

با این اسم از خدا کشتی نجات
 نمی برد و چون علی را سیئه
 میخوانند و این نجات و عبادات
 اقام نمکناست و کما میساقی
 شیندم افیعی بر پای وی زد
 چنان مستغرق در یای ناعت
 نماز آن است کانشاه نکو کرد
 خدا آید که زمین العابدین
 روا باشد چنین شاهی بجا لم
 روا باشد اسیر قید کرد و
 دو دستش بسته و سر بی تاج
 کن بر سر نهاده و شش آریانه
 بگرداند اندر شهر و بازار
 بزند بجا بنشیند بر تخت
 بزند اندم بدانم او بجا گفت
 همین دانم که این گفت چیست
 نگشت خادوم و گرازشیند ابدان

شما از این و غیر روزگاری
 مستحبی که بر او یاد کاری
 بسیار خبر و باب تا جداری
 زمین و آسمان را افتخاری
 بجا بود شش بطاعت خوش قاری
 که خود ذات پاک کرد کاری
 حضور حضرت سبحان باری
 بیدان عبادت شهرداری
 چهل سال او بود در آه و زاری
 بظلم فسر و کافر شعار و
 چهل منزل نمود آشتی واری
 کسی شش نمود ز آه و زاری
 بمانند اسیران تناری
 ستاده محبت پروردگاری
 نهی زمین انفعال و شرمساری
 بین بسیاری و بیماری
 شود عالم خراب از دل تناری

بزرگوار است که در این کتاب

در این کتاب

باز در سوز و درد و بلایم
 کردن وی ز غل حسته کشته
 هر دو پایش بر بخیر بسته
 در غم باب خود شاه خوبان
 از غم غمها زار و نالان
 گفت من کاخچین اشکبارم
 فی زردم و نه از زنگبارم
 می برندم گهی سوی کوفان
 گاه در دشت دگای بیابان
 گاه یاد از غم که با ییش
 که آقا و دلیله نوایش
 گاه میدیدم غلم نعیمان
 گاه آن رأس شاه شهیدان
 اسب را کردید کردید کریان
 گفت ای تشنه لب ای پیر جان
 اسب چون دید اشک غالش
 ای فدای تن پاییش
 تا چهل سال نالان و کریان

در غم غمها زار و نالان
 گفت من کاخچین اشکبارم
 فی زردم و نه از زنگبارم
 می برندم گهی سوی کوفان
 گاه در دشت دگای بیابان
 گاه یاد از غم که با ییش
 که آقا و دلیله نوایش
 گاه میدیدم غلم نعیمان
 گاه آن رأس شاه شهیدان
 اسب را کردید کردید کریان
 گفت ای تشنه لب ای پیر جان
 اسب چون دید اشک غالش
 ای فدای تن پاییش
 تا چهل سال نالان و کریان

محبوس بهیار کربسلایم
 سر برهنه بنا قد نشسته
 از غم در دلبس مستلایم
 اشک و خون آب چشمه بر امان
 هر غمهای وی در بلایم
 در کف دشمنان و غم روزگارم
 زاده خضر است مستطفایم
 می کشندم گهی در ایران
 گاه با زار و گریه ییم
 گاه در غمت غمها ییش
 زاده شاه و کرب و بلایم
 گاه طشت زرد چوب خیزران
 داغ بر دل از آن هجرایم
 یاد می کرد از شاه غلطان
 ای شهید صفت منوایم
 ریخت گردید این سان مقانس
 آه ای شاه بی اقربایم
 اشک خونین فستندی پیشان

زمیدم منبر آید مکیوان

ناوم سشاه کرب و عین

برخی از احوال امام محمد باقر

بازگشته آتش دل سعه دور

از ستمهای هشام قندهار

جعفر صادق امام بحسب و بر

گفت رفتم که سالی با پیر

از جمال جسد و آباد کرام

ذکر می کردیم بجز خاص و عام

ماجرای کافری نزد هشام

شرح داد از بدو تا ختم کلام

چون هشام آمد هشام از آن سفر

بست او بر قتل ماهر و دگر

بر دمار آن کستم کشته هشام

روزی روشن کرد بر ما همچو هشام

تا سه روز از فی نداد او از غرور

روز چهارم بر دمار او در حضور

قومی اندر حسکم وی پرده بستند

در حضور شش تیر می انداختند

گفت بایم تو نیز انداز تیر

گفت بگذر از من پیرای میسر

گفت ممکن نیست بردار این کمان

تیر اندازی و زن نشان

باب من گرفت لابد تیر را

بر کمان نهاد و کرد آندم را

تیر آمد بر میان آن نشان

تیر دوم را نهادی بر کمان

تیر دوم زد بفاق او لنین

همچنان سیم بفاق دومین

هر نهنگی زد بفاق یکدگر

لفتی آمد آن لعین را بر حاکم

ز بفاق یکدگر تیر شش چو

خوار است تا پنجم هشام آید بدون

گفتا ایست جعفر انجمنین

بهره دارد زین غل ای شاد دین

گفت

گفت

در این کتاب است خبری که در این کتاب نیست

نفت با هم اهل بیت

سرخ شد روی امیر از این

خادما صد دایه از جور هاشم

علم را مبداء بودند و مستند

دیده اشک از خشم شد تا قیام

کاین لعین شد قاتل امیر هاشم

مرثیه امام محمد باقر

از دوزخین سب دارم من نشان

بر هر یک زین امامی شد سوار

از هر یک زین امامی شد نگون

بود آن یک زین که قوم مشرکین

آه آه آن زین زهر الوده بود

ظالمان در راه غنیر حق شدند

حضرت باقر بروی دی گشت

زهر در انش چنان تاثیر کرد

زهر چون تاثیر کردی لاجرم

ساخت آن زهر جفا کار امام

زین دیگر بود آن زین که دافا

عرصه تنگ آتشاه بر افار کرد

خویشتر زد بر ایشان یک تنه

نفراته اکبر بر کشید

باز گویم بهر روز شیدیان

شد شهید از ظلم قوم نابکار

غوطه در کردید در دریای خون

ساختند هرا امام چمن

از هاشم این ظلم بنشد رونود

زین زهر الوده بر کسی زوند

زان نشستن قلب پیغمبر شکست

دفعه احوال دی تغییر کرد

کرد جسم پاک آن سرور درم

شد شهید زهر از جور هاشم

شد سوارش پا دشاہ کر بلا

رزم با آن لشکر خو خوار کرد

رجبت بکیر مبره بر همین

اول صف تا آخر بر درید

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

ظالم منصور و دالتقی

عمر قهر چسبیل آمد و زان
مقتدر کرم و قوم و دن پرست
آید شدن این شیر مقلوع البوتین
گاه از در غشش میکرد غش
بر بدن آنقدر شمشیرش زدند
آن بدن مانند گل صد چاک شد
شمر با خنجر ببالین آمدش
آه و او یلا در آن ساعت برش
خاد ما پیراهن غم چاک شد

رجعت سرانیتج چون بران
بر دل آن شاه دین تیری است
و قتاد از صدر زین روی زین
گاه میفرمود ای قوم العشش
القدر از خنجر و تیرکش زدند
دستگیر فرقه می باک شد
پای خود با چکمه بر نشینه زدش
ایستاده بود بیکس خواهرش
بس نما خون در دل افلاک شد

ظالم منصور و دالتقی

منصور و دالتقی ببنداد
ز اولاد می هر آنکه می یافت
طفلی ز جفای آن ستم کار
طفلی چو مه سما در خشان
آن ظالم دین بسیار داده
داد امر که در مستون نهندش
بناچه بوی انگساره نمود
بهنا و شش چو در میان دیوار

میکرد عمارتے چو بنیاد
در جوف مستون نهاد و می ساخت
ز اولاد حسن شدی گرفتار
طفلی بمشال سر و بستان
نمود ستم بشا هزاره
اورا بلف اجل دهندش
بردی در لطف باز فرمود
کردی نظری بوی پردار

شیر از صغیر

بسیار از

چو در کاش

چو در کاش

در جوف

مزد

مستور و غافل

کینه با او
دشمنی با او
انگیزه
مرد و زن
دشمنی با او
دشمنی با او

کفر به خدا و آن گور و
گفت ای تو مرا چو نور دیده
دل نشاند نما تو را بر آرم
چون شب شده آمد آن جوان
گفتا تو چونکه رحم کردم
زین شهر برون بر دشبانه
آن طفل گشت از سر درو
ببراشش تو کیوی سرم را
از من برسان بوی سلامی
برگویی که طفل تو مرده
این کیوی کودک تو باشد
پس آلت کار خود کشید او
آن طفل ز شهر رفت بیرون
برداشت چه کیوی سر او
کیوی پسر با درش داد
ای کاشش کسی با تم لیلیا
چون دید جوان دی نیامد
دید آنکه جوان ناز مینشش

از هر نفس کشیدن او
دی کودک زار غم رسیده
در دل نه جز این خیال دارم
او را ز دل ستون بر آورد
راضی تو شو که گشته کردم
در گشتن من شو بحسانه
کای مرد نکودل و جوان مرد
بنمای خبر تو مادر مرا
برگویی ز من بوی پیامی
دل را نو کن ز غم نسوده
شاید برخ اشک غم نباشد
کیوی سر پسر برید او
بنا بفراق او سبک خون
آمد بهر اعراف دور او
از زندگیش بوی حشر داد
می گفت که آمد اکبر از راه
از خیمه بر همه سر بر آمد
بگذاشته فشرق تا غیشش

پر خون شده چشم و ابروی او	رنکین شده زلف و کیوی او
افتاد بروی نقش اکبر	ز دامه که ای عسریز مادر
ای کاشش بریز خاک بودم	کاینحال نظیر نمی نمودم
ای کشته فزده جفا کار	فرمانظری بخت دم زار

اشاره شصت و نهم

خواهم که باز پرده ز روی الم کشم	در عرصه گاه قلب زمانم کشم
که آه شعله بار بگردون ز سوز دل	بر یاد کر بلا و شه جیشم کشم
کاهی بیاد قتل علم دار کر بلا	از سوز دل شهر مصیبت علم کشم
بر قاسم بنیم و علی کبر جوان	خواهم ریشنه داد و فغان مبدم کشم
دل شد مرئی از غم بمیبار کر بلا	فریاد از نرید و کرده ظلم کشم
از قتل آن وجود که پیم امام بود	جادارد آنکه رخت بسوی عجم کشم
منصور داد ز هر بنیاد حق امام دین	دل نبود آنکه واقعه وی رنم کشم
در دایجادم ار نشود حدتش قبول	باید بروی و قروی پس قلم کشم

مرثیه امام هفتم

آه آه از نستهای مارون	است موسی بن جعفر جگر خون
در غیری بودش اینی	فی برایش ندیم و جلیه
مانده در قید قوم حنیفه	مدتی بود در سجن مسجون
گاه میگرد یاد عسریزان	اشک جاری نمودی خندان

فصل در بیان

تاریخ

در بیان

از

امام

ای بخت بخت ز غم من نزون است
 در غریبی دلم غم من خون است
 اگر میرم درین کنج زندان
 ای ندای پناه غریبان
 ای مستیب چو ناید صبر ایم
 یادری کنن سبب بر آیم
 چون میرم درین منزل تاریک
 نبودم یکنفر یار و غم خوار
 چون بدیدی که در احتضارم
 لب فرو بند حالت ندارم
 ای رضا ای رضا در کجائی
 چشم من مانده در ره که آئی
 ای که دایم تو باسب المرادی
 خواه آیم اگر اذن دادی

ای انیس دل ز غم من نزون
 حال طفلان بگر و از کون است
 هر طفل ز غم من گشته افزون
 کس نکیر دسر من بدامان
 داد از ظلم و افسا و مارون
 سوی قبله کنش دست و پایم
 غیر تو یا ورم نیست اکنون
 قید و زنجیر از من تو بردار
 اجر تو باد با حق بی چون
 سبز کردیده رنگ ندارم
 میرود در دم از تبسم بیرون
 نیست این لحظه وقت جدائی
 سپرم بر تو من ستر اکنون
 هست در قلب حسد و مرادی
 من شوم نزد جسد تو مدفون

ای بخت بخت ز غم من نزون است
 در غریبی دلم غم من خون است
 اگر میرم درین کنج زندان
 ای ندای پناه غریبان
 ای مستیب چو ناید صبر ایم
 یادری کنن سبب بر آیم
 چون میرم درین منزل تاریک
 نبودم یکنفر یار و غم خوار
 چون بدیدی که در احتضارم
 لب فرو بند حالت ندارم
 ای رضا ای رضا در کجائی
 چشم من مانده در ره که آئی
 ای که دایم تو باسب المرادی
 خواه آیم اگر اذن دادی

مرثیه امام موسی کاظم

یاد کردم از شهادت آن سرسبز	یک زمان گشته بقدرت غوطه در
گاه محزون گشته از درد طول	بر پیر گاه کردیدم طول

ما ايام موقی کا طرہ

گاہ نالیدم بدرد مرستی
 گاہ کشتم در قتلان با شور و شین
 خاطر آنکه ظلمت سی کر با
 عصبر و طاقت زان الم بر باد شد
 حضرت با قسر چو در یاد آدم
 گاہ بر صادق شد دیار دین
 چون غم موسی بن جعفر شیدا
 لبیک بودی محنتش بی منتها
 بود در زندان حق بیعت مال
 روزی در روزه شہا در میان
 گفت بودم آبرو این دست
 سار لکھ صوب رسیدم بر مر
 کس مذہبی در باوت تا پیش
 بست بارون چون بی قتلش کر
 گاہ استخفاف آن مقام کر
 رختی در ہم وی گاہی شریک
 چون بایشان در خود معلوم کرد
 کہ نصارایان بقتلش امر داد

گاہ لکھ ویدم بسیار محبت
 بہر قتل مشاہ مشطومان حسین
 قلب شد در غصہ و غم مہبت
 گاہ یاد از رسیدت بخا شد
 از محبتش بفریاد آدم
 آہ و آفتاب بر عکس شد آتشین
 یکسر بر قلب من آتش فتاد
 نہ پیدایش ابتدا نہ منتها
 با دل پر خون و قلب پر طلال
 در قفس بود و در راز و نیاز
 تا شود منت مرا ایک غلوئی
 گاہ بپایین خلوت برآیم و نہ داد
 چنیہ سستی بہر نور آتش
 کر بادی ظلمتانی است و تر
 گاہ بہتر از آن نہ معلوم کرد
 پس فرستادش حکیمان فرنگ
 ظلمت بر رسید مظلوم کرد
 کہ رطب از ہروی بر زہر داد

یا امام موسی کاظم

که زان سلسله باریب تمام
 از رسید خدمت آن نا امید
 که هیچ نازینش عهد مه زد
 ناله می پیید در منجم
 اما آه از درد غم و لکیر بود
 اخوان در لاشه زندان مار
 رخ روشن چون تن پرواز کرد
 دست آوردن حیات او را احترام
 بسی خفت بردنش آورند
 بخت آیم شده در شد مرید
 شش میشد روز غماش را پدید
 بی جمال آه جمال پلید
 در پیدایش ای بس عجیب
 در غرض اسب حصار تا خفتند
 ای خدای بخش پاکت حسین
 ای امام محترم ای باب السب المراد

میفرستادی بسند و آن امام
 عهد صالح عهد صالح می شنید
 که بر خنارینش لطمه زد
 گاه میکردش کلدوب ستم
 دست و پایش بسته در زنجیر بود
 شد دلش از زهر کینه و اعدا
 بال پر در باغ جنت باز کرد
 خلق تنهایند بهر شش از دحام
 چار حالش بقبرستان برند
 یادم آمد از حسین کربلا
 یکفر جمال هر آن شهید
 هر دو دست نازینش را برید
 تا بگوید الصلوات مات الغریب
 جسم دی با مال از زمین ساختند
 ای خدای جسم پاکت یا حسین
 خادیم خود را کفن تو نامراد

مرشد امام موسی کاظم

نشد زمره و درت ای امام حسین
 ای خدای صفا جان پیران

باز نمودند و لطم بر غریبان
 در قریب آنکس یاد ریش بود
 نه برادر نه یک خواهرش بود
 بر و نشش نه هر کین زد و شتراره
 در دمی گشت بیرون ز چاره
 آه کین مدام بسبا لین
 قمر شاد را ابا حلت بر چین
 کین فریادی چون ندید قی
 شکست از دیده پر رخ چکیدی
 ای یتیم تنی در کسب شسته
 از چه ای نوز دیده سنبا می
 که با هم حسین وقت مردن
 کس ندیدی سپر غیر دشمن
 تشنه که شد رضا آب دادند
 شد حسین شسته آبش دادند
 از دجائی برای رضا بود

استیاء بر غریب خردسان
 نه پدر نه سپهر بر سرش بود
 در بخت از دیده دل را بدامان
 شد دل انورش با بره ناره
 روی خاک ملا گشت فلکان
 مردم از زهر مامون بسیدین
 تا فریاد از غم و جسم جان
 آه سپرد از جگر بر کشیدی
 گفت ای نور عظیم تنی جان
 نیست فرزند وقت جدائی
 سخت تر نیست دروی زجران
 گشت بر هر طرف دیده افکن
 یا سنان دید یا تیغ بران
 مرهمی بر دل وی عبادند
 زیر شمشیر جان داد و عطشان
 کفن و کا نوری جا بجای بود

لیلت غریبان شمر کر بلا بود

و شب و روز از خود عدوان

باجه پادشاه باجه پادشاه باجه پادشاه
ای بخت از آن کشته شد پادشاه
ای بخت از آن کشته شد پادشاه
ای بخت از آن کشته شد پادشاه

این زینب که پیدا است ازین قبیل و خرقه
ای طوس تو طاه و دوس درین روی این
نیکان چو کدایند درین در بفرست
هر شام و سحر فوج ملایک شده نازل
چشم ملک است این که بود دوخته بر در
ای بخت حق وارث آباد مکر م
جانی که شای تو کند احمد مرسل
عاجز شدم از شکر چنین بخت چمنی
و اب است که سایل طبع باز کند لب
نزد تو عیان است مشها در زمین
یکم شدم مقطر و تاله رسیدم
این آمدن در فتن من بهرامیدی است
بگر ختم ام از کف صبیاد غم و درد
ای معدن علم و کرم وجود خدادست
من میروم و دل نشود از تو جدا هیچ
پرسند غطائی تو شد من چه بگویم
بر من منکر گوی که باید نظری کرد
من بایزه شعر خستم ز خلاق

از پر تو نوری است که از دین فغان است
توصیف توئی که تقریر و بیان است
خاک و نور زینب که نامش نشان است
هر یک شغف و در هر طرف نشان است
نور صمد است این که چنین جلوه گنان است
سویم نظری کن که دلم در طیران است
لال ای شد که زین مرستی و لسان است
کلمی تنگ زار بین مالک گنان است
از هر عطف چشم کدا در دور است
جانی که عیان است چه حاجت بیان است
چند دگر از داغ جدا ایم نشان است
فریاد کسری شاه امان استمان است
و گیرنده مرا فاقه دانه تاب و توان است
مایوسی این در نه امید و نه گمان است
چشم زنی لطف تو شاهان گران است
پسند که گویم مستعد این در و گران است
بودی که چنین بخت را در خزان است
چشم بختی تنگ کن و مکان است

مخدوم منفرات تو مرا جان چسبیر
ایام بجزار هست و بجزار است مرا عمر
احساب تو نوشته ل تبه اندای تو بخون

خادم بجزار تو مرا جان چسبیر
خواب بجزار تو مرا جان چسبیر
تو مرا جان چسبیر و تو مرا جان چسبیر

مرثیه امام محمد تقی

امشب برای چیست و لکم کشته درالم
لب لب لب ام زور و دناغم بسینام
کما هی غم برای رسول خدا بود
کما هی ز قتل شیر خدا در ملائم
از محبتی چه یاد کنم احسب که محن
سودای کر بلا که جهان را کباب کرد
زین العباد آه چه گویم چها کشید
از محنت و مصیبت باقر دلم طول
بارون چها نمود و بوسی کظیم غیظ
فریاد از بنی امیه و عباسیان دون
از مقصم بهر امام منم کشید
خادم هزار لعن از ایندم اسله جزا

چون منم کشته که ناله بسجده
آید صدای درد و فشان از که و بدم
کما ز کین چهار رسید بر آن کستید ام
کما هی زور و دناغم افتم بجز غم
سوز و لکم که کشته داش فرق خون بغم
خواهد وجود و چه کند رو سوی عدم
از قره شریر حفا کار پر ستم
ز قتل صادق آه کجا طاقت رنم
ما مون چها نمود بشاه ملک خدم
صد داد از جفای ستم کار مقصم
ظلمی که میت طاقت تحریر بر ستم
بر این کرده کافر و اینفرقه ظلم

مرثیه امام علی نقی

باز اشک دیدگان رد امن است

باز طاقت را سر در خرمن است

یادم

حکایت مرثیه
چون رسول حضرت رب العالمین
صدای او را در صراط
بغشایا و در صراط
بغشایا و در صراط

یادم از دود مجتبی تنی آید
 گریستم بروند نشان با سر عثمانی
 پاوشاه چارم و شاه دهم
 رفت آن از ظلم در بزم یزید
 دیدار گشته لعین مست و خرب
 ویداو در دشراب و طشت زر
 العجب از این ستمها العجب
 تا کس اندر مسند از گنبد زمان
 دل اندازی نهادم چنانکه

یازم اردو نور مفضل آید
در سباط شرب و در بنم شراب
نسل سلطان سیم فرزند سلطان
از متوکل پیا بر این رسید
وید این دارد کیف جام شراب
وید این از رقت و رفعت الهی
العجب از این حقیقت العجب
بر سر پاستد شاه ز من
شرح این ما تم کن کن مختصر

۱۰۸

یا امام العسکری مقتول قوم الباطنه
یا شیخ المذنبین یا بن الهدی الطاهرین
دار اندوخت بنی القصاص قریم جفا
کرد این ظالم شهید از هر کسین شایان
از روی گردانده و دلم المستغاث
ای امام ما سوا فرما غلب از رحمت
از کنه در مانده ام و اما فریاد ریس
خوارم یا رب بحق حضرت صاحب الزمان

ایا ادم که سگری مد فون ارضی است
یا قلیل الف لمین یا بن انکره
سجیا از عقده سرخیل قوم فاجره
از غایت قلب سوزان خود سان و بیره
چشمه بر حسیان من باشد با طقت با خرم
تا سود روشن مرا از خاک کویت با سر
از دم زخم و الی یوم القیام الا بعد
روزم غریب را راست غور خطا هر

دستگیر انبیا و مرسلین
مقتول آن زنده ماندن
و این که از ایشان بگویند
قبض از دنیا یافتی بر سر

گفتند که ما انبیاء است انبیاء است
ای امام زمان حال ما را بگو
این بلا را تو بردار از مسلمانین
تو امام زمانی بفریاد رس
عمره را طی شدند هوا و جو کس
ما همه مانده در غم بسیار و ایم
رو سیاه و کینه کار و در مانده ایم
یا خدایم شاه نبی کس را دما
رحم بر ما نما ببرد حق از دقت ما
حرمت حق عظیم بر ما و دست
آن غلی کبره آن غلی حضرت
هر مست آن تن پاک که حسین
ای خدا حرمت مؤمن پاک حسین
حق حسینم پراز شک زمین اعدا و
حق آن ما دین طریق مسجد او
از آنها بحق امام زمان

مانده ایم بیست انبیاء است انبیاء است
مجدد را منتظر ایم ای شاه دین
از نبوتی خدا انبیاء است انبیاء است
مست دیگر ما غیر تو و او رس
کن ترخم ما انبیاء است انبیاء است
از همه کار و بار خود اداره ایم
یک لاله از وفا انبیاء است انبیاء است
بین این آه و آفتاب دین و فریاد ما
ای شاه بر شما انبیاء است انبیاء است
آن شهید ره حضرت و او رست
صاحب الامر ما انبیاء است انبیاء است
حرمت حسینم بر روی خاک حسین
رفیق کن این ما انبیاء است انبیاء است
و از لطف و علم کرده مست و
رسس بفریاد ما انبیاء است انبیاء است
از غم جد را از کرم و از بان

خادم حسینیه زن بانی و نوید جوان
جبار اهل عز انبیاء است انبیاء است

از این کتاب در دسترس نیست
در کتابخانه عمومی وادار امام خمینی
سید جانان کرد آن جان جانان

استغاثه صاحب الامر

ای امام عصر خدایان سهل الله حصول
 ای که تو نور خدائی ما بتاریکی بمانده
 ما چشم انتظاریم دیده اند راه داریم
 ای که گشته کاینم تو بعالم رهنمایی
 در امامت افتابی افتاب در حجابی
 ای بدعوت مصطفائی و بی بصیرت برصاف
 در شجاعت تو حسینی همچو زین العابدینی
 در آثار همچو باقر در اثر جعفر نمائی
 در سخاوت تقویه در تفاوت تقویه
 خود تو نوری عین نوری نور حق تو نوری
 ای مه مهران تو تابان دی بنابر تو مکان
 در صباح و کربائی جد خود را تو عزادار
 یاد آری که ملارا آن همه جوهر و جارا
 یاد آری گاه اندم میزدندش بر و چکان
 روی خاک افتاد آتش با هر از آن خم جانگ
 جمله زنها دیده گریان حادیاث باکیات
 جانب میدان دویدند ناله از دل کشیدند

ماه زیرابر سخنان عجل الله ظهورک
 کی ز رخ برقع کشائی ای رخ برقع فکده
 حق کند نورت نمایان عجل الله ظهورک
 کی ز پرده تو در آئی چشم ما روشن نمائی
 کی شوی ای مهربان عجل الله ظهورک
 دی عصمت مجر زهرا حلم را تو محبت بانی
 حجت حق بدوران عجل الله ظهورک
 ز هر چون موسی کاظم در حج حقا رضائی
 رست تو عکری سان عجل الله ظهورک
 هم بتاریخ ولادت لفظ نوری هر ف نوری
 مشکل ما کن تو آسان عجل الله ظهورک
 نوحه و ندبه نمائی تا شود چشم تو خونبار
 بر حسین باشی نواخوان عجل الله ظهورک
 نکسود عن جواده از سر زین کشت غلطان
 دان همه زخم فراوان عجل الله ظهورک
 رفیق و کلثوم در نهان با نمد و دلاطیات
 دیده ایشان جمله گریان عجل الله ظهورک

بوز و سلطان ز غم اندوختن و اطمینان و امیر المؤمنین باب تمام بهر زهره با غم و درد و اندوه

فریاد دیندنا که پای چکریست بجز
 بر سر خود خاک کردند جامه برتن پاک
 توفیق دوار غمزدین راند و شمع بهار
 شعله با بخود قره عین الیه
 مقرر تو مقدر تو کی بخو نخواهی بر آلی
 رستگار قدم نا حق از کف تو رکش حق

می بر سر از زمین آن شاه می افتد و یار
 آه از آن ظلم و لطمه یان عجل الله ظهور آن
 رنده بود آن شاه بگر این چنین ظلم بهار
 این چه ظلم ایوای اینسان عجل الله ظهور
 صاحب الامر زمانی کی توفی تو نمائی
 خاد و مکرشتم نوخوان عجل الله ظهور

مناجات در محرم هزار و سیصد و ده در ماه حقی و با دعا و دعا الله تعالی

یا غیاث المستغیثین یا ایاة احوال
 شیوه تو رحمت است و شیوه ما جور و عیان
 تو امان الخافین تو آله العالیین
 حق آن کلون بدنه رفیع فرما این بلا را
 غیر تو ما کس ندایم ای خدای و بر که آریم
 تو خداوند توانا ما ضعیف و ناتوانیم
 حق سلطان رسالت حق خورشید ولایت
 حق اشک چشم سجاد آنهمه غمهای غیب
 در بلا ما مبتلاسیم که مرادار طلبا سیم
 حرمت آن سینه سلیمان سلطان مظلوم
 حق آن رأس بریده و آن تن جنت رید

یا ائمة العالمین فریاد رس و ادمارس
 کبر از تو رحمت است و کبر از ما جور و عیان
 حق ختم المرسلین فریاد رس و ادمارس
 حق آن خوین گفتها دفع فرما این بلا را
 یا انیس الموحشین فریاد رس و ادمارس
 تو کریمی تو رحیمی ما سیه رو بند کانیم
 یا سرور الخاسرین فریاد رس و ادمارس
 حق قلب زار زینب و آن مصیبتهای غیب
 بر کناه ما سبب فریاد رس و ادمارس
 حرمت آن قلب زار زینب سلطان مظلوم
 و آن دو دست نازنین فریاد رس و ادمارس

این زمان مأمور از رب جبار
 خداست و می بینی که در آن
 دست عدوان از جیب کج در آن
 جیبی را بر جگر اهل حق دارد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تجدید و ترمیم و تعمیرات
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

حرمت قداده پر خون مغل شیرخوارش
حرمت آن در غلطان مهرمت آن در دود پگاه
حرمت جسم شریف مغرت و آب و بارش
حق آن جسم منور حق آن در دست افروز
حرمت شهادت تمام حرمت شهادت که
حق آن ملکوت بر بنا حق آن ملکوت کفنا
حرمت آن حلقی مشکلی که زخیر شد برید
حق سلطان شهیدان آن قسطل قوم کردان
رفیع غریب این بلا از خادم و اهل عرا تو
از تمام اهل قزوین و زعمه جمع محبتن

حرمت آن چهرهای پرز خون شکیبارش
اصغر از حزن فریاد مار پس و لو مارش
حرمت آن گشته قوم نه اناس بارش
شد جدا از مشرکین فریاد مارش و لو مارش
حرمت طفلان زینب حرمت هم خون جگر
گشتنای راه دین فریاد مارش و لو مارش
حرمت آن پهلوی پاک که از زنی شد دیار
حق آن شاه مسبین فریاد مارش و لو مارش
از تمام مسبین زینب و زعمه اهل عرا تو
از تمام مسبین فریاد مارش و لو مارش

مناسبات

بزرگوار خدا یا بخون پاک حسین
سیا حق که حسین ویر جسم اکبر را
کریه که زمان و داغ ماتمسم کرد
بنای که سر نقش مغرت و آب و بارش
بان زمان که بیالین نو جوانانش
بان زمان که بویید نه مستمند لب مراد
بان زمان که بویید نه مستمند لب مراد
بان زمان که بویید نه مستمند لب مراد

باشک و آه میمان در دناک مسبین
بان دمی که ز خون سرخ کرد مهر را
بان دمی که تن وی بچینه که آورد
نمود و رفت ز جوش از نصیبت عاقل
بیامدی و شدی شکیبار چشمانش
بان دمی که لکد کوب کشت پیکر او
بچشمان چه شب تار و روز و شب

همینا بحق جدو باب و مادر او
 بحق نه ولد او المته الممار
 بحق شیعہ و احباب جان مبارکین
 کرد و تریه داران سید مظلوم
 روز مصیبت نویش شور و شین و لیم
 بر آه حاجت دارین مایه دوی زود
 بجود و رحم و بغض و کرم زما بگذر
 ز جہول محشر و دوزخ نجات ده مارا
 خصوص فادام مسکین که در دما دارد

حق کشته زهر ستم برادر او
 بحق جملہ انصار او ز خورد و کبار
 بحق جملہ زنوار و دوستدار حسین
 هر آنکه از غم شاه شهید شد غم
 تمام غرق کنایم و یک حسین داریم
 که در دو محنت و غم جسم و جان ما فرو
 بلطف خویش نکر بر کشته نامنکر
 رقیض عام خود آب حیات ده مارا
 بغیر مکر لطف تو رو خدا نازد

مناجات

ای دواجلال صانع این چرخ و خزان
 ای روشنی دهنده نورشید و ماه تاب
 ای رازق خلایق وای واقف غنم
 یا رب بحق شاه زمل حضرت رسول
 یا رب بحق فرق پران و مرست
 یا رب بحق خیر میریده حسین
 یا رب بحق اکبر و عباس و خیران
 یا رب بحق در دل زینب و سید

ای کردگار خالق این بنا و این کسوات
 ای حاکم قیامت و این کائنات
 ای عالم السرایر وای قادر خیر
 یا رب بحق درو دل حضرت رسول
 یا رب بحق طیب پران و مرست
 یا رب باطل نیست ستم دیده حسین
 بگذر ز غم و مرده و زان ستمیان
 بخدا و دانو درو چه که چاک و سیر

در این دعا که در این کتاب است
 از کتاب مناجات است
 در این دعا که در این کتاب است
 از کتاب مناجات است

انکه انصاف بایم از
 آسمان شمع آید در شعاع
 نه جان عالمی بجز در
 انقضای آن که میماند

یار رب بدر دلب کسیران گرد	جز با ابر است بخانش مناس
یار رب بحق حضرت موسی شده	مدیون هر آنچه هست منادین داد
یار رب بقتل من غریب حضرت رفقا	وی دلم هر آنچه غریب است رونا
یار رب بحق خون علی مصیبت صغیر	دارد بر آنکه طفل بخشش وزدی گیر
یار رب بحق همه اطفال گرد	می طفل هر که هست بوی طفل کون
یار رب بحق ختم حج صاحبان	ختم امور ما تو بحسیر آر در میان
شد عمر ما تمام نداریم فرست	عصیان ما بخش تو دریای رمتی
خادم و ذلیل آل محمد شدای مندا	دستش کن زوا من بشبان و می بدای

مناجات

یار رب کناد ما تو بفضل و غنا بخش	ما را از راه مهر تو ای کبریا بخش
شد عمر ما تمام دلی حبه در غنا	شد جسم ما ناله و بی در جفا بخش
هم غافلانه تو بی و هم سائر اعیان	ما غرق بجز کس نیستیم ای خدا بخش
ما را شعار غیر معاصی نبود و نیست	از راه خود لطف و غطا و نی بخش
کردیم پیروی هوا و هووس درین	لشتم ما بدید بلا مستل بخش
یار رب تو رحم کردی بر ما کجا رویم	کو غیر در که تو بیا التجا بخش
ما عاجز و ذلیل و ضعیف الغیاث	بیشرم در و سیاه و بسی بی بخش
یار رب بحق شاه رسل ختم انبیا	ما مدینه سرور وین بخش
ای خالق زمین و زمان از راه کرم	ما را بشهر سوار عرب و مرتضی بخش

یا خافر استمار تو با حق قائم	یا را بنور دیده او مستجب
یا رب بحق خامس آل عباس	یا را بخون تشنه لب کربلا بخش
یا رب بحق ماه بنی اسلم شهید	یا رب بحق قائم پادشاه بخش
یا رب بحق اکبر او شهبه	یا رب بحق امیرش آن مهتاب بخش
یا رب بحق جواد شهیدان ماریه	کز تنه کین شهید شدند از وفات بخش
یا رب بحق سید مجاهد و دانش	یا رب بحق حضرت باقر مباحث بخش
یا رب بحق حضرت صادق امام دین	دارا موسی و خلف وی رضا بخش
حق تقی امام نهم عذر ما پذیر	حق تقی امام دهم جرم ما بخش
یا رب بر تبه حسن عسکری لقیب	یا رب بحق مهدی دین هدایت بخش
یا رب بوقت وادون جان و دم کن بیا	آن دم که میریم بدون زمین سرایت بخش
در قبر و در سوال و نگیرین و در جزا	در شرف و نشر و بول جزا ما بجا بخش
که خوف قهر و بیم عذاب جهنم است	لکن بهنود وجود تو باشد رجاء بخش
خادم و خلیل شاه خف باشد ای خدا	کمیر کناه او بشه لافش

در راه قسم

سرم فدای توای تربت منور قسم	فدای خاک توای روضه مطهر قسم
شوم فدای توای خواهر امام رضا	اسیر ملک مغربی یکانه کوهر قسم
تمام حور جهان کمترین کینسر تواند	ملا یک اند چه در میان سواد و بر قسم
حریم فاطمه یاران چه خوش صفا دارد	بهشت خلد بود خاک پاک کشور قسم

عازم خدمت از دنیا می گیر
ایها اناس از صغیر تا کبر
که بعد از عمر و عمره و این نما
سجده بجز با خداوند

قدس

اما عمر را ده

از شما و از کرم سوال های آستان راست گوید ای فرزندان من که از کرم آمدیم پیوسته

فدای قدر و بنگال تو جان زندان
هر کس است شرافت که شهر قم باشد
پناه بدشاهان بود در آن درگاه
ز راه دور بقصد زیارت آمد ایم
خدا ده خادم درگاه هر دو پادشاه

سجده آمد و جیب برای زائر قم
مجلس مدفن معصومه قاجار
قمام از دل و جان گشته اند چاکر قم
با آن حریم بزم بقصد مشورت
برخیزد نیاز بنگال شریف انور قم

در وصف امیر

زاده شاه خراسان ای شه دیار
ای نقای در گشت بهتر خجانات
خیر چارم آسمان کرد و برگزیده
مر قنای را نور عینی لعل شاه وین
لمت عسرت برای الین شایسته
خادم درگاه چشم بود و لطف شاه
یکباروسی صد و نایان زده تا بر نماند

ای تراست که تانت زینت خوش برین
ای میوای خراست بهتر ز فروه برین
طاواری است نزد پادشاه بجز
نور چشم فاطمه فرزند خیر الم سلیمان
ترتیب قربت و دای جمله مرضی المسلمین
هم دین و بیاض هم در روزگار حسین
از زمان محراب آن رحمة الله علیه

در وصف امیر

ای شسته با در میرای تو شایه خوان
در نزد خداوند تو را نیکیست قریب
این کوه صفا پاک بود و موه هویدا
این مرقد پر نور بود و قبر ابابور

ای خادم درگاه تو از جان شده و لمان
از نسل رسولی ترا دشته مردان
این خلد بود پاک بود و نشانه خندان
از نسل امام ششم آن بچه یزدان

رباعیات

نخا و مینوشت این دور شهر از پیر ^{میشد} شاید بنمایند زوی یاد بدوران

رباعی

آب سلطان بی است در ^{مکشیر} منبش دست شاه خیر گیر
منبش بود کسر آب در کار بخش کرده و صفای تغییر

رباعی

نوروز پس از فصل بهستان ^{چیت} حقیقت شاه شاه اولیاء مرآت
یعنی که پس از سه ماه منوشتم من جبار الحق قرآن بگوایم کافی است

رباعی

وقتی بدو پیاپی شد من والا ^{کردید} بخشمتین و دوم را ما و به
گشت تو فی میان ما نون ^{فرمود} که بی نون انا باشد لا

رباعی

هر چیز در عالم زنک ^{در مره} است هر بی منکی یقین بدان بمره است
چون اسم علی موافق آمد ^{زنان} وین پسر این چنین خوش مره است

رباعی

سر طافه عارفان علی ^{بزرگ} عالی صفت بزرگه کاینات از حق والی است
من ذات علی خدا نمی دانم ^{و انهم} که جهان ز مشعل و بهشت ناکلی است

رباعی

نوروز غدیر هر دو یکروز ^{بر کوری} منم ایچینین روز آید

بها بودی که پیغمبری
کای تو زو اندر از پیشه کردی
دو سببان ز دل کشند
کشت را محاسبی غنی با غلبه

رمانیات

هماناد رشتی گذشت از الفادیت کاین روز بید عالم افروز آمد

رباعی

فاطمه هسته است اما ز خنجر گیر است باطن مویریه است اما بوزان مهر است
فاش گویم بعد حق مصطفی و مرتضی از سمیع خلق عالم فاطمه نیکوتر است

رباعی

چون تیر کین بخلق علی تابیر است راد نفس بخبره نازکش بست
هر چند خواست کرب کند یا نفس کشد ممکن شد ز خنده دل شاه دین بست

رباعی

چون الف و دیت گشت در شادیت یارب نکند قطه بر انسان گشت
استدردان که آدم آدم حور شد شد ملک جهان پدر ز فرزند که گشت

در تاریخ قوت آید

بر پیغمبر آسمان گفت : چنین یالیبینی گفت بر آبا
لی تاریخ دیدم بر مراری بود سید علی رضوان آبا

در وفات آقا شیخ زین العابدین

باز یاران این غراب که دامن هر روز است اری اری این عزای نایب پیغمبر است
آه شد مرحوم آقا شیخ زین العابدین حمد و ثناء از جامه غم در بر است
از علم دوران بود و افتخار اهل زمان هر چه گویم در بخشش حق او افزون است
ده هزار وی صد و نه ماه حج شد از جهان حشر وی انبسته با پیغمبر و با جید است

گفت ایام عداوت کثرتی که در حق می بود

از خدا باری عزای خیر تو

هر چه سخن از نبوت و غیر تو

تاریخ وفات حاجی میرزا حسن

حجه الاسلام نور العین
یا لایله العزم وراثت الرسل
مرجع انما حکام طب الانام
قره عین رسول انما نقبین
فاجتمعوا لاجل المروت الحسن
آه لایوم کیو یک یا حسین
الحسن مات بدار العسرت
الحسن لاشک لیس ذاب عظم
الحسن بدفن با عز از لہتم سام
شد غشاود سال تاریخ وفات
خادم اندر این عز اما تم گرفت

مات صار الحق متوجع الحزین
حسن الله جزاکم اجمعین
اعلم الا اعلام غوث المسلمین
اشرف الملق ملاذ المؤمنین
حامی الشرع المبین المستبین
لاک ناصر ولا عون یقین
الحسین المقتدی المستشیدین
والحسین بمنہ من المار بالمعین
والحسین صابر سحیح الکافرین
زانکه تار آمد زمان و ہم زمین
کان حسداده له من شافین

تاریخ وفات حاجی میرزا حسن

یک عالمی رفت از جهان
شرع و شریعت را مد ار
بیت و شش دی حجت بود
تاریخ شد مرحوم شد

شد عالمی در استلاب
در پی خسته کاسب
از این جهان رفت آن جناب
حاجی سید بابا تراسب

تاریخ وفات احمد ملا علی

تاریخ وفات احمد ملا علی
تاریخ وفات احمد ملا علی
تاریخ وفات احمد ملا علی

رفت ز دار جهان تقی زنگ	اعلم اهل زمان سبب مستقی
کھلک خرد بر نوشت بتاریخ دی	بدر بهشتی مکان علمی تقی

تاریخ فوت حاجی اسید ریحا

عالمی فاضل کامل زنهان	رفت و در هر شد انوش عیان
مرکز فضل و شرف قدوه دین	طائف کعبه و دی رتبه و شان
در نسب سید و در اسم پرچ	قرن علم و عمل خنجر زمان
پنج شنبه بدو کافی مع با	شهر سوال که شد رو بختان
سال تاریخ بود مصله طار	شین و غین است ولی معجنان

تاریخ فوت اقا حسین

رفت یک افقه پاییز سرشت	علم غفور بهشتیست ز سرشت
نیمه ماه صفر سال وفات	بوده طمیت روان شد بهشت

تاریخ تولد نور محمد محمد احمد

محمد ز بعد هزار و دو ایست	مورخ بود در رجب روز میت
توفیق و طاعات و محنت کنار	درین در دنیا تحصیل زیست

در وقت قتل

برای محمد دشمنی خدایا کس پران	سرمه پوری بود با بریر پاک سپهران
جراح شیرب و بیضا محمد غرور است	بدر بهشتیست در دنیا تحصیل زیست
چرخ راه هدایت علی بهشتیست	تاریخ وفات در دنیا تحصیل زیست

ارتقاء جهان در پیش آمدند که اشارت بر قصه حق کردند در حضور انبیا بود پسند

وصف حضرت

شیعه دوسرا دشنائی دو جهان
حسن که نور چشم تر از مهر آ
حسین که روشنی غرض حق جهان است
قوام اهل زمان و زمین ائمه دین
بایه آمده زیتون و شمای علی
ائمه اند چو زیور و لایست دین
بیزم قرب و سپهر و بسا در نقشان
همین است شمای چرخ حضرت حق
بین آیه مشکوة و هم بمصباحش
چهل چراغ تحف را به یاد آوردم
حرم حضرت سلمان به شاهراده حسین
ولم تر شمع حقین سازد روشن ای اندر
همین است مرا خرد در حریم
چراغ شاد و مسکین که در غفرت

ز نور روشن آورده شمای چراغ
مه منیر بر شمش شد کدای چراغ
بود در عالم ایجاد بر شمای چراغ
تمام اودی خلق و ضیاء قزای چراغ
چراغ را بنمود شاعرانده ای چراغ
از آن بیاست بخلق این همه در چراغ
کوالبان به پیده جا کبای چراغ
مثل زده است ز نور شای چراغ
ببینشان و بسال و این عبادی چراغ
سرم شای چراغ و دلم فدای چراغ
هم چراغ و انجم و اختر و کبای چراغ
نوم ز خلق پیو دانه در هوای چراغ
نه ختم شده کیاره اندر ای چراغ
چراغ شاد و مسکین که در غفرت

عده هزاران هزار شمع
خداوند خلق کرد از شمع
میتواند به بگیری

از نور شاد و مسکین
اندر دین عزیز می ز شمع
چراغ شاد و مسکین که در غفرت

باز به نور شاد و مسکین که در غفرت
چند نور جان بگو که در دلم
زین حق انکار و در دلم

شماره زان میان ازجا بند گفت ای حبیب خود را کند چون کنز سختی از لبها کرد دای از بحر قضا می دید

باز در میان نام داد و مستر ار
 اندر اصول و غرر و عین معبود
 از صلوات و زکوة و عسوم و جهاد
 شکر لاله ثم شکر
 نه یک هزار و سی صد و هفت
 خادم زار کلب قافله شد
 اندر رشت طی منزل شد
 اندلی روی آب بنشینیم
 باد که بر رسید کشتی چون
 چون بواقون سوار گردیدیم
 کو یابرق بود پی در پی
 الغرض آمدیم استامبول
 شری اندر کشتار دریا بود
 انه خود دیده ام پلی دیدم
 روی پلی کو چپا و دکا هنا
 شهر دیگر قناده انسر بل
 مسجد نام دی ایاصوفی
 باز کشتی دودی آمد پیش

واقعات راه که مضطرب

جمله از نسل حیدر کرار
 باب تکلیف بر خلق کشود
 حج بیت الحرام فرمان داد
 حمد لله ثم حمدا
 حاج قرظین چون یکجا رفت
 باوی از تنی چنین مصداق شد
 شغف و ذوق و شوق حاصل شد
 دل بلطف هدای بر بسیم
 راه آهن رسید با واقون
 چه عجب راه آهنی دیدیم
 ساعتی کرد چند فرسخ طی
 محشر کردش مذاحم طول
 کوه در دوروی هویدا بود
 جمله از تحت بود کردیم
 داشت بازار با مسید انها
 روی بل مردوزن زخروز کل
 اندران شهر بود معدنی
 رشتنیم با دود و دودش

ده چه گویم ز وصف کشتیا
 بکلیف بوی خوش کشتی بود
 ناخدا از منشی و نصر است
 که گرفتار رویان بودیم
 نگاه در قونسلات سرگردان
 نگاه گفتند پول قول بده
 شهر اسکندریه کردیم
 الغرض جده نارسید حجاز
 زائر قبر حضرت حوا
 بعد از آن آمدیم سده
 یک روز یک ازار پوشیدیم
 چونکه احرام عمره بستیم
 محراً آمدیم رو بجهنم
 طوف بیت الحرام حق کردیم
 بعد تقصیر چون شدیم محل
 حذا کعبه به از حنیت
 چه عجب مستجار و حجب و حجر
 کوه شق القمر نظیر کردیم

عاری از شکی و پر زشتیها
 بکلیف بی شکر چو منشی بود
 ز مسلمانان و نه مسلمانان
 که دو چار فرنگیها و بدیم
 تیا قونسلات است از ایران
 مانده بود آنرا پول قول بده
 روی اندر سولیس آوردیم
 جمله دیدیم مردمان مسلمان
 همه کشیم مادر و در شفا
 بهرا حرام و ذکر و ادبیت
 بی خاغات و پیشکش کردیم
 کعبه کور وانه کردیم
 حق بها کرد لطف ساه گرم
 در صفا مرده سستی آوردیم
 بود چندی بکعبه مان منزال
 نوری افتاده بود در ظلمت
 به مقام و چه زفر می کوثر
 روشن از خاک وی بصر کردیم

در کتب و کتب و کتب و کتب
 در کتب و کتب و کتب و کتب
 در کتب و کتب و کتب و کتب
 در کتب و کتب و کتب و کتب

آداب حج

آنکه هم نه بجهاد و نه عفاف
 بود و اویم بستان همه
 بار دیگر مجید بر کسندیم
 بر حجر مقام آوردیم
 چون که احرام خویش پوشیدیم
 من و توست در عرفات
 رسی بر روی ما مبرات
 عید کردیم حبه قربانی
 فوج و تقهر چون عمل آمد
 تا خوشی افتاد اندر حاج
 کس نه بنیاد محشری گردید
 اندر اندر با آمد
 دو هزار دیر در هر روز
 سحر آید گفتند آنجا شد
 سپس خوانند و نماز حج کردیم
 من و توست حاج بیت الله
 راه شان کس نه از اندر کین
 تا از اندر مدینه جان کردند

اینکه هم نه بجهاد و نه عفاف
 بود و اویم بستان همه
 بار دیگر مجید بر کسندیم
 بر حجر مقام آوردیم
 چون که احرام خویش پوشیدیم
 من و توست در عرفات
 رسی بر روی ما مبرات
 عید کردیم حبه قربانی
 فوج و تقهر چون عمل آمد
 تا خوشی افتاد اندر حاج
 کس نه بنیاد محشری گردید
 اندر اندر با آمد
 دو هزار دیر در هر روز
 سحر آید گفتند آنجا شد
 سپس خوانند و نماز حج کردیم
 من و توست حاج بیت الله
 راه شان کس نه از اندر کین
 تا از اندر مدینه جان کردند

هم بوطالب و هم بجهاد مناف
 لعن کردیم دشمنان همه
 داخل مسجد الحرام شدیم
 قصد احرام حج خود کردیم
 تلبیه گو روانه کردیم
 پس شمر شدیم در دعوات
 برت میلی که امشان عقبات
 بعد از آن حق ز امر سجای
 گویا از سما ابل آمد
 کار و بار و با گرفت رواج
 کس نه با کسی و کس نه سب
 این بنا بود از سما آمد
 مردان آتش جهان افروز
 اخوشی و بار هویدا شد
 سعی و طواف نشاء آوردیم
 بر سر مقدس رسول الله
 که شش ما یزد حبه جان
 غرضی دور نیست یا کردند

و احذر زود عفت و توحش

چه بدینچه رو نهد و چه چهره
بر نهادیم چه سر تا سر
پون زیارت بجای آوردیم
روی انداختیم آوردیم
گریه کردیم بر غریبستان
بود شبها در حرم بسته
روزگفتای از رشده ز محن
بهراستان برونایدل زار
انفوس آنفوس جیل
بدخار نیاز چو سستند
چون بزاروی امام حسین
حق تعالی مژده رسم بجای
زابل قزوین شدند مر حومین
رنگت چو بلی مسزین بوده
کر چه خار تمام رنگت بود
حشمت باطن اگر بود روشن
کر میشش ز فهریر دالستین

۱۰ سیاب از زیارت توحش

بتر از نخل بوستان ارم
روی بر استان منبیر
امن بر دستان دین کردیم
استان امنه بوسیدیم
پس ز بعد زیارت ایشان
شیعان زین تنیه دل خسته
انهم از بهر پول گرفتار
از چه کلمای مهدی شد خار
کم کم اندکس در عمل آمد
بفری مسین لم بستند
شد پامر طرف بشیون دشین
قطع شد ناخوشی که بود بدن
چند تن بجای شان بهشت بین
حق الانفس اندامی شمر موده
ایک باطن تمام رنگت بود
ایداین ره بفسر قیام بود
نم منیه نشش حریر دالستین

حاجی که از زیارت حیات شریف
آن الم بود و شریفی کردیم
باز بجزایر
باز بجزایر

سینه خیز فرمود در دم
 او بوی میست شیر و آب جلال
 آن بخت از آخرت بهر کس
 شد جلال آن صفا و نور
 بود واد آن سترگ و بخت

ای خوش آن عارفان معنی پنج
 ای خوش آنها که منزل اول
 جود افعال حج و الهوارش
 ظاهر و باطنش بود یکسر
 چمن شدی اولاد خانه بدر
 قلب را صاف کن مصفا شو
 که در عالم ز مردمان داری
 ابتدا توبه از گناهان کن
 صاحب خانه را بیاد آور
 سعی و خرمی حلال نمایی
 در غم و استلا تو صابر باش
 برفیقان و همزمان به سفر
 خوش کنزه گوی چون جمال
 هم بکش در سفر تو زحمت را
 گذشت چون فساد بر عقبات
 شو از هول راه تو بیاب
 چون رسیدی با قول صفات
 پیشی احرام چون تو بر بدست

کنها یافتند از این رنج
 معنوی بوده اند فی صطل
 بنگرد غور کن در اسرارش
 از علامات صفا محشر
 سفر آخرت بیاد آور
 خالصاً مخلصاً متباً شو
 هر که راجع خویش بسیاری
 هر چه فرموده حق تو هم آن کن
 غیر او را ز دل منسای بدر
 مستحق را غم از دلش بزدای
 هر چه سختی فرون تو شاگرد باش
 و ایما خلق خوش بکار آور
 برفیق و صدیق و بر جمال
 هم تحمل نما اذیت را
 یاد کن برزخ و همه عرصات
 یاد از قبر آرد هول عذاب
 یاد آور ز ترغ و وقت هلمات
 یاد از مردن آرد از گفتنت

اگر تو لبیک بر زبان آری
 فکر آن باش تا رسد لبیک
 در بدون آنگنان تو بر زن کام
 افتد چشم چون بر آخانه
 خانه را تو همین چشم مبین
 هر طوافت بخوان و عمار را
 چون که سودی تو روی خود بکمر
 در مقام و بر کن و در زمزم
 از دل افغان بستیجا بر آ
 چون بدامن کعبه دست زنی
 در صفا مرده سعی چون آری
 یاد آور که بسته راه مناص
 هر دو چون کنی مناسای فرار
 چون نمودی و قوف در عرفات
 که همه مردمان گفتن برودش
 اندران روز رستخیز آگسا
 بذوب خود اعتراف مناس
 ده منی آمدی تو بمسره فکن

باش امیدوار از بار ی
 فی که آید جواب لبیک
 که دهند درون خانه مقام
 سرینه بر زن مین بشکرانه
 صاحب خانه را تلبیس بین
 یاد آور طواف و لباس را
 عهد و میثاق تو بسیار آور
 و مبدم شو بذکر حق مبدم
 و قمار بتنا غذا بلباس
 غیر تقصیر خویش و م رفتی
 یاد آور ز ممتد قمار ی
 آمد و شد کنی باستخوان
 انده هوا و هو کس شوی بیزار
 یاد کن از قیامت و عرصات
 بزبانی جدا جدا بخروش
 هر کسی در خروش و در غوغا
 بدامیده وار شو بکنند
 واقعا حمره را شیطان زن

این سخن که در قدیم طالبان
 از زبان هر چه در طلب
 از زبان هر چه در طلب
 از زبان هر چه در طلب

بدره شایسته که سبب داری زنده بود
خواجه شمس الدین رابعی که
این سخن بر خورفتش خیر نیست
این سخن را در دستنویس خیر نیست

وقت غم روزمان قربان
وقت تقصیر یا دکن تقصیر
آنجنان کن که وقت برکشتن
حاجی آن نیست آنکه حاجی شد
دوستان سحر و ایتام کنبد
شکر الله از بعین را ما
بار دیگر سوی نجف فرستیم
روی بر آستان شاه نجف
چه فریج و چه کنبه و چه رواق
چه روز آفتاب بوسه بخاد
آدمش داده جای برپیشان
بود اندر جوار اوساکن
طفه میزد بر شش ایاانش
گر بلا ای هندای خاک تو من
گر بلا آیدیم بار و کر
یا حسین جان هندای پیکر تو
جان فدای کبرامت عباس
بوسه دادیم قتلگاه حسین

بسم الله الرحمن الرحیم

نفس اماره کشت با سالی
بند دل را بگرد کار قدر
بهتر آلی ز حالت رستن
حاجی آن است آنکه حاجی شد
من غمروم شما تمام کنبد
گر بلا آیدیم روز عسرا
با چه خوشحالی و شغف فرستیم
جلد دادیم با هزار شغف
منقطع آفتاب از اشراق
بر در آستان بخاک هتاد
نوح و بارگاه دمی در بان
صالح اندر پناه امان
مهر خاور یکی زور باشتن
که قرینی بدو کرب و محن
بر بیاد است شاه تشنه حبر
با بقریان قسیر اکسیر تو
و این درد بارگاه و بیاد و اسل
هم بر فرستیم خیمه گاه حسین

شماره را خراج بوسیله
هم بر منقسم تا بخر ریاح
کلیات آیدیم و سامره هم
و دیگر بود درج در یکصد
یکه غریب بخت بخت
عسکری که بود عسکری
جبله را از جان شنا گفتیم
هم بسرداب امام زمان
بار بستیم بادل نگران
بار آنها بحق جاده حسین
مردن ما بگر بجا کردان
دفن مادران زمین فرما
بر کنان و فصل و منکر
ما به عا جزیم و انفسرمان
باو کاری است ما نه از خادم
سلطنت حق باو بساطت خادم

خال قبر حبیب بودیم
 خشتی بود پرز روح و روح
 شاد و خوشحال و غمناک
 و مهر و مهر و در یک
 یک اما محکم تقی جواد
 فک و استخوان و استخوان
 برده استانه شان در قفس
 گام بران شادمان شدیم
 بود از بهر دیدار
 بخت قبر و جایگاه حسین
 از همه کرب و از بلا برمان
 رحم بر حال زار ما
 بر کرم او و عفو خود
 تو معذای کریم دوزخستان
 خادم زار از گشته نام
 شاد باد از دوزخ و خادم

مَمْتٌ بِالْخَيْرِ ثُمَّ رَمَعَ الْأَمْرَ

152

حسن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين

این سخن را نیز باید بداند
 بر عهده آواز و طبل و شیشه
 پس نوزادان را بهر آواز و شیشه

یا حسین سبط الرسول یا شیخ العرش
 یا بنی المصطفی یا رسول النبیین
 نور علیک قد قتل بالسوف دین
 من مدینه شمرده جا و بجا اگر ما
 بالمدار نمره آه و انظر ما جرای
 آه و آویلا قتل قره عین الرسول
 آفتاب مشرقین کرد روی افول
 خسته عار حریج قد طرح بالتراب
 این صید صید شافع یوم الحساب
 کشته شد به الرسول اکبر از ده جوان
 تا سم آن در بر نیم گشت پامال خشان
 آه و طریح الیدین شد علمدار رشید
 از سر آن لعل صغیر شیر از پیکان کید
 یا رسول الله قم و انظر الیک العیال
 لا الهن ناصر کلین ما بلال
 بعد باران شد شمشیر خنجر و مالک رقاب

فی عزا که اهل استیصار بالیا بالسر
 حسن الله عزا که فی مصیبات حسین
 رأسه فوق القنطرة جسمه فی القلوت
 بعد جدا فرود و صابر بدیوح القنادر
 و طوبه بالخیول و النحال المركبات
 و اگر ب و اگر تبا به من مصیبات الرسول
 غرقه بحر بلا آه شد فکک نبات
 تبرجوا و غصانه بالراح و قنار
 کی بری لعلشان نبات فرزند حبیب انوار
 ماند لیل از غمش و شکایار خسته جان
 و الهف و الهفات و اشف و الاسفا
 نیره شد در رخسین قانتش از غم غمید
 کلام مستشهد و ن من فرتی البانیات
 کاتاسیر الزکبار بالمرانی و جهال
 باکیات راحیات عانیات باحیات
 و انداختند کام در کنار نهر آب

خدا ما رفته ذکر از دل تو صبر و تاب
 ناله برکش از فکر بالعی و العیش

با کتب

يا فتيلاً سل في الملاك عزا
يا حسين يا قدوة المستبدين
يا نعت الأبياد و الفوز المبين
يا سني الرتبة فوق الرتبة
يا عظيم الأكرام فوق الكرامة
انت نور الله وابن نور
انت عين الله وابن عينه
يا من الله تعالى و شك
بقدر الروح الامين مرثيتك
التحيات بباب دارك
و على الخدام و زوارك
يا بني انت و امي يا حسين
يا فتيلاً بالسيوف و السنين
يا شهيداً يا فتيل العبرة
يا اذا يوم الجندار لامة
جسمك مطروح في ارض الفلا
بين فئمة الانبياء كي يري
زنا الاحباب نحو اذنا

اليتى في الكربا لنت قد
زينة عرش آله العالمين
يا حسين يا خامس اهل الكسا
يا كثر العزة فوق العزة
ليس يوم مثل يومك بالبلاد
انت النبوة يا مختار الورد
في السماوات العلى تعزيتك
يا اسيراً بالبلاد و الا بلاد
و عليك و على انصارك
يا من كثر بين زمزم و صفاء
بالرسول الخافقين نور عين
عارياً محبداً في الكربلا
شيد شباب اهل الجنة
يا دلي الله يا بن المصطفى
راسك مرفوع بالصدرا اتنا
حدر ككسور يا نور الهدى
انت سر الله و ابن سره
اذكروا عظمى الحسين فاذا هموا

ممكن بردي كذا بيت او
يا كذا انت و اهل بيتك
ممكن بردي كذا بيت او
يا كذا انت و اهل بيتك
ممكن بردي كذا بيت او
يا كذا انت و اهل بيتك

قال انقوتني فليس الزامو
بشئ مني في غداك يا حسين
يا حسينا يا حسينا يا حسين

غير سم الحقد والريخ اذا
في وتو عانت بلا لك يا حسين
خادم نام عليك يا ابيك

المهرية العربية

ليس يا كبر بلا يا زمت الفريب
ليس يا ارض يا تزلزلت اذا
لم لا تخفي غربي المحدثين
لم يستقرت يا كبر بلا اذا
على التراب نغم بلا عتال
لم لا تفلكي العدى اذا اتوا
بجولة اصحاب مجد لون
حريم يطامره كفتات الوجوه
فيا ليت حسني جماعة اذا
فيا ف على اهل بيت الذي
الذي خادم بخدام الحسين

يا زمت الحسين يا لبريد عقيب
الشمع بالحق بجد رة عقيب
منى طرح الحسين على الرضا عقيب
تركو آسبه على التريب تريب
على القناة راسه عقيب عقيب
لغاة حرهم الحبيب عقيب
جودهم حق صدودهم تريب
نبات الزانية باستار الحبيب
حرمه عاتبات والحبيب
دسوعهم دواهم عقيب عقيب
ترحم لي بر من الذنوب عقيب

المهرية العربية

فم يا دعي الهادي يا حجة الله
انت الحسين عتاشا في جنب ابي

من الك اذا جادوا امير الله
جسد عريان في كربلاء

جون عتاشا بر دست عتاشا
برخ اصحاب عتاشا
بوارك عتاشا
بوارك عتاشا
بوارك عتاشا
بوارك عتاشا
بوارك عتاشا
بوارك عتاشا
بوارك عتاشا
بوارك عتاشا

يا عبد الایجادى یا اسد الله حرکک المستیسات یا قاتل الغوث یا لاجدادى یا ضعیف الله مع الجراحات و لاجل حاسب و فی هذا العزاء حسرتک الله ظلمت من المرنشید و عت و عاراً فی قتل اهل بیتک جبرک الله و موافق سبیل کمل خوفان بکم بن زیاد لعنه الله شقیفاً ذبیح بقریب خیر نار علی نوادی یا حشر الله	و نجه العدوان من الغفص یا ناک المقتضیات یا حجاب و نهین سبیا فی لثم مع اعتاب بذ سبک المظلوم علی القرب علیه من ظلم العدى یا کاتب سکینه المسبیه کبت بکا و ا و زینب البقیه ناحت عزاء ایمانا کما لیل یا برض کوفان حسینک قتل من ظلم العدوان ایمانا قتل سبیل یا خادم جنیل آل طهر
--	---

المهریه العربیه

مظلوم یا من صدره مملور یا بن العقی المرتضی و خیلک یا من بک الدین العلی معمود یا من علیک الدمعہ استاکبه یا من من الاوطان معبر یا من قتل سبیل سبیلک	مظلوم یا من صدره مخور یا بن الکبى المصطفی و خیلک یا بن الزهراء یا بن الزهراء و خیلک یا صاحب الحیة الرابته ایمانا علی اعدائک قاطب یا من غریبه یا لعدو قین
--	---

این قصه از شهرت از وی است
چون با او عهد کرده اند
که هر دو در کربلا کشته شوند
و این قصه از شهرت از وی است
چون با او عهد کرده اند
که هر دو در کربلا کشته شوند

زان طرف خاتون خوشتران
 گفت آن دم با چشمه آب
 کای شکار آرام جانها
 وی ضیاء دیدگان باطل

العرصة

رنجانه رسول احسان
 یامن لدی النهرین عطشان
 یافذیه و الجسم عریان
 یامن من المار المنوع
 یامن علیک الخلق منجوع
 عطشان مذبح لدی النهرین
 مقطوع الا ضیع لی البیدین
 و اقر قلبا روحا فدا رک
 قد احسن الله الجزاء جزاک
 یا صاحب الاخران و الکروب
 یامن یحق القوم بالکروب
 یامن له لا الفل و الاکفان
 مات الحسین و هو عطشان
 یامن له لا الفل و الخوطة
 شرط البکار انت و الشرطا
 یاشیقة الی الرسول نوحا
 جمعی فداک یاسین و الروح

و النجته و الحوز و المستور
 یامن عرقی بالدماء طیان
 و التین و الزیتون و الفلور
 او داجه بالتیف مقطوع
 و رأسه فوق القفا مشهور
 علی التریب معترا لکذ بیت
 سقیفنا فی البعث و النشور
 یاسیدی هذا العزاء عزاک
 یامن بارض الکربا منسجور
 یا شافع العصیان و الذنوب
 مساعد آیات الهدی و النور
 مطروح ارض الماریه عریان
 غلدم و التریب کافور
 بکت علیک الفوق و السوط
 دمی علیک یاسین موفور
 نوحا کنوثة السکة فو حوا
 یا خادم و رتبه غفور

العرصة العرصة

ملوا

قلوا العطفان في كربلا
 آه داود حسين نور شمس المشرق
 قلوا الاحبام في ارض طفوف
 ونجوا الاطفال كاشمس كوف
 يا دشا عالمين آه داود حسين
 سرقوا الفطاط في كربلا
 ضربوا الايتام في كربلا
 آه شد فوق مسنين آه داود حسين
 ركبوا الافراس في كربلا
 خربوا الاسلام في كربلا
 كشته يتغ جنا آه داود حسين
 بجدل ظلم في كربلا
 ربه لعنه في كربلا
 اقتار الحرمين آه داود حسين
 جد صاج في كربلا
 امه باك في كربلا
 اقتار الها فقين آه داود حسين

ونجوا العريان في كربلا
 للزول نور عين وقع الطوفان في كربلا
 فصلوا الابدان من قمر سيف
 آه داود حسين مصطفى نور عين
 هجره واشريان في كربلا
 نهوا الاموال في كربلا
 آه داود حسين رأس بنور حسين
 فجوا النوان في كربلا
 سحقوا الايتام في كربلا
 آه داود حسين كشته كربلا
 ونجوا الصبيان في كربلا
 قطع اصبع في كربلا
 آه داود حسين يا ضياء ثقلين
 زلزلوا الاركان في كربلا
 باه نارج في كربلا
 آه داود حسين آفتاب عالمين
 خادم قد نارج في كربلا

شخصي انما عاين قصي كده
 جداره خاصه دره
 درو بايچل دره
 اين بايچل دره

این دعا را از حضرت
 زین العابدین علیه السلام
 روایت کرده اند
 در روزهای پنجشنبه

این دعا را از حضرت زین العابدین علیه السلام
 روایت کرده اند
 در روزهای پنجشنبه
 این دعا را از حضرت زین العابدین علیه السلام
 روایت کرده اند
 در روزهای پنجشنبه
 این دعا را از حضرت زین العابدین علیه السلام
 روایت کرده اند
 در روزهای پنجشنبه

این دعا را از حضرت زین العابدین علیه السلام
 روایت کرده اند
 در روزهای پنجشنبه
 این دعا را از حضرت زین العابدین علیه السلام
 روایت کرده اند
 در روزهای پنجشنبه
 این دعا را از حضرت زین العابدین علیه السلام
 روایت کرده اند
 در روزهای پنجشنبه

بار خدایا که نور عالم است
 جمیع کائنات را در فیض
 صدور مرغوض من قوم
 بانی المعلوم
 بانی استخوان بانی المشرق

بار خدایا که نور عالم است
 جمیع کائنات را در فیض
 صدور مرغوض من قوم
 بانی المعلوم
 بانی استخوان بانی المشرق

بانی من لیس عاصب
 بانی من فانه قد لا

بابی من جرحه فوق الحصى
بابی من ذنبه من القنصا
بابی المظلوم سے کر بیلا
یا رسول اللہ و انظر ما جری
آہ وادیا من القوم العدی
آہ فرخ المصطفیٰ صار شہید
آہ دادیلا من الظلم الیزید
سئل آل القحط من غیر الخراب
عالم الامکان یا لیت الخراب
سما لیت بان رفض طاعت
فی مصیبات الحسین احرفست
انت فی ترب انوار شہید
یا اخی ای المصائب کشفک
یکم تنم یک کار وانی خو جگر
کو دکان بی آب و نان سوی سفر
آن تو و آن حسبتی کشتگان
آن تو و آن بچدل و آن ساربان
یا قسطل الناکثین رزم خداک

بابی انت وانی حسین
بابی من عنده من الدمار
بابی من رأسه فوق السنین
بالاساری من فریق الاثقیاء
قتلوا سبط الرسول العالمین
آہ قرع المر تفسی صار الحیدر
صلبت الکریه بفرق الفرقین
تم نسل الفاطمه و التوہاب
من بلاد المشرق و المغربین
و استمال و الجبال شققبت
من ثریا و الثری و النیرین
نخن فی ذل العداۃ نیشک
غربتی او ذلتی یا نور عین
جگر ز نہای زار و در بدر
ذکر لیشان و حسینا و حسین
این من و این مالہ و آہ و فغان
این من و این اشک حوین از دست
یا شہید الطہرین روحی خداک

مترجمین تیم فی حدود

ای سوادہ وادہ بدین ترجم

مترجمین تیم فی حدود
مترجمین تیم فی حدود

ایست که این بزرگواران را بکشند
بویافای قوم بی پروا کنند
تیر طعن زان کی بر دل خیزم
سیر ز تیغ شایسته و بزم

یا سید اشفاقین روحی فدایک

انقادم المحزون مایح حسین

المعزیه المعزیه

یا سیدی یا سیدی بکر بلا مفردی
علی الترب مجدلی و بالدم مقتل
و جسمه مجروح و بالدم منزل
یا من هو قاتل هذا المزاغراک
جناک جناک و قطع یداک
سبط رسول الایمادی روحی فدایک حسین
قتیل قوم المرتد جل جلالک حسین
اما مناه و حید و راحمه مشهور
طریقه فرید و غشه مقهور
بکر بلا غریب است زار دآه یادی
ز عمری نصیب است نه اکبری نه خدی
نوحه اعلی الغریب هو ارسول جده
اکبر اعلی حبیب هو البتول اتمه
فتان که شمر دودن بید سر نیز آن چو
نود یار و یاورش زنند کی طمع برید
علی التراب حبه معفر الخدین

من الوطن شمری علی الثری مجردی
مرضع مستحق معفر مقتل
فدایک حسین انت قاتل العبرة
یا من هو غریب او و لشار فداک
یا خامس الکسار انت ملیح العبرة
ضیاء عین الاحمد هذا غداک حسین
و یح قوم الکافر شهید قوم البقرة
بکر بلا شهید و بحر منور
شقیضا قاتل لعینته و کرب
قتیل هم صلیب است نه مار و یادی
نه از کسی اعانتی نه یک طرف حمایتی
نحو اعلی التریب هو اعلی باب
هو الشهد الکربا فی الفریة و البقرة
غریب کشته شد حسین فرید دای هم شهید
سرش برید آه ز گینه شکر مرندی
علی السنین راسه محم الوردین

سببیت همگام و امانی اندیش
چه کرد و جدا هر شش هر شش و شش
چه کرد و آوازش چه تا تختد همها
بس است خدا و داد که جهان چه در این
امیریت اجرت حساب در حساب

سببیت همگام و امانی اندیش
چه کرد و جدا هر شش هر شش و شش
چه کرد و آوازش چه تا تختد همها
بس است خدا و داد که جهان چه در این
امیریت اجرت حساب در حساب

تساب برین کریم

کریم این الایام کریم این الفریض
ایها الارض التي ترکب الجنان
انت دار الخلد انت دار الامتحان
این نور العالمین وین سبط المستطین
این مجرم الایمن این سلطان الرفیع
ای زمین کریم کو حصین نازنین
کو عرش پرشید قوت دین حسین
انت عرش الایمن فیک نورانی فیه
انت واد الایمن فیک نور الیقین
فیک اشرب البیاء و المحن و التصد
فیک شرب الایمن فیک طوفان البی
انت جنات النعیم انت خلقة خور

کریم این الفریض کریم این الفریض
ایها الارض التي ترکب الجنان
انت دار الخلد انت دار الامتحان
این نور العالمین وین سبط المستطین
این مجرم الایمن این سلطان الرفیع
ای زمین کریم کو حصین نازنین
کو عرش پرشید قوت دین حسین
انت عرش الایمن فیک نورانی فیه
انت واد الایمن فیک نور الیقین
فیک اشرب البیاء و المحن و التصد
فیک شرب الایمن فیک طوفان البی
انت جنات النعیم انت خلقة خور

طهارت از کثرت کثرت

زهر آب حیات من کثرت

آن کثرت کثرت کثرت کثرت

جذایا کر بلا ایها الارض الصبیح
چون فتاد از صدر زین روی تو خورشید
تا تن گدازد شرف تو دشمنان بد شعار
یوم العاشوراء آه کان یوم آخر
قاسم و الجعفر و علی و ابی صفر
تو نظر کردی پیرا جسمها صد جمال شد
اسب این بر خستند ناله بر افلاک شد
کر بلا یا کر بلا فیک کرب و بلا
دی حوط و لی کفن با تمام اقربا

این چهل سال الفرات ابن عربان تسلیب
تو شدی در اضطراب میگردن و غبار
کاش میگردی ملاک خرقه و زنجیر
قتل العکبر آه و القلی الاکبری
آه من هذا المصاب آه من هذا المصاب
به سزای بهای خاک و هم خاشاک شد
آه وادایا غریب آه وادایا غریب
و ده شب و روز آن بدین ماندن در غلظت
خادم از داغ تمیز نیست و ایم سگشت

قره عین الرسول شاف یوم حساب
زین عرش الاله نبی روح الرسول
نور رب العالمین عیون علی التبر
خدا تو ختم الارسال پیچ الی مرسلین
چاکران تو کائنات خادمت روح الانبیا
سک و داد و بخشیم بعضا مبرر المصیر
فضلک فضل الاله لطفک لطف النبیر
مقدد المسلمین مهدی المومنین

یعنی منی المکر با است فیلم بالمتحاب
زیب جنات النبی و دوحه اصل الموصول
عبود المومنین حذر فضل الخطاب
باب تو زین السبیل مقتدای المومنین
از نصیحت و اوقاف اب اندر محاسب
عینک عین الیقین و جهاک شمس المنیر
امرک امر النبی را که تسمی المصاب
قبله للعارضین سید المومنین

در تمام این کتاب در تمام این کتاب در تمام این کتاب

العزم والفتوة

یا شعی! نه بزین محشر عظمی باین
انت خیر الناصرین حاضر و ستادین

فصل پنجم در بیان طایفه اهل بیت
یا اعیان اسلامین خادمان و مستخدمین

الحمد لله العزيم والشارع

یا رسول العربی فحسبہ تمام اخرین
آہ فی کربلا واقعۃ الطوفان
طرح جسم حسین عار علی المسیدان
مقتی عثمان کجا خنجر بر آن کجا

آه نه لر بيله قد قبح شهر حسين
قطع راس الحسين آل ابی سفیان
تن عريان کجا عرصه ميدان کجا
جسم صدها ک کجا تار نش اسبان کجا

نسخه آب روان بهر رسول اطفالین

قال جبریل الامین و ااسفا و اریط
رکن الایمان و فدا کنند ما و اوریط
کفر و طغیان کجا مرکز ایمان کجا

قتل سبط الہی والہما واولیہ
شاہ خوان کیا فرقہ عدوان کیا
قتل بستان کیا غار مفیزان کیا

السلامة دامت وعلما مستغنى

شعبه نوحه الحسين ولاصحابه
كلهم منتقمون لا امام الا محمد بن
من كان ركباً تنق من ركبها

و اند لا مضحک اما فرقہ احما سب این
شع می یار کجا عسکر گفتار کجا
سراخار کجا لشکر خرمخوار کجا

آه عجز از جسمین نه تعلقات این زمین

قال يا ليت فيا ليت اكون عدا

حصار مغول من ایشم با وقت
غیر و زخمی کیا حامد سیمای کیا

طهر و انجاست جان من شربت
محنت عالم بروران من شربت
و داد چندین خبر در کمال
بزم بزم بازم بازم با

سین پندار کجا طعنه میبشمارد کجا شه اختیار کجا بجهت جگر خوار کجا

هر شیه خادم نام حسین بکنین چنین العزیز

یا حسین یا بن خیر البشیر	یا وحید یا لایه العزیز
یا شهید یا بن حنیس الوری	یا غریب شسته اگر بلاه
یا ذیح یا عسریقی لبیلا	در جهان خلق را دوستدار
یا حسین ای شه کم سپاه	که شست قوم از دین پناه
بی گناه ای بیا لم یسناه	ای شه بیسیدیل و نظیر
قطعوا در اسک من جینسا	طرحو حبسکم فی الفلا
یا قتییل یا اسیر البدار	خروشا فی مصابک کثیر
گر بلا یا صف محشر هست	خون طیان اکبر و اصغر هست
هر طرف نیزه و خنجر هست	عزق خون از کبیر و بشیر
فقت یا قوم بنی عسار	اانا مسبط فخر العباد
شاف الخلق الیوم لیتناد	جدا البشیر الیوم
مصطفی حد پاک من هست	سبتم بانبی روشن هست
کوفیان چه گناه من هست	سرمی ای شقیای شیر
قولهم فی جواب الامام	یا حسین کم تطول الکلام
قصدنا قتلک بالحسام	حکما تا مع کلاهم
قالهم حجه البشیر یا	ان تکنونوا کذا بالحسام

بجایگاه شریف و مقدس
ناله و دایم خود در غم و اندوه
همه در شهادت کجا و کجا
دایم کبر بر دل تارم نهاد

شش و ده و بیست و سه
 درین کتب و کتب دیگر
 در باران و دیه ام و کتب
 و کتب دیگر

العشر والاربعون

انش افناد و هفت در مسیر شش ام موج دارد فراست جای آب اندش تنغ و تنز حبه هشتوا با غیاست ما لها ناضروا لخصیر راس پاک حسین برسمان آن زمان بغم دستگیر میزدند از جفا آن سپاه خدا ما اجر بادت کثیر	انش شش ام ای سپاه اینها بفرقت با غیاست من نمازم و در حیاست بر اسر قد عطا بلفتا اید عمنده باکیاست آیت شام جفا شیعیا ن بود در پیش روی زان گریه می نمودند آه کاشش شد زمانه سپاه
---	--

العشر والاربعون

انش مقلوع الوتن و البیدی حسین في المستور راسک بالاتین و البکار آه و اید حسین یا ضیاء الخافین	نور عینی حسین راسه الملتکا ما جواد الکرملا
دار و از غم مادر است و بیدی حسین	
دین شریک منصفی یا غریب الکرملا نور ضیاء مشرق و مغرب حسین	این عباس الرشد آه من کرم الزید این قاسم این جوان
انش الراءس المنیر و کماله کرم نور الراءس المنیر	این عباس الرشد آه من کرم الزید این قاسم این جوان

سر زدم تشنگ لب ز یاد کیهان
 سر در بازی تن افتد بر تاج کوه کاظم چنان در بهار شکی
 سحر ای عباد خدایم در کوهی

طبی لعل الماسی علی عیسی
 خرنی لشبیل المصطفیٰ طویل
 نور الهدی والحق و البقیعین
 انما لم یسک علی بحسین
 از تن حسین رادی سر بریدند
 اسبجان چرا بر سینه اش او دیدند
 عباس داد دست از بدن جدا شد
 صغیر نشان ناوک بلا شد
 انما ظم قوی من التراب
 حسین عار من التراب
 شه الرسول مات بالشباب
 رضیه کالتیم و التهاب
 اکبر شهید خاتم رسولان
 صد حیف از آن عارض در شان
 من مجبر الزمیرا من حسین
 و رأسه تعلی علی السنین
 خادم غمش از این الم فروز شد
 بر قاتل وی لعن حق فزون شد

العربیه و النصاریه

دمی علی مصعبه السبیل
 و المصطفیٰ و امیر تقی محمد
 عطشان ممنوع من المصطفیٰ
 دهر عقیق بالعمری محسین
 جیش میان خاک و خون کشیدند
 مدح محبت دهر مستعد
 قاسم اساس موراد غراشد
 از ظلم و هر ظالم مشعبد
 تنگی علی ظلم بلا حساب
 دهر الی مدح انصارم المهند
 کالود مطروح علی التراب
 شهید لطف بالستم المهد
 در خاک و خون غلطید از لعینان
 صد حیف از آن کیوی مجتهد
 نباتها تهدی الی اللعین
 به حسین عاثری مسمد
 ای کاشش جریح از این سم کون شد
 فی الهاویه معد سب محله

فانتهى

رقم زکویت با آه و زار
ای شاه بیکس این خفته و زوت
رخم تن تو از خمر سبیرد
یا من مستیل سلب رد آنک
یا من حرم لیس دوا آنک
از چه قتاد و جسم تو عریان
یا مار کشته از سم سببان
این الرسول حتی مر آنک
عبراً علیه فیما چرا آنک
حتی علیه یا خیر مرسل
از نظر ایب کیف مر تل
از سوز دل که در بر خفت پس
بر دست دشمن اندیم بیکس
یا دلیستا آه قتل آنک
شکی علیه من کل عین
یا من برادر خلیل که سبزان

با آنکه واقفان این با شکای
 افتاد نیست از هر بهای مومن
 مثل غریبان باورند از
 یا من در سوختن و مادک
 یا من طریق رفتن البراری
 بیدست و بیدر در این بیابان
 بنوعی پایب و دین و مزارعی
 وین لیسبتی رودی و خاک
 یا بدی انظر حال انباری
 هذا حسین صابر مقتدر
 یا جسم بیدر با زخم کاری
 گای باب نامی فریاد ماری
 شد وقت اعدا شد وقت باران
 مذبح لعنشان عند النهرین
 من فی سبیل من فی سبیل
 از تو سر سپرد خیل شهیدان

از این جهت که در وقت بسیار بسیار
از آنکه در آنکه که بسیار بسیار

وزن

خدا بر این دو دستور انعام میبرد
هر چه که در دنیا فایده دارد
بکار می راند و بکار ندارد
کلیه را به نیکو شایان برده و بر باد

از من خرد به این دنیا
از من طعنه و باز به طعنه
از من برادر و همکار
از تو جفا می بینم
و دشمنی و دشمنی
و دشمنی و دشمنی

انرا تو می بینی و آن هم محبت است و مرا
از تو پنهانی نه من سر از این
با چشم خونبار با لب خسته بار
تو را ندیدم در غروب من بی علامت
و در شکست اله یا فخر او بین
مانده زخما و دم شوق با دگر کام

1870

هذا صناديق كرجلا والموت لا يمنع
 انصار دين المستعظمين في المار ثمرتها
 آل الرسول اجمع والامير مقتدر شقيقها
 وارادتها ويناها وارادتها عزها
 ردسنا على القنا والنا سنا طرنا
 ثنا دمرها كبر رثنا بفضل كبرنا

بزمه را غنای مستینوا و الفیضه امونوا
 با احوال فی الکرمه و العزیزه
 و التبریه لعلین مقتضودها مقتضیه
 حاسوا عین الالهی انتمی رتبه لعلی مودنا
 و الجسم منا یرضف و حقیقتنا یرتبه
 غفره انما الایمان بالله الی الله

15

ابرو نازیب چہیف ابرو مستمانا
 این احمد الفاضل حسدنا و مولانا
 آہ یار وای الہ من عناد اعدانا
 ابرو حسین آہ و الہدی عریا

و به نور چشمه
 این که از نور
 قتل فرست قلبه
 با به علی استیغ

کاه خمر حاکم زینبیه خرم
کاه جویب خیر ان لب خرم
کاه بر خاک خرم خرم
کاه در بر خرم خرم

جسمه علی تر سب و یحیی فرسانا
که با بیا بگر ظلم قوم عدوانا
از قفا سرشش میرید شمرنا مسلمنا
میرودم بسوی شام ای شمرنا
نه نور الکفن بر تن ای شه شهیدانا
نشسته لب حسینم وای آه نور چشمنا
جان نویدار جان جان نو جوانانا

بگر این حسین نو هست روی خاک فلانا
چین حسان بود بیگس این غریب درانا
چاک چاک جسم دی شد رقیع بر آنا
حالیبا خدا حافظ شاه نشسته کالانا
نه بسیر مرا چادر مانده اغم حیرانا
نور میرود عینم وای شمشیر شایعانا
خاد ما در کس کن این نوایرستانا

هر شهید عمر حسینیه

ز نیک بختی سادی قتل شهر حسین
بخوارش علم و حسنیاد اخرین
آه وای یا حسین یار رسول الباقین

یا حسین بن علی و یحیی اود حسین
خدا عن الله تعالی قتل یا شهر حسین
قتل شهر حسین زنج لشته حسین

یار رسول الباقین نظر الی قره عین

ای شهید ستم ای بیگس وای یا حسین
ای قتل ستم فرقه اشترار حسین
نه فی یا حسین ای گرفتار حسین

ای غریب الدین ای سرور یار حسین
ای کسیر شمر شمر جفا کار حسین
بی درد کار حسین فی عین حسین

و شهید یا حسین نور عین یار حسین

نور عین حسین و ابراهام حسین
نور عین الهاد علی جمعه خدای حسین

و شهید یا حسین نور عین یار حسین
و شهید یا حسین و ابراهام حسین

که لازم این خاصا از این
گفت با اینا نکیند
از قصاص و مراد شاد کن
انام و این انیم یاد کن

شاه و وزیر در آواز و در آواز و در آواز
 که گفتند من بزرگواران کجاست
 پس به او گفتند ای که در آن کجاست

الحمد لله رب العالمین

و اشهد ان محمدا و آله و اهل بیت
 این حسین است که بر عرش بود زینت
 این حسین از چه شود که شمشیر و سبیل
 از چه با چکمه زنی سینه اش می سبیل
 نه بود بر سر او در دم رفتن ابوین
 مملکتی قبله کشم در دم رفتن قاتلین
 بنده آن چشم ترش نیست یا در در کش

این حسین است که با شمشیر و سبیل
 این حسین است که بر عرش بود زینت
 از چه ای شمشیر و سبیل سر خاکش نکش
 مملکتی در که به منیم بچه مال است حسین
 نه ای من بر سر او غیر جراحات حسین
 مبدی شمشیرش تا بیایم بر شمشیر
 خادم با حق حسین تا جان و بدن

در آواز و در آواز

ای منی و در عرقی قوم تا عهد یسوی
 قد تقیت و اعطاء الطاملون با عروقی
 جدی اقی و ابی من یوم قتلی حمزه فی
 یا اخیه نعین غم منی یزید کوفی
 ای منی و تنجیرا هو و سبیل
 آو یا اخیه قتلوا انکم بل تعرفونی
 بل کم من اکی حاد الفخر خیری سبیل
 فطیمه حمال که نصر قائم ای سبیل
 در انشاء آورد بیرون آن زینت کبر
 فاقوه سه حشر پس نه اندر سبیل

ای منی و در عرقی قوم تا عهد یسوی
 قد تقیت و اعطاء الطاملون با عروقی
 جدی اقی و ابی من یوم قتلی حمزه فی
 یا اخیه نعین غم منی یزید کوفی
 ای منی و تنجیرا هو و سبیل
 آو یا اخیه قتلوا انکم بل تعرفونی
 بل کم من اکی حاد الفخر خیری سبیل
 فطیمه حمال که نصر قائم ای سبیل
 در انشاء آورد بیرون آن زینت کبر
 فاقوه سه حشر پس نه اندر سبیل

سوی خمیده روی کردند لشکر از حد فرزدی
تنگوا مقصد عربی افتد و فی حق مدنی
زینب آمد قتلکه بنودش آن سرزمینی
شیعی همه شریتم مار عذاب فاذا کردنی
لیشکر فی یوم عاشورا جمعیاً بنظره فی
وانا لیه الذی من غیر حرم قتلونی
خادم در هیچ خیل دوستانش اندوخته

قال یا قوم الایمان فی بالیه فاضلونی
آه برنی شد سرش چون آفتاب در کوهی
گفت ز حلق برید شیعیان را او کردنی
او همهم بغریب او شد فاذ کردنی
کینست هستی عطفان فابو ان بر جردنی
و کبر و الخیل بعد الفصل عمد مقتونی
داری آه جیشنی سکه باران از خوننی

مرثیه عربی

احرک الله یا علی اصبرک الله یا علی
سکات لیث کحل بطال ملا یا علی
حسین تنها هست یا علی سرش جدا آید
چه کربلا هست یا علی چه بربلا هست یا علی
دشمن جدا هست یا علی تن تو تیا هست یا علی
ای داد بر سر یا علی فریاد بر سر یا علی

احسبک الله یا علی حضرتک نه یا علی
قال لا را ذل قتل حسین بن علی
من القفا هست یا علی بر مغیره است یا علی
روز جز هست یا علی چه ماجرا هست یا علی
چه کینه هست یا علی چه فتنه هست یا علی
خادم دخیل یا علی خادم دلیل یا علی

مرثیه عربی

یا بن الزهرا
بارتبه عرش
لم النفس یوما

یا بن اطاها
یا غامس آل
نی فالت امی

کشت چون مهر توت جلوه کرد
شد ضیا و مهر توت جلوه کرد
چون لبها سر از بیم جان داد کرد
دیدم ایجا بپرازد کرد

فی یوم العاشر اذا یزید صلی الله علیه و آله
یا سیدی یا سیدنا و اسیطی من مهن
النظر الی آل الهدا و النظر الی سجادنا
من چون کنم با طغلبا با این زمان غم
نی پادری اقرابی داورس بی ملجأ
با چشمهای پر بکا بوسم ککویت یا اخا
زینب چه شان کرد جدا از تو برادران

شیدا و حیدا علی اثری طریبا
علی الترب سلیبا کبریا من یذا
و بالرجل نیا و با جسم سلیبا
من الماد میفا و رأسه رفیفا
و بالخلق شفیفا و بالخلق رحیفا

نی کر بلا حل البلا فی کربلا شوف لبلا
من بوج من ظلم العدی فی کربلا من یثقا
و رأسه علی القفا فی کربلا سرفقا
و نقشه محرقا فی کربلا مهشما

فی یوم العاشر اذا یزید صلی الله علیه و آله
یا سیدی یا سیدنا و اسیطی من مهن
النظر الی آل الهدا و النظر الی سجادنا
من چون کنم با طغلبا با این زمان غم
نی پادری اقرابی داورس بی ملجأ
با چشمهای پر بکا بوسم ککویت یا اخا
زینب چه شان کرد جدا از تو برادران

من الوطن شیدا فی کربلا شیدا
من القفا زیدا و بالآله تریدا
و بالفرح حیدا و بالتشیب خفیدا
علی الریح طویلا و جمده غریضا
و خادم ایثما امامه شفیفا

جسم الحسین علی اثری فی کربلا شیدا
و جمده مجزوا فی کربلا سسیدا
دخده شغریا فی کربلا سرفیدا
سپا در سقیدا فی کربلا کعبیدا

در کربلا شیدا و کربلا شیدا
در کربلا شیدا و کربلا شیدا
در کربلا شیدا و کربلا شیدا
در کربلا شیدا و کربلا شیدا

و تبه منشانی کربلا من الطاهر
 اهل استند و قد نعی فی کربلا من العزا
 و بایه خیر الودی فی کربلا قاصم العزا
 اشیعة آل التقی فی کربلا تم البیلا
 خون حسین جوش آمده فی کربلا ازین عزا

لبته مکان استسار فی کربلا ما التمار
 و جد و فخر الودی فی کربلا و قد بقی
 و اقمه خیر لهنسانی کربلا بکنت و ما
 اکتوا البصوت عالیبا فی کربلا و ما
 خادم ذل ذل و توانی کربلا و روز عزا

زبان حال فاعلمه زمره

عشایان حسنین عریان حسنین
 مادر بغدادی آن نام مشرب هیئت
 سر از بدن تو لب تشنه بریدند
 بنمای لگم با مادر زار است
 مقول حسنین مذبح حسنین
 گو اکبر زارت آن ناله عذارت
 که خواهر زارت نبود لب تو
 کشند تو را چون این قوم چاکه
 بر ظلم لعینان صمد پاره نموده
 با خاک بدست را با مال نمودند
 مذبح زخیر محسوس زینبیکان
 ای ذکر تو درد نهادم شده ایم

ناله جان حسنین کربان حسنین
 لب تشنه از هم جیحان حسنین
 تقصیر بودت ای جان حسنین
 خون شد حکمر من ناله جان حسنین
 مظلوم حسنین بد جان حسنین
 گو اصغر زارت کربان حسنین
 ای نور دو دیده محطش حسنین
 مانند عیالت و یلان حسنین
 رکهای دلت را میکان حسنین
 با خاک خشت شد کسان حسنین
 بر خاک خشت شد غلطان حسنین
 ای بر همه مردم در مان حسنین

مطلبم آن بود که مردم کربلا را
 از آید و کربلا را
 از آید و کربلا را

ای حوض آن چمنی که دیوان نوزاد
روشنای داد چشم کور را
قلب زارم ای غدا سرور کن
بر نوزاد تو آن نوزد کن

زینب ای خواهر من گشته دم آخر من
صبر کن صبر چون میتره به منی سر من
خواهر این لشکر کین تنگ نموده لقمه
خبر خدا نیست در داد و در داد من
جمع کن دور خود اطفال پریشان مرا
گذار آنکه ز غم گریه کند چشتر من
خواهر او وقت جدا نیست خدا قضا
برده اگر ام زمین داغ غلی کسیر من
زینب این حرف چو از خسر و خواب شنید
گفت شصت صبر کن ای خواهر غم پرور من
خدا ما اشک بریز از مرث تو بر حسن
یا دار آنکه بگشاید زین مضمر من

در بدر خواهر من خوشتر خواهر من
در بدر خواهر من خوشتر خواهر من
همچو من غم من غم من غم من
در بدر خواهر من خوشتر خواهر من
این میان مرا این عزیزان مرا
در بدر خواهر من خون بگر خواهر من
حق بود یا در آن لبه دل ناهلان
در بدر خواهر من خوشتر خواهر من
جانش صبر درید خون بگر خواهر من
در بدر خواهر من خوشتر خواهر من
آه از سینه برآر دل بر دار شکار
در بدر خواهر من خوشتر خواهر من

یا امام حسن

برادر غم ز تو نالیدن از من
ز کوزه آب غم نوشیدن از تو
جگر از زهر پر خون کشتن از تو
خون و غسل و دفن و دفن از تو

جگر صد باره از تو دیدن از من
زهر ز تشنگی جان دادن از من
دل از شیر جفا در پختن از من
میان خاک و خون عیدن از من

جوانه تیر باران کشتن از تو	بن بر جا باریدن از من
بدن سپهر از بلای کشتن از تو	لکه کوب مستقیم گردیدن از من
سیاه قبر اگر امسجدین از تو	مردی خاک خریان ماندن از من
نکوزه زهر قاتل نمودن از تو	زخیر آسب استامیدن از من
چل کو خاوانا لیدان از تو	بدتر مشرب غم نیز ممشن از من

عزیز من

عزیز شاه جوان ای غم جان	اسیر قوم عددان ای غم جان
چرا شمشیر و خنجر میزنند دست	کنند دست سنگ باران ای غم جان
یکی با نیزه آید بر کمر تو	یکی با تیغ بران ای غم جان
بیا در خنجر با فکری منسا لیم	با این زخم فراوان ای غم جان
نبا شد مرهمی بر زخمها نیست	بغیر از نستم اسبان ای غم جان
بیا در مسایه سوزان آفتاب است	شود جسم نوزدان ای غم جان
دلست گشته کباب از مرک کبر	غممت باشد فراوان ای غم جان
درین در کنار آسب دریا	لب تشنه دهی جان ای غم جان
نخادم بکنظر ای جان غم	بهر گشته نواخوان ای غم جان

تاریخ وقایع مرحوم شیخ شریف

رفت	سوی	بهشت	باکدی	چشم	مرست
نام	شریف	شریف	حق	نکوش	بهشت

خود و زور بران نمیکرد
بهر خیزه در شان نمیدانم
از زمین و آن بهر رخ و با
با دم آمد و دستان از کربلا

شاه شاهی از کتب معتبره
 در بیان احوال و مشایخ
 مشایخ و مشایخ مشایخ
 مشایخ و مشایخ مشایخ

علم به پیش در سال

نی به پیش به بی

جامع احفان خوش

نیمه دنی قصه رفت

کاک و فاش زشت

علم به پیش سر زشت

فقه و احوال سر زشت

عاری از اوصاف زشت

نام گزینش بهشت

بوی شریف بهشت

هر چه پیشی الیر

بیا بابا بین مردم سر آمد

سرم بشکافتند از ضربت شیر

در یاف روی نو دیگر بنیسم

گو بابا درم دیگر نکوید

در یاف خواهرم صغیر اندام

خیالت دارم از روی سلیقه

بیا بابا سر بردار از خاک

گر دیگر که اکبر نشسته جان داد

جوانان در عزای من گریه

بشیرم لاله حسرت بکارید

الحی خادم از غصیان بیحد

بهلولیم سیان و خنجر آمد

بین بابا مراجع بر سر آمد

بنا کامی جوان مرگ اکبر آمد

که از در شاه رانده اکبر آمد

که بر پیکر کفن پیش اکبر آمد

که سرش منده زردیش اکبر آمد

که جدم حفر است پیغمبر آمد

برایم جام آب از کوثر آمد

که نو مید از جوانی کبر آمد

که حسرت بردم تا محشر آمد

و خیل شش رانده کبر آمد

زبان حال امام

ای خانمان چیا ای کافیه
کشتید کسیر یا درم از اکبر و از صفرم
هر روز و آب و زات من نشسته ام و قنات
ای فرقه دور از خواب از تشنگی کشته ام آب
و وقت مردن یکسرم بی یا و روزی بسوزم
خارج نیایی از غم مدام هر اما نشسته ام

ای کسیر یا درم از اکبر و از صفرم

ای فرقه دور از خواب از تشنگی کشته ام آب
در دل قنات آفرم رحمی بجا لم لعش
سیریه ام دل انبیات رحمی بجا لم لعش
بر من بانی قوم آب رحمی بجا لم لعش
غیر از خدا نبود کسرم رحمی بجا لم لعش
میگفت با قوم لثام رحمی بجا لم لعش

شاه ندادم جز تو کس کشته مرا آخر نفس
شاه اسیر کینه ام من بند و بریدم
دستم بر بند از جفا این فرقه دور از خواب
این خیره دار چیا ندید امانم از جفا
شاه بر کس بر داد من یکدم نماند از کس
ای بر تو از رب جلیل کبیر و جبار و جلیل

خادم و خیل است یا حسین عجب دلیل است یارین
از غم عکس است یا حسین آن بفریادم کس

رباعی

بر احمد و آل طاهر پیش صلوات
بر شهنشاه و ختم آلش لعنت

بر دین مبین ناز پیش صلوات
بر کل محبت و تا لعینش صلوات

ای کافیه
کشتید کسیر یا درم از اکبر و از صفرم
هر روز و آب و زات من نشسته ام و قنات
ای فرقه دور از خواب از تشنگی کشته ام آب
و وقت مردن یکسرم بی یا و روزی بسوزم
خارج نیایی از غم مدام هر اما نشسته ام

ای کافیه
کشتید کسیر یا درم از اکبر و از صفرم
هر روز و آب و زات من نشسته ام و قنات
ای فرقه دور از خواب از تشنگی کشته ام آب
و وقت مردن یکسرم بی یا و روزی بسوزم
خارج نیایی از غم مدام هر اما نشسته ام

ای کافیه
کشتید کسیر یا درم از اکبر و از صفرم
هر روز و آب و زات من نشسته ام و قنات
ای فرقه دور از خواب از تشنگی کشته ام آب
و وقت مردن یکسرم بی یا و روزی بسوزم
خارج نیایی از غم مدام هر اما نشسته ام

ششمین در بیان فضیلت و مناقب
 ششمین در بیان فضیلت و مناقب
 ششمین در بیان فضیلت و مناقب
 ششمین در بیان فضیلت و مناقب

سوال و جواب

کتاب اصول دین و فروع دین

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد مجید کرد کار باکر
 بعد از آن مدافعی حیدر کنم
 ای که لونی من غلام حیدرم
 در شریعت سوز بانی ده بار
 که تو را عشق و محبت با علی است
 و شریعت خوان که او این پنج
 رد علی را باش تابع و مجتبان
 حق پرستی را بود در کار تو
 مردم میدان فخر بکرد و کند
 پشت پا باید به عالم بر نه
 آن قوام بر حق دین نبی
 در عبادت چون علی با شیخ
 حق نمودت خلق به معرفت
 به بخوان آگاه شوا از آن پیام
 که ندانی کوش واریاد بر
 دم من و الله اعلم بالصواب

آنکه خلقت کرد و این افلاک را
 من نسل و آل آن سرور کنم
 من بدر برای محبت اندرم
 مرتضی خود شیخ دین را رفعت
 در نور لطف محبت با علی است
 به انوس لاف محبت چون نه
 در ره آن رهرو دین شور و ان
 عشق یعنی با علی بگری است
 فی که ای از خمیر دوز کند
 با بر نه سر بر نه بی غبار
 با نقد از بکسر کشتی هر شبی
 از علی آموز اخلاص عمل
 بکرمان رو کن به معرفت
 که بدعوی صادقی ای بر نه
 با شش در راه شریعت رفته
 مس

بعد از وصف نعمت پیغمبر کنم
 لعن بر اعدای دین بگری کنم
 پای در میدان درویشی گذار
 مرتضی بر حق صراط حقیقت
 دوستی را با پیچیدین بود
 لاف بی خوش بود چون نه
 خود پرستی با تکی بسیار شد
 عشق کی در چهری و بکشی است
 ای که از نوای عالم دم نه
 کی بود اکامیش از ابل را نه
 هر شبی رکعت هزاران بخانه
 و آن مهر شریعت را از عمل
 ما خلقت الحیق و الانس و الملائکه
 از حصول و از فرعون خیر
 میگویم از تو سوال و جواب
 از تو اول اصول دین خود

برهان زینب باکم رسان
برهان زینب باکم رسان

چهار حرف حرم هیزم
چهار حرف حرم هیزم

دان تو معنی نبوت بمبین
ختم نشان حضرت خاتم بود
س ۸

ج ۸

هست قرآن معجزی از معجزات
حی کردند و شدند دانه گان
رد رسول الله از قرآن مجید
از امامت کوی و از معنی آن

دان امامان بدی می
و دم ایشان حسن ان مقدا
چنین باورش هم حق بود
نهمین باشد تقی شمع بدی
پانزده نشان شد از ایشان
دیده ایار بوی شدن
آبود او همچو جان اندر
معجزات هر کدام از هر کجا
اتفاق است این در جهان
اعلم نشان از برای جانمند

بر خاندان انبیاء و مرسلین
خاتم پیغمبران احمد بود
کونوت را چه دید باشد دلیل
مست کافی در نبوت این دلیل
باشد از این معجزات ظاهر است
و انچه معجز که باشد در نظر
زبان دلیل نقلی خود را بدان
تا به چشم صیت منصودت از آن

این ده و دو نور پاک دارد که
سیم ایشان حسین نور دین
نهمین موسی شد اظهر بود
و همین باشد تقی شاه جهان
هست امام آخرین اکنون جهان
س ۱۰

ج ۱۰

نص حق و نص پیغمبر بود
علم و فضل بودند از دیگران
عقل بود پس بود قیج و حق

بر ایشان حضرت دم بود
او بول بر تو سرمد بود
مختصر زبانی شرح خول
معجزات باهرات از قریل
کس نیارد دنیا مثل آن
از رجح شمس و از قیام

س ۹

ج ۹

اول ایشان علی میر خدا
چارمین باشد علی بن ابی طالب
هشتمین باشد زینب خاتون
پنجمین بعد از حسن و حسین
زنده است دعایت از دیده
کودیل از این امامت بزرگ
شد دلیل آیات و معجزات
بر امامتشان همه زید بود
و دیگران مستحق این مقامند
و این معجزات بر خاندان حق

کی سود نادان بدنام مقدا
 که با عالم شود مجهول شد
 جبهه مصر که از دین کناه
 از صد و دهنی آن باز کو
 هست معنی عاقل این ای تمام
 حشمت و نام و شرط اندر مال
 تا به نام یاد دارم در جهان
 در صد و دهنی و شر و جزا
 س ۱۳
 ج ۱۵
 این نامه روز دوشنبه در کوفه
 از سر و دست غنی مکرین
 می ز شرح و در شریعت با خبر
 در روز دوشنبه در کوفه
 خطاب به علم الکلی کونین
 و در و عدلین فرد خواندنی
 و در و عدلین فرد خواندنی
 یا که تقلید است بکار و روش

کور کی کرد به دنیا رو نما
 این اما مانند افق مقصد
 آیه تفسیر و ایشان گواه
 سر سبز از بهر هم امر و نگر
 از دم و دن الی یوم النقام
 س ۱۲
 ج ۱۲
 گفته به غیر این یکسر دلیل
 چون صوابین باقی ای کوه
 و این فرد و بهر و بهر
 بعد از آن و بهر و خوش
 س ۱۳
 کوی با هر چه توانید کرد
 اجتماع و اگر عقیده است
 جام علم و بهر و بهر
 و اصول این و بهر و بهر
 مجتهد و اجتماع و فرد
 معنی تقلید است بکار و روش

کی به داخل بهر مقصد
 درین دنیا را این مقصد
 س ۱۳
 ج ۱۳
 حشر و شر و بهر و بهر
 کو بهر و بهر و بهر
 هست در قرآن ز آیات خدا
 بنما احمد که او اهل دلیل
 چند بهر و بهر و بهر
 بر شام و بهر و بهر
 هم تو لایم و بهر و بهر
 ای ندیم گفته بهر و بهر
 در اصول و بهر و بهر
 ج ۱۴
 از اصول و بهر و بهر
 بهر و بهر و بهر
 غیر و بهر و بهر
 معنی و بهر و بهر

در عاقلان و عاقلان
 از بهر و بهر و بهر
 از بهر و بهر و بهر
 از بهر و بهر و بهر
 از بهر و بهر و بهر

تکون این دو ماده در کتاب
 بعد از این طریقی در کتاب
 بجز در صفت اکرم
 که در نوری در طرف

س ۱۵

ج ۱۵

در آن اول بدان طریقی
 که بین داری و یادیدی بحسب

س ۱۶

تا بدان معنی آنهاست
 دان تو معنی تفاوت ای نگو
 من نیست غل صفت سوین

س ۱۷

ج ۱۷

غل تر چسب بدانانی بکتم
 جانب چسب هم بدین است
 باید بنا باشد که قدر خروج
 شده که چسب زن باید شود
 وقت غلست که چسب باشد
 آن بود که قدر فتن زیر آب

واجبات او شمار و طرح کن
 غلستان یعنی که در آن

ای ادیب آموز علم و دین

و این مقدم بر اذیت بود
 طایفه اشرار بر غلستان
 سبب شود و او در غلستان
 چیست نمی اهلارت بازگو

مختصر کن که بعد خیر اقام

غل باشد یا تیمم با خود
 هست چسب غلستان

غل را بر گو و از غل غل

غل باشد بر در غلستان
 بعد از شوم و در غلستان

کافی نیست مانع و درین
 آب غلستان و پاک رسا

که در غلستان که غلستان
 اولش تقصیر از غلستان

س ۱۸

ج ۱۸

شستن و دست بردار

تا شود مستحکم این امین مرا

کوش ده که این تو را خود
 و این اهل غلستان که از غلستان
 قاف قاف غلستان و دیگر غیر آن
 پنج دیگر ما پس از اول کج

ج ۱۶

غل و در غلستان
 در غلستان شرح هر غلستان

هم شود غلستان
 یک بود و یک بود و یک بود

جانب در غلستان
 چشم غلستان و غلستان

آب جاری در غلستان
 کن تیمم در غلستان

فتم ثانی از غلستان
 از غلستان از غلستان

دین و غلستان
 مسیح سر است

شستن

شستن در آب سرد و گرم
 و بیابان شستن هم است
 مسح سر و دست و پا کافی است
 و آنانی که بکشد روی
 نه ضرر باشد نه نفع در وضو
 اگر بپاشد فراموش است که
 مداخلات این وضو را بر شمار
 بول و غایب بعد خواب و ادران
 شستن آبی اگر بجا هر شود
 کرد وضو و غسل توانم کنم
 آن زمان ایام چه باید بخت زد
 کن نیم باشد بر وضو و عتدی
 مسح پیشانی ز دستگاه مو
 بعد شستن چه بپوشد نه است
 دست رو بین است بر زمین
 احتیاط آمد و وضو بر روی
 تا شود تحویل من و نه نذران
 در آن روز یاد بر شستن است

آنچه در طهارت و شستن
 دستها و انوی از مرقی بید
 هم شستن عرفی با پاکانی است
 آبانی باید مباح و نه حرام
 هست ترقیب و آن است اندر

س ۱۹

ج ۱۹

هم نزل عقل و حیض است و نفا
 قبل از شستن با وضو و غسل
 کوی سهارا چه توانم کنم

ج ۱۰

بعد شستن دست زدن بر خاک
 تا با بر دست کن ای تنگ
 دست را بر کس پیشانی بکشد
 هم کشش در زمین و هم با هم کش

س ۲۱

ج ۲۱

و نه نجاست است و نه نجاست

آنچه در طهارت و شستن
 تا شستن تا آب با کبر
 از سر شستن با مسح
 فی بعضی از مرقی و مقام
 جدا اعضای خود با کبر
 بهر تعلیم من ای شکر دار
 و ده بود غسل وضو را بچران
 آنجا که هر وقت شستن

س ۲۰

آب بنویس یا مرقی و قنک
 چون غسل از وضو خارج شد
 مسح پیشانی نما و دستها
 مسح پشت رت را با چپ
 هم تار و تو کن که غسل است
 دست بپوشد که نجاست بود
 کوی از دوم وضو گرفتن

و آن از انداز نجاست است
 بول و غایب و این روین

باز شستن با کبر و مسح

طهارت با کبر و مسح

خارج از وضو و مسح

باز شستن با کبر و مسح

نمودن زیارت خادم است

در یک روز یک هزار بار

پس نشی و از خود بپوشید خنجر
آهسته آهسته گن بر خوار و بپوش
در نشستن و در نشستن غیر آن
سر عورت و دست اندر نماز
سر عورت و حجب لازم بود
مقدست و هم ذکر آهسته نشین
چند بار برای دست و لباس
هم طهارت و حویضی بنام

مس ۲۲

ج ۲۳

وقت غروب هر چه در شب
اطلاع آفتاب بی نوجوان
حل نماز و نمازات شکله
عمر از خوانی بعد سال از
کن بر جای سجده با دو پا
را بداران لیک باشد یعنی
بتر از این عالم نبود مشعل
علم اول پس منظمه جوی از

هم ملک و هم ملک بپوشید خنجر
هر یک است از دو دفعه شوی تو
ده تواند مرد و بار و می توان
یا که دست نیست معلوم و نماز
هر که از بجز نماز عازم بود
عورت زن است عورت پایی آن
این ساج و پاک و داورت شانس
سپردن این و در شکر آخر است
شعری است اوقات نماز
وقت طهارت از زوال شستن و آن
بعد از آن وقت نماز بافتن شب

مس ۲۴

ج ۲۴

در مجلس باشد مکان باکی در آن
کر طبع و نسبت باشد مار و

مس ۲۵

ج ۲۵

عین خا قبه نزدیک آن

پس شستن و طهارت و در وقت
کتاب بود و هر مرد و هر مردی تو

مس ۲۱

ج ۲۲

عورت مردان سه دان و بی نهن
غیره و دستها و پایشان
هم نباشد جز و حیوان حرام
بر زمان جای بود و بی نهن
تا بدانم کردم از این نیاز
وقت عورت با نهن بعد از آن
وقت صحبت از طهارت و نهن
از مکان هم نوی چندی شده
در مکان غنچه با طهارت این نماز
لیک شد خنجر بی تر از آن
تا چهار نهن است بعد از آن
قبای را بر کوه باشد مسله
قبله شود و حجب آمد در نماز
دور را باشد حجب قبله عیان

چون عید و نیمه دین شد نماز
 یکسبک برشته بر کفش چون کیم
 روانه عادی که دارد شکر
 تارک آنرا بود در هر محراب
 بی نماز از اسفرا شد سفر
 یا آور وقت رفتن میصفی
 بارالها خبر بنما عاقبت
 آن قیام دینت و کبر بود
 هم برقیب موالایش بخوان
 در حیات غیر کنده ابقی
 اول استقلال استقرار شد
 معنی نیت بجهاد داعی است
 در نماز او بود ذکر غنمت
 اولین احمد و سوره بخت
 در تسبیحات آمد بر زبان
 لا محاله از خار و عرق
 بر ملون ادغام و شامت لکر

مس ۲۶

از نماز و حکمائش کونی باز

ج ۲۶

در نماز تو قبول افتد شود
 در دودیا میرسد او را عدا
 یک نماز عدا کسی تارک بود
 چند دفعه گفت مردم اقصا
 یازده خیر است و حب و نماز
 پس قرائت پس رکوع پس سجود
 چارم آن رکن است تکبیر و قیام
 شرطهای آن بدان ای متقی
 هم بخوان اعتدال و انصاف
 قرینه و اخلاص و اساعی است
 حرفهای او در مخرج بازگوی
 در دو جهت آخرت و مطلب است
 رود آن کن آن غلطهای صریح
 کن او از این کز قنای برآ
 در قرائت که عمل آری خوش است

اولاد اند جانش محقر
 تو نماز از بهترین طاعتان
 مابقی قبول و در شد جمله رو
 همچنین آمد خبر اندر خبر
 قاتل پنجاه بیغیر بود
 مکن در این عمر و این شربت
 با دیگر حفظ دارد در ساز
 هم تشهد هم سلام و ذکر
 هم رکوع و هم دو سجده و هم
 در قیام آنها که اندر کار شد
 در قیام از عرف جانار شد
 یا زبان الله اکبر و در است
 در قرائت بعد از آن نای کا
 حمدتها که نو میخوانی بخوان
 نزد قاری کن قرائت صحیح
 وقف و وصل فناء و الهیات
 هست سخن بغایت که در است

غیر گشت چون در سوزان

سوزان در آن صبح آفتاب

که بود پیش از تجا در محل

قوال بر سلطان ندیدم هیچ

کن قضا بعد از نمازت برادر

سجده سوزی بود پر خایده

کوی آنکارا برایم جایجا

هم سلام و هم کلام نا بجا

چنین شکست و پنج چهار

سجده سوزی تا ابدیت

س

بست بگشت آیا خسته

بست و یک قسم است بگشتان

باید نبود صحت اختیار

شکایت موم و امام است دبارین

درد و کشت و جیب و در مغرب

هم دو پنج و سه شش هفتین

لوش کن تا بر شمار من هیچ

حیث باکی از بخت نرسد

غیر گشت سوزان کم شایان

باز کرد آن غیر گشت آور محل

که تشدد با که یک سجده بود

سجده سوزی ندهد جب تو را

س ۲۹

ج ۲۹

کرد از موشت شود یک سجده

بعد از کمال دو سجده یاد دار

در تشدد با که یک سجده قضا است

کو تو شکایت ای مرد یقین

بشکن از خبر من این مشکل ظلم

بهر تو جمله نمایم من بیان

شک بعد از وقت و هم بعد از محل

پس بود شک گریه و گنجین

هم یک و دو هم دوی شش و کمال

هم چهار شش بیاید هشتین

بعد از کمال دو سجده و در سه

چون تشدد با که نشیمن است

بر دو قسم است آنهم می بگویند

در گذشتی از محل باشد صبح

کم شده از بهر آن چاره بود

که کنی بجز تقصیر زایده

سجده سوزی در جب چند جا

سجده سوزی در پنج جا

با تشدد از خاطر کرده

در قیام دو قعود ابدیت

سجده سوزی بر آن در تشدد

کو تو علمش مراد جب بدین

ج ۳۰

پنج شک تو نداده اعتبار

سجده بعد از تجا در محل

هشت قسم است باطل ابدیت

پنجم آن کعبه که در خیال

هشت قسم است که می باشد صحیح

پس تا بگذرد از او تو تشدد

ایستاد و در حق بعد از نماز
بعد از اتمام است نماز چهار
شکستیم دودسه و پنج چهار
پایین تپت خوانی بخوان
رکعتی ایستاده بر خوان قیام
در دو جای شد دست غیر آن
درین بعد از دو سجده است او
سجده است او را و السلام
علم دو و چهار بجز شش بار کن
اندا مش کن بین چه میشود
شکستیم پنج و شش اندر قیام
دارم استند دعا از ناظرین
تا کنم خند و شوم کامل بخار
اکثر شش است و الحمد للہ جماع
پس بود کرد و غبارت زمین
کرد خاد نظم هریار کار

خو را آنرا تو ادا کند هم بسیار
ایستاده رکعتی بعد از نماز
بعد از اتمالت چهارم و قرار
شکستیم چهار است شکستیم چهار
یانشته رکعتی همسر که ام
اولین اندر قیام است کن قیود
پس بنای رکعت چهار است او
شکستیم سه و پنج اندر قیام
از دون و سو اسرا آگاه کن
دودسه و چهار کرد حکم آن
باز بشیخ نمازت ده سلام
در روز

ح

تو که کذب بر خدا و بر رسول
هم بقار بر جنابت زمین
در جمادی اول فرخنده دل

شکستیم و است در دو و چهار
کن ادایش از سر عجز و نیاز
ایستاده رکعتی رکعتی
پس بنای است یکبار شد آگاه
شکستیم پنج و شش چهار و پنج دان
علم سه و چهار بنای هر چه بود
خوان محمد بعد از او را سلام
پس بنای است دو و چهار شش
شکستیم سه و چهار پنج بود
ذکر شد پیش بر کرد و خوان
سجده است و چهار است این
سجده است روز را هم شش
سجده است روز را کن جماع
انفاس خواب سیم نمکول
این همه ذل نقیضان کبار
کند و شش و چهار سال

یا حسین

اه داوینا کشته شد یاران سبک پیر	شش لب جان داد در کنار آب ساه بی شکر
شاه مظلومان روز عاشورا ماند چون تنگنا	بی کس و یاور بی علی اکبر در کف اعدا
از حرم آمد منفرد بیرون دید آن غوغا	در خدا آمد بامداد کاران اندران صغرا
قال یاسلم یا اخى عباس فارس الیهجا	یا رهبر یقین یا طلال الدین قاتل الامجاد

نوجوانانم نور چشمم غم قاسم و اکبر

جا و نحو القوم قال یا معشر امه الکفار	جندی الاحمد والی حیدر قاتل الکفار
ره کشا یدم تاروم در روم چین یا تار	اکبرم کشتید خوش غشید فرقۀ غدار
شد علمدارم بی سربیدست ماند دام بی یار	آه استخوانی مشرتۀ المار ایها الفخار

در جواب دی نیره دهم پیر انداز لشکر

نرخ از ایشان تافت شاه مظلومان بیکه آمد	قال یا اخوتان ادلی صغرا کسب ال سعد
بر گرفت آتش در بر عبد الله بوسه رویش زد	روی در دست خود بدید آر و دشمن در بر سر زد
گفت ای لشکر جان و بداین طفل سرفی از احقر	تیری از شغوت حرطه انداخت کافر مرتد

آمد آن بیکان پر دستان بران صغرا

ذبح کرد آن تیر کوش تا کوشش آه صد فریاد	خنده زد یعنی رایه بیکان ششم و اد
در ره جانان من شدم قربان نیک کشته شاد	مادر من را کوه طایر دشت ز آشیان افتاد
طفل را آورد آری جهان غلطان رست مادر داد	مادرش دل خون کای عزیز من باعث ایجاد

شیر نوشیدی چشم پوشیدی از رخ مادر

بست آن خرگاه دین کرد آن شاه مجید
قال یزید صبری انت جادات الخیرین
انت لا تبکی مهتره قلبی صودة العینان

درد دین آنکه با هر دم خود بادل نوزان
یا سکنیه قره یعنی فیره النوان
یزید ای یزید خود بخیز زین باد طغیان

جان تو نه زبان این طغیان ای الم مجبور

شد در آن آن شاه جانب نداردی همچون ماه
آید بنیم سیر روی مهر دیت بادل برآه
صبر کن بر رسم خجراکت و آن رخ چون ماه
نوحه مادر خادما بس کن سوختی از غم خامه دستر عملی اکبر

یزید ز دل افکنش همکار ای روی جاد
کاش می گریه برشته غم بعد از این آوازه
میر روی میدان جانب عداقتی تو را همراه
نوحه مادر خادما بس کن سوختی از غم خامه دستر عملی اکبر

شاه زاده گل عذار من و اولدا
ای سسم تن ماه رخ و کسر و قدیم
مر طلعت تا جد ارم ای اکبر من
پر خون کن ای دلبر من دل بر من
ای تاج سرم اکبر من ای نوحه اکبر من

آرام من دل قنار من و اولدا
ای اکبر اندام من و اولدا
داری چه خیال خاک غم بر سر من
ای شاه فرزند من و اولدا
والا کهرم اکبر من نوحه اکبر من

آرام من و فرار من و اولدا

ان کان کبر بلا فقی بعد فقی
لیس النظر الی سواک ابد
شبه الرسول داعی النسل البتول علیا

فلا قباها سباما رشا
قلبی ملیت من المحن و اولدا
شمس الاول و اعلا من نور و علیا

یا فیره عین بو آسمن و اولدا

گورفته ام ای سپهر من از غما طر تو	تو میروی دد و چشم من ناظر تو
ای کاشش زیر کل رود ما در تو	رفتی و رود قرار من و او دلدا
آرام دل منظر من سپهر من کبر من	ای اکبر من کبر من زین بخت کبر من
ای شمع سر مزار من و اولدا	
نور بصری فؤاد مستلیمی ولدی	شبه رسول البنی الامی ولدی
فلز کسب دی ضمایا عینی ولدی	شبنم المرقطی ابو الحسن داودا
فعلی الدینیا یا ولدی بعد از انجا یا ولدی	صاحب الونیا یا ولدی فارس الونیا یا ولدی
ای مهر فخر عذار من داودا	
یکدم منما تزد ایوی اعسدا	مجنون شود از غم فراق ت لسیلا
نادیده ای آن فسد و آن بالا	بنشین تو دمی کنار من داودا
دای اکبر من خوشتر است این دستها بر خشت	از غم دل من بر سر خشت خواهر بر خشت
ارحمی بدل فکار بر من و اولدا	
لیت بصری عی منلا بصرک	لیت العرف منلا الطهرک
لیت انقطع الیدان من قاتلک	حزنی لغزاک دائما و اولدا
واعلی اکبر او اولدا و انوثر او اولدا	و انوثر او اولدا نور بصر او اولدا
انت قرآ و کوکبا و اولدا	
یار جبهنگم اکبر من رفت ز دست	رفت اکبر و مادرش بد اختر خشت
ای کاشش اجل شیشه عمر شکست	ای یا در و غمگسار من و اولدا

خاد و غمت ناله کنان در غرای تو انگشتان بادش آمد آن وقت زمان گفت مادت سینه زان

درود ای مونس شام تا رمن و اولد مدینه طحیه

عبدنا لا تقبلنا لب تشنه کنایه آب یا که رفتن حین همراه بود خرجا منک بالالین جمعا جیمینی و شتیم دیار و یاد رجنا لارجال لایینا دو دست از تیرا برید مدینه ما از تیر غار کشیم خرجا منک بالالین جمعا کسی نزد یزدنم دروا رجنا لارجال لایینا چو بر کینه زعمدان بیدم بوزرای خادلم زواع پیران خرجا منک بالالین جمعا آب طلبی یکی سته تا کم کیر	و بالحررات والاحزان حینا خرجا منک بالالین جمعا علی کبر چراغ راه ما بود رجنا لارجال لایینا کنون برشته ایم ما خاک بر سر حسین را در غرنی سر بریدند خرجا منک بالالین جمعا اسیر دشمن خود را کشیم رجنا لارجال لایینا کنیز از ما طلب کردند اعدا حسین را باللب عطشان بدیدم خرجا منک بالالین جمعا اسیران زدیده اشک بران رباعی بنفش دست شاه خیر کیر کر بخش کرده و صفشان تغییر	حسین را سر بریدند قوم اعدا رجنا لارجال لایینا عمدار و سپاه و شاه ما بود برون فتنیم از تو ماج بر سر خرجا منک بالالین جمعا تن پاکش میان خون کشیدند رجنا لارجال لایینا میان کوه و بار کشیم کسی بردند ما را دیر تر خرجا منک بالالین جمعا بریدند در کفش خنجران بدیدم رجنا لارجال لایینا که می گشت با حال پریان رجنا لارجال لایینا متنخس بود سه آب در کر
---	--	--

شعشع جلال او طعنه زند مبرو مر

پایه تخت عزتش پای ملکشان زده

باعث خلق ماسوا انفس رسول آل او

حضرت جبرئیل با آنهمه کمال او

این همه عجزه شود آمد و ز دست او

از تن جلد موجود مع نور شست او

ای مه برنج اصفی ای رحمت خدا

بین حسین عزیز خود کار زفته و جفا

همدم وی بنانده کس غیر سان شرکین

میسرو دست و چاکچاک مانده برهنه در

از ستم شکران که سر وی سر سنان

که بر تنه بر لبش از ره کینه خیزران

این همه اجل بیت تو خوار و غریب در بدر

چون اسرای زنگبار جمله برهنه پا و سر

ای ز تو درد داد و ای تو شفیق بدین

یک نظری بوی منا جان حسین نازنین

طنطنه جلال او کرده جلالتیه

خم پی خد متش چنین علق ز بر جاده

زینت عرش که بر خاک ته نعال او

طفل صفت بکبتش ناز و باجیده آمده

جلد عالم وجود یسرو پایست او

مادح ذات پاک او حضرت سرمد آمده

سر تو برار از لحد کن نظری بکر بلا

کشته تیر و نیزه فرسته مرده آمده

برون زار نشسته اش نشسته و نشستن

بر بدنش ز تیغ و نی ضربت بجوده

که بتو در ظالمان بر سر خاک میهمان

که بر راهب از کرم جانب معبود آمده

بر سر ناقها سوار یکس و زار و خون چکر

بسته همه بر سیاهان جمله مقتید آمده

مانده بر زرد و غم خادم زار و دو لغین

سابق کر با بود عاشق مشهور آمده

در عید مولود

مغیر گفته شده

نوجوان اکبر مرور الحسنه مادر می آید
 ای که با ختم رسل در خلق و خلقت کی
 نوجوان رحمی من آهسته تر رواند کی
 آسمان رفعتی خیل ملک در بان تو
 سجد و ساله جوان ما در شود قربان تو
 بر سر کهواره ات بیدار ماندم من بسی
 غیر تو دیگر ندارم من علی اکبر که
 هزار چهر تو برد این عشوه دیرینه را
 در ده ای صرخ و غامزده سپاه کینه را
 از ثبات تاری در ماتم تو نوحه جوان
 قلب خادم در هوای گوی تو افغان کبان

اندازین صحرا بین غوغای محشر می آید
 ای دار و فرخ و بر بقری تو هست
 مادر اوست زنی بادید و ترمی آید
 نور عین مصطفی جانم فدای جان تو
 رو باین میدان کن بشیر و خنجر می آید
 پرورش ادم تو را امر در فریادم رس
 در عقب افکن تفر لیلای مضطرب می آید
 در غوان از نسبت صد جا ک کرده بید را
 از سماد ات العلی حور شد نادری آید
 از غم قتل تو شد افلاک را بجم خونشان
 هر صبح و هر ساجون مرغی بر می آید

یا ابا الفضل عباس ۱۴

عربانی طفوف الکربلائی
 له لا ناصر فی يوم العاصور
 اخوه التابع للسلطان حقاً
 مواسی ملاخ لعطش انفساً
 یداه قطع الاعداد
 دشت را شمه ضرب العمود

قتیل بالبنوف الاده عیائی
 سوی العباس سلطان اللوائی
 ابو الفضل المزل بالذوائی
 محامد المحسن ذی الوفائی
 فدای لغریب الکربلائی
 قتادی یا اخا یا معتدائی

حَسْبُ

الْمُرُودُ جَنَابِ مُسْتَطَا أَفْطَا
الْحَاجُّ وَالْعَمَّارُ وَالْبَخَّارُ حَاجُّ مُحَمَّدٍ فَاسْتَعِظَا
صَلَاةُ رُفِي بَدِجَلِ الْعَمَّارِ وَمُشَارِ
جَنَابِ مُسْتَطَا أَفْطَا أَهْرَازِ الْمَدِينِ
نَاجِرِ رُفِي وَرِثَةِ طَبَا أَفْطَا
مَكِيدِ رُفِي نَاجِرِ نَاجِرِ رُفِي طَهْرَانِ
أَهْلِكَا مُسْتَطَا مُخْتَلِ الْمَدِينِ صُورِ
أَخْطَا بِدَرِزِ فَا رُفِي مُخْتَلِ
الْمَدِينِ عَادَارِ





Кѣмъ наложено взысканіе	П Р И Ч И Н А	Ч Е М У П О Д В Е Р Г Н У Т Ъ

В Ъ В Ы С Я Н І Я

В Ъ В Ы С Я Н І Я

Ч Е М У П О Д В Е Р Г Н У Т Ъ

П Р И Ч И Н А

Кѣмъ наложено

взысканіе



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

